



نبراس

فصلنامه علمی - پژوهشی

شماره ۱۲، زمستان ۱۴۰۴

ISSN: 3106 - 4760 | ISSNe 3106 - 4779

ویژه سپهر هرمنوتیک معاصر

سوژه ازهم گسیخته در سایه روشن هرمنوتیک معاصر / سید حسین اشراق

هرمنوتیک و فهم تفسیری کنش‌های سیاسی و اجتماعی / دکتر محمد قاسم وفاپی زاده

هرمنوتیک و چشم اندازه‌های آخرالزمانی / دکتر سید عبدالصمد مشتاق و محمد ناطقی

هویت جمعی افغانستان در شبکه های اجتماعی / دکتر سید ابراهیم درویشیان و دکتر عطاالله فاضل

اصول بین المللی اخلاق روزنامه نگاری در آیین هرمنوتیک / سید عبدالبصیر مصباح

شلاپرماخر؛ گذار از الهیات به علوم انسانی / دکتر سید نصیر احمد حسینی

کرانمندی زبان: هرمنوتیک فلسفی و رسالت فلسفه تطبیقی / دیوید جانسون ترجمه مکارم داریوش

سازه انگاری و هرمنوتیک معاصر؛ شباهت ها و تفاوت ها / دکتر سید برهان الطافی

فهم در شرایط فروبستگی: هرمنوتیک انتقادی هابرماس و نقد قدرت / جاوید راحل

مفهوم "اختلاف" در اندیشه لیوتار و هرمنوتیک فلسفی گادامر / دکتر فهیمه نصیری

آوای معنا در سکوت تکنیک؛ دیپلماسی در مقام تجربه هرمنوتیکی / سید محمد تقی موسوی

ویژه نامه
سپهر هرمنوتیک
معاصر

نبراس



فصلنامه علمی - پژوهشی

شماره ۱۲، زمستان ۱۴۰۴

صاحب امتیاز: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

مؤسس و مدیر مسئول: سید حسین اشراق

سر دبیر: عطیه رضوی

مدیر اجرایی: جاوید هاشمی

وبسایت: www.nebras.eu

آدرس الکترونیکی: info@nebras.eu

تمامی حقوق برای مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس محفوظ می باشد .

مشاوران علمی

(به ترتیب حروف الفبا بر اساس نام خانوادگی)

دکتر سید حسن اخلاق

دکتر سید علی اقبال

دکتر گلاب شاه امانی

دکتر عاصف حسینی

دکتر سیدعلی حسینی

دکتر سید عبدالصمد مشتاق

دکتر سید عبدالحسین موسوی

دکتر تفسیره هاشمی

اعضای هیئت تحریر

(به ترتیب حروف الفبا بر اساس نام خانوادگی)

دکتر افسون اشراق

مهندس سید سروش اشراق

دکتر سید برهان الطافی

دانشجوی فلسفه مکارم داریوش

دانشجوی دکتری رضا درخشان

دانشجوی دکتری جاوید راحل

همکاران فنی: سید احمد رضوی

نادیه فخری

برگ آرا و طراح جلد: کتابون الهام

داوران علمی

(به ترتیب حروف الفبا بر اساس نام خانوادگی)

دکتر نصیر آرین

استادیار دانشگاه پنسیلوانیا، دانشکده هنرهای آزاد

دکتر غوث‌الدین حافد

دکتری علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان

دکتر سید ابراهیم درویشیان

استاد دانشگاه ملی - کابل

استاد سید سلیمان سادات

استادیار پیشین دانشگاه بغلان

دکتر محمد داوود عرفان

دکتری علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد

استاد عبدالبصیر مصباح

استاد پیشین دانشکده روزنامه‌نگاری، دانشگاه بغلان

دکتر سید مهدی منادی

استاد دانشگاه ساینس پو پاریس

دکتر سید احمد جاوید موسوی

مدرس ارشد و مدیر ارزیابی، دانشگاه ماساچوست

- نبراس در راستای ترویج بینش میان‌فرهنگی، گسترش تفکر انتقادی و به‌رسمیت‌شناسی تنوع فعالیت می‌کند.
- نبراس مقالات علمی و پژوهشی صاحب‌نظران در حوزه‌های فرهنگ، حقوق، سیاست، تاریخ، صلح، حقوق بشر و توسعه را می‌پذیرد.
- دیدگاه‌های مطرح‌شده در مقالات بازتاب‌دهنده مواضع نبراس نیستند.
- نبراس در تلخیص و ویرایش مقالات پذیرفته‌شده برای حفظ وضوح و انسجام متن آزاد است.
- نبراس از آرا و نظریات علمی دانشوران برای ارتقای کیفیت مقالات بهره می‌گیرد.
- نبراس رویکرد انتقادی خود را جزو هویت روشنفکری خویش می‌داند، وفادار به حقیقت و مستقل از منابع قدرت است.

فهرست

مقاله ها:

- سوژه ازهم گسیخته در سایه روشنِ هرمنوتیک معاصر
سید حسین اشراق / ۱۰
- هرمنوتیک و فهم تفسیری کنش های سیاسی و اجتماعی در بستر زبان، هویت، فرهنگ و تاریخ
دکتر محمد قاسم وفايي زاده / ۳۱
- هرمنوتیک و چشم اندازهای آخرالزمانی؛ از افول معنی تا گشایش تفسیر در مدرنیته متأخر
دکتر سید عبدالصمد مشتاق و محمد ناطقی / ۴۵
- هویت جمعی افغانستان در شبکه های اجتماعی از منظر هرمنوتیک مدرن
دکتر سید ابراهیم درویشیان و دکتر عطاالله فاضل / ۶۴
- اصول بین المللی اخلاق روزنامه نگاری در آیین هرمنوتیک
سید عبدالبصیر مصباح / ۸۶
- از الهیات تا علوم انسانی: انقلاب روش شناختی شلاپرماخر در مسیر فهم متن
دکتر سید نصیر احمد حسینی / ۱۰۷
- کرانمندی زبان: هرمنوتیک فلسفی و رسالت فلسفه تطبیقی
پروفیسور دیوید جانسن؛ ترجمه به فارسی مکارم داریوش / ۱۳۵
- سازه انگاری و هرمنوتیک معاصر؛ شباهت ها و تفاوت ها
دکتر سید برهان الطافی / ۱۴۶

- مفهوم «اختلاف» در اندیشه لیوتار و چالش امکان فهم مشترک در هرمنوتیک فلسفی گادامر
دکتر فهیمه نصیری / ۱۶۸

- فروبستگی فهم در شرایط فروبستگی: هرمنوتیک انتقادی هابرماس و نقد قدرت با تأکید بر
افغانستان
جاوید راحل / ۱۸۲

- آوای معنا در سکوت تکنیک؛ دیپلماسی در مقام تجربه هرمنوتیکی
سید محمد تقی موسوی / ۲۰۳

گزارش‌ها:

- کنفرانس بین‌المللی «فلسفه در زمانه جنگ» در دانشگاه سوربن / ۲۲۲
- ثبت سبک مینیاتور کمال‌الدین بهزاد در میراث فرهنگی یونسکو / ۲۲۴
- بزرگداشت از هفتصد و پنجاه و دومین عرس مولانا در ویرجینیا / ۲۲۶

معرفی کتاب‌ها:

- هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل
نویسنده: سید حسین اشراق / ۲۲۹
- هرمنوتیک معاصر: هرمنوتیک به مثابه روش، فلسفه و نقد
نویسنده: یوزف بلایشتر / ۲۳۲
- به‌روزرسانی چرخش تفسیری: استدلال‌های نو در هرمنوتیک
ویراستار علمی: میثیل مایر / ۲۳۵

• English Section

Editorial Note by the Editor-in-Chief / 241

English Abstracts / 244

اشارات

بحثِ هرمنوتیک از اینجا ناشی می‌شود که همه یک نوع نمی‌اندیشیم. زیرا با وجود همهٔ وجوه اشتراک دارای وجوه افتراق نیز هستیم. یک سان و یک گونه به تأمل نمی‌پردازیم، لذا نیاز به گفتگو و به رسمیت شناسی یکدیگر داریم. منطق حکم می‌کند که رسیدن به «فهم مشترک» در دایرهٔ علوم انسانی نیاز به رابطهٔ بین الاذهانی دارد و نمی‌شود با تعمیم روایتِ واحد، تجربه‌های بشری را فهمید.

هرمنوتیک را می‌توان همچون تابلوی مونالیزا دانست؛ قلمروی که در آن معنا هرگز در نقطه‌ای ثابت نمی‌ماند و در تعامل میان متن و خواننده پیوسته دگرگون می‌شود. مونالیزا، با ناتمامی ساختاری و گشودگی ذاتی‌اش، نمونه‌ای فشرده از این منطق هرمنوتیکی است. لبخند نامتعیین، چهرهٔ چندلایه و پس‌زمینهٔ سیال آن، اثر را به «متنِ گفتگویی» تبدیل می‌کند که در برابر افق‌های گوناگون تاریخی و فرهنگی، همواره آمادهٔ تولدِ تعبیرهای تازه است. هیچ تفسیرِ نهایی بر آن سلطه نمی‌یابد؛ زیرا معنا در این اثر، همانند هرمنوتیک، رخدادی در حال شدن است و در نسبت با نگاه و پیش‌فهم مخاطب شکل می‌گیرد.

سخن مدیر مسئول

جهان معاصر در معرض گسست‌هایی معنایی قرار دارد که دامنه و شدت آن در تاریخ کم‌سابقه است؛ جهانی که در آن بحران‌های سیاسی، فرهنگی و محیط زیستی نه تنها آشکارتر شده اند، بلکه در اثر هم‌زمانی و تلاقی افراطیت‌های گوناگون - از تکفیر در برخی جوامع اسلامی گرفته تا ناسیونالیسم حداکثری و اشکال تازه نژادپرستی در جوامع غربی - به لایه‌های ساختارهای جمعی اثر گذاشته و چشم‌انداز زیست مشترک را پیچیده‌تر ساخته‌اند. این وضعیت، پرسش‌های بنیادین فلسفی و اخلاقی را درباره ظرفیت انسان برای همزیستی، امکان گفتگو میان فرهنگ‌ها، مرزهای مشروعیت قدرت و تعادل میان فرد و جمع برجسته می‌سازد. افزون بر آن، بحران‌های محیط زیست جهانی نشانگر محدودیت‌های ساختاری و اخلاقی تمدن‌ها در مواجهه با طبیعت و وابستگی متقابل انسان و زمین است و ضرورت بازاندیشی در بنیادهای فکری و عملی جامعه بشری را بیش از پیش آشکار می‌سازد. این بحران‌ها نه تنها رخدادهای بیرونی، بلکه تبلور فشرده سوءفهم‌ها، تنگ‌نظری‌های معرفتی، و ناکامی در ایجاد گفتگوی پویا میان افق‌های گوناگون فهم‌اند. تجربه تاریخی بشریت نشان داده است که هرگاه انسان توانایی تأویل چندلایه، بازشناسی تفاوت‌ها و مهارت گفتگو با «دیگری» را از دست داده است، زبان از ابزار معنا، به ابزار مرزبندی، حذف و خشونت تبدیل شده است. در چنین وضعیتی، حقیقت از افق گشودگی و گفتگو دور گردیده و به عرصه داوری‌های قطعی، مجازات‌گر و ستیزه‌جویانه بدل شده است.

این فقدان گشودگی فهم، تنها در کتابخانه‌ها یا محافل فلسفی رخ نمی‌دهد؛ بلکه در زیست روزمره جوامع با جنگ، تبعیض، ستیز اجتماعی، انشقاق‌های قومی و دینی، و فرسایش امید جمعی تجسم می‌یابد. در چنین شرایطی است که پرسش از «چگونگی فهم»، «چگونگی زیستن با دیگری» و «چگونگی مدیریت تفاوت‌ها» از سطح بحث‌های نظری فراتر رفته و به مسئله‌ای حیاتی برای بقا و تعالی انسان و تمدن تبدیل می‌شود. حکمت و مدارا در این جوامع نه پاسخی از سر ناتوانی یا انفعال، بلکه نیروهای فعال، راهبردی و آفرینش‌گر بوده‌اند. این دو نه تنها در هدایت رفتارهای فردی و جمعی نقش آفرین بودند، بلکه در پایداری ساختارهای اجتماعی، توسعه دانش و هنر، پرورش روحیه گفتگویی و خلق سنت‌های فکری بنیادین ایفا کرده‌اند. از همین رهگذر است که در آثار فیلسوفان شرقی، در سنت‌های تفسیر عرفانی، در مدارس حکمی و در میراث چندفرهنگی شهرهایی چون بلخ، نیشابور، سمرقند، بخارا و دهلی و کابل، نوعی خرد گفتگویی شکل گرفته است که در آن، "دیگری" نه دشمن، بلکه امکانی برای گسترش افق فهم بوده است.

یکی از ستون‌های این خرد تمدنی، چندمعنایی متن و به رسمیت شناختن تفاوت‌های تفسیری بوده است. این امر به‌ویژه در سنت‌های فلسفی و عرفانی ما به روشنی دیده می‌شود؛ سنت‌هایی که نه با حذف اختلاف، بلکه با گفتگو و بازخوانی لایه‌های پنهان معنا پیش رفته اند. در چنین بستری، هرمنوتیک - به معنای دانش و هنر فهم، تفسیر و کشف معنا - جایگاه مهم پیدا می‌کند. هرمنوتیک یادآور می‌شود که هیچ متن، پدیده یا تجربه انسانی، بی‌میانجی و بی‌تاریخ نیست. هر متن شبکه‌ای از نشانه‌ها، زمینه‌ها، تاریخ‌ها و افق‌های فرهنگی را در خود حمل می‌کند و فهم آن جز از مسیر آگاهی تاریخی، درک میان فرهنگی و گفتگو با "دیگری" ممکن نیست. نادیده گرفتن این لایه‌ها، همان است که تاریخ بارها هزینه‌اش را نشان داده است: سوءفهم، افراطیت، خشونت و داوری‌های مطلق.

در معنایی ژرف‌تر، هرمنوتیک تنها ابزار تفسیر متن نیست؛ بلکه ساحتی برای زیست انسانی است: رویکردی که نشان می‌دهد فهم، امر ایستا و تثبیت‌شده نیست، بلکه حرکت پویا، دیالکتیکی و میان‌گستره‌ای است. خواننده با پیش‌دانسته‌ها، عواطف، تجربه‌های زیسته و زمینه فرهنگی خویش به متن نزدیک می‌شود و در این رویارویی، گستره معنایی او نیز دگرگون می‌گردد. این رفت‌وبرگشت مداوم - آنچه در سنت هرمنوتیکی «دایره هرمنوتیکی» نام گرفته - چشم‌انداز نو بر حقیقت می‌گشاید؛ چشم‌اندازی که نه تنها در متن مکتوب یا در ذهن فردی خواننده مستقر نیست، بلکه در هم‌نشینی و دادوستد قلمروهای معنا، در جریان پیوسته فهم و تأویل، به تدریج پدیدار می‌شود و معنا را در سطح میان‌فهمی صورت‌بندی می‌کند.

در جهان پیچیده معاصر، نظریه‌های جدید - از منطق فازی تا رویکردهای علمی و معرفت‌شناختی مرتبط با عدم قطعیت، از فلسفه‌های چندمعنایی تا رویکردهای میان‌فرهنگی - همگی بر یک نکته تأکید دارند: پافشاری بر قطعیت و تک‌معنایی، خطر جدی برای جهان انسانی است. تاریخ سیاسی و تمدنی نیز این واقعیت را تأیید می‌کند: جوامعی که به تفاوت‌ها، به چندصدایی و به لایه‌مندی معنایی اعتنا بوده اند، در آستانه فروپاشی، خشونت و گسست اجتماعی قرار گرفته اند. در مقابل، آنانی که ظرفیت شنیدن "دیگری"، فهم پیچیدگی و پذیرش چندمعنایی را در خود پرورده اند، توانسته اند به همزیستی، زایش فرهنگی و استمرار تمدن دست یابند. از همین رو، امروز بیش از هر زمان دیگر، جهان نیازمند توانش تفسیری است؛ توانایی‌ای که امکان خوانش انعطاف‌پذیر متن‌ها، نشانه‌ها، سنت‌ها و پدیده‌های اجتماعی را فراهم می‌آورد. چنین توانشی نه تنها زمینه‌ساز گفتگو، بلکه بستری برای عبور از خشونت و سوءتفاهم و پیش‌برنده فهم متقابل میان انسان‌هاست. در این میان، «نبراس» با رسالت روشننگری و ترویج فرهنگ گفتگو، بر این باور است که فهم آنگاه به حقیقت نزدیک می‌شود که چندصدایی، تاریخمندی فهم، گفتگوی میان‌فرهنگی و به‌رسمیت‌شناختن دیگری در مرکز رویکرد تفسیری قرار گیرد. نبراس، از یک‌سو، در برابر قرائت‌های مطلق‌گرا،

تک‌ساحتی و تهی از ظرفیت هم‌پذیری می‌ایستد و، از سوی دیگر، چشم‌انداز نو پیش می‌نهد؛ چشم‌اندازی که در آن، متن‌ها در پیوند با بسترهای تاریخی و فرهنگی‌شان خوانده می‌شوند و هر فهم، در نسبت با دیگری و در دیالوگ با پیچیدگی جهان انسانی پدیدار می‌گردد. بر این بنیاد، نبراس فراخوانی است به گفتگوی انسانی، گشودگی افق‌ها، شنیدن صداهای خاموش و ارتقای ظرفیت فهم مشترک؛ فراخوانی به بازسازی خرد جمعی در دورانی که خشونت، افراطیت و سوءتفاهم مسیرهای همزیستی را تهدید می‌کنند. به باور ما، اهمیت هرمنوتیک فراتر از عرصه نظری است. هرمنوتیک به ما یادآور می‌شود که صلح و همزیستی متمدانه از مسیر شنیدن، گفتگو، تساهل و خوانش تاریخی - انتقادی متن‌ها و فرهنگ‌ها امکان‌پذیر می‌شود. در جهانی که مرزهای هویت، معنا و فرهنگ در حال دگرگونی‌اند، اتکاء به این توانش‌ها نه امر حاشیه‌ای، بلکه تمهیدی برای شکل‌گیری فهم روشن‌تر و راهگشا تر است؛ فهمی که می‌تواند انسان را از چرخه‌های آشوب، کژفهمی و خشونت فاصله دهد. از همین رو، «نبراس» این ویژه‌نامه را با عنوان «سپهر هرمنوتیک معاصر» تقدیم می‌کند؛ ویژه‌نامه‌ای که می‌کوشد افق‌های جدیدی در فهم متن‌ها، اندیشه‌ها و تجربه‌های انسانی بگشاید. در این شماره، نویسندگان با رویکردهای متنوع، از تحلیل لایه‌های پنهان معنای متن‌ها تا بررسی تاریخمندی فهم، از نقش گفتگو میان خواننده، متن و زمینه تا تفسیرهای فرهنگی و میان فرهنگی، به ظرفیت‌های هرمنوتیک پرداخته‌اند. این مجموعه حاصل تلاش مشترک برای یادآوری این حقیقت است که فهم باز، چندلایه و چندصدایی، بنیاد همزیستی متمدانه و شرط زایش خرد جمعی است.

سوژه ازهم‌گسیخته در سایه روشن هرمنوتیک معاصر

سید حسین اشراق^۱

چکیده

این مقاله با تمرکز بر مفهوم «سوژه ازهم‌گسیخته»، در پی واکاوی وضعیت انسان معاصر در پرتو افق هرمنوتیکی فهم است. در جهانی که با فروپاشی روایت‌های کلان، بحران معنا و هم‌گسیختگی خودآگاهی همراه است، سوژه دیگر موجود منسجم و خودبسنده تلقی نمی‌شود، بلکه در فرایند تفسیر مداوم «خود و دیگری» شکل می‌گیرد. شکسته شدن سوژه در این معنا نه تنها رویداد روان‌شناختی، بلکه تجربه‌ای هرمنوتیکی است که در آن، معنا همواره در تعلیق، بازتفسیر و ناتمامی باقی می‌ماند. پژوهش حاضر با بهره‌گیری از آموزه‌های هرمنوتیک معاصر، فلسفه‌پاساخترگرا، فلسفه ذهن و روان‌کاوی، می‌کوشد نشان

^۱. نویسنده و پژوهشگر فلسفه

دهد که گسست و چندپارگی سوژه، بازتابی از بحران فهم در دوران مدرن است؛ بحرانی که در اندیشه‌های فروید، لاکان، فوکو، دریدا و ویلیام متیوز به شیوه‌های گوناگون تبیین شده است. در این چارچوب، هرمنوتیک نه تنها روش تأویل متن، بلکه شیوه وجودی سوژه در نسبت با معناست؛ سوژه‌ای که در فرایند تفسیر، خود نیز دگرگون و چندپاره می‌شود. افزون بر این، رویکردهای معاصر هرمنوتیکی، با تأکید بر ساختارهای قدرت، زبان و تجربه‌های میان‌فرهنگی، نشان می‌دهند که فهم سوژه و معنا همواره در زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گیرد و هیچگاه از متن زمانه و دیگری جدا نیست. بدین ترتیب، هرمنوتیک معاصر به ما امکان می‌دهد تا «سوژه ازهم‌گسیخته» را نه تنها به مثابه بحران فردی، بلکه به عنوان تجربه‌ای در هم‌تنیده با جهان اجتماعی و فرهنگی، و عرصه‌ای برای بازآفرینی معنا و هویت تحلیل کنیم. از این منظر، «سوژه ازهم‌گسیخته» را می‌توان نشانه‌ای از بحران و در عین حال امکانی برای بازسازی هویت و معنا دانست. از هم‌گسیختگی در اینجا به معنای گشودگی به افق‌های تازه فهم است؛ جایی که انسان با پذیرش گسست‌های درونی خویش، امکان گفتگو و بازآفرینی خود را در جهان معاصر بازمی‌یابد. بدین‌سان، هرمنوتیک به افقی بدل می‌شود که در آن شکستن، نه پایان، بلکه آغاز فهم نو از سوژه است.

واژگان کلیدی: سوژه ازهم‌گسیخته، هویت، عاملیت انسانی، مرکزیت‌زدایی، کنش فلسفی، قدرت، معنا.

مقدمه

مفهوم سوژه در فلسفه و روان‌کاوی یکی از بنیادی‌ترین مدخل‌های اندیشیدن به خودآگاهی، هویت و عاملیت انسانی است. از دوران فروید^۱ که ناخودآگاه را نه حاشیه‌ای در روان، بلکه بنیان ساختار ذهنی انسان معرفی کرد، الگوهای نظری گوناگون بر گسست‌های درونی و سیالیت بنیادین سوژه تأکید داشته‌اند. این گسست‌ها نه نشانه اختلال یا نقصان روانی، بلکه ساختارهای سازنده و درون‌ماندگارند که در فرایند سوژه شدن نقش تعیین‌کننده دارند. در میان قرائت‌های متأخر، خوانش‌های ژاک لاکان^۲، لویی آلتوسر^۳ و میشل فوکو^۴ هر یک از زاویه‌ای متفاوت بر زوال مرکزیت، نا‌پایداری و گشودگی سوژه تأکید ورزیده‌اند.

1. Sigmund Freud (1856 - 1939)

2. Jacques Lacan (1901 - 1981)

3. Louis Pierre Althusser (1918 - 1990)

4. Paul-Michel Foucault (1926 - 1984)

در روان‌کاوی لاکانی، نخستین لحظه تکوین خودآگاهی زمانی پدیدار می‌شود که کودک با تصویر آینه‌ای خویش مواجه می‌گردد؛ تصویری که امکان انسجام و تمامیت «خود» را نوید می‌دهد و همزمان شکاف بنیادین میان «خود» و «بازتاب خود» را آشکار می‌سازد، شکافی که همواره پابرجا می‌ماند و به محرک میل بدل می‌شود. نظریه انترپلاسیون^۱ آلتوسر نیز نشان می‌دهد که سوژه در پاسخ به فراخوان‌های ایدئولوژیک شکل می‌گیرد و فوکو با تمرکز بر نسبت میان قدرت و گفتمان، می‌نماید که سوژه همواره تحت تأثیر نیروهای انضباطی و نمادین قرار دارد که امکان‌های زیست و بیان را محدود می‌کند. در این چارچوب، سوژه نه ذات، بلکه فرایند تاریخی، خطابی و زبانی است که همواره در حال شدن، واپاشی و بازتعریف است و مفهوم «مرکززدایی» از سوژه، نه تنها نقد معرفت‌شناختی، بلکه طرح هستی‌شناختی از انسان معاصر است.

این منطق گسست‌محور، در مورد سوژه زنانه - به‌ویژه در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی مانند افغانستان - چندلایه‌تر و رادیکال‌تر می‌گردد. زنان نه تنها با ناهمگنی‌های درونی و روانی مواجه‌اند، بلکه تحت سلطه، حذف و سکوت ساختاری نیز قرار دارند. سوژه زنانه، در تقاطع نیروهای سرکوبگر، پیوسته میان خواست سخن‌گفتن و قدرت‌نشیده ماندن قرار می‌گیرد. هویت در چنین شرایطی نه فقط محل منازعه، بلکه عرصه‌ای برای بازآفرینی و مقاومت مستمر می‌شود.

شعر «در این بازار...»^۲ (فروغ، ۱۳۹۱: ۶۳) اثر خالده فروغ، نمایانگر ذهنیت زن افغانستانی است که در دل سرکوب و سکوت، میل به بیان و گفتن را حفظ کرده است. بازتکرار احساس ناتوانی در این شعر، تنها بازنمایی یک وضعیت انفعالی نیست، بلکه به‌مثابه سازوکار پارادوکسیکال برای مقاومت عمل می‌کند؛ از یک سو یادآور تداوم سرکوب است و از سوی دیگر، با امتناع از عادی‌سازی، مانع نهادینه شدن

^۱. انترپلاسیون / مخاطب شدن (Interpellation) فرایندی است که در آن ساختارهای اجتماعی یا ایدئولوژی‌ها، افراد را به‌عنوان سوژه شناخته و هویت اجتماعی‌شان را شکل می‌دهند.

^۲. کسی از مرز آگاهی در این کشور نمی‌آید
تماماً بی سرو پایم پیا و سـر نمی‌آید
تماماً مرد پرورده ست دانشگاه آزادی
در این بازار فرهنگی چـرا دختر نمی‌آید

وضعیت می‌شود. بدین‌سان، میل به گفتن همچنان زنده می‌ماند و از دل تکه‌تکه‌بودگی، امکان بازتعریف خویشتن برجسته می‌شود.

در این چارچوب، شعر خالده فروغ تبلوری از سوژه اژه‌گسیخته است؛ سوژه که در اژه‌گسیختگی خود نه به انفعال دچار می‌شود و نه تسلیم، بلکه ظرفیتِ رادیکالی برای بازساختن خویش در دل تناقض‌ها و ناهمگونی‌ها می‌یابد. جایی که بدن، زبان و تجربه زیسته زنانه به دلیل ساختارهای نمادین مردمحور به حاشیه رانده می‌شود، همین حاشیه به مکان ظهور صدایی بدل می‌گردد که از دل سکوت فریاد می‌کشد. شعر در این‌جا نه تنها بیان احساس، بلکه کنش فلسفی است؛ کنشی که سوژه زنانه را از طریق نوشتن به امکانی برای بازاندیشی در خود، قدرت و معنا بدل می‌سازد. از همین رو تأکید می‌شود که:

تاریخ هستی، روایت یکدست و خطی نیست، زیرا اصل هویت می‌تواند هر تلاشی برای ساختن روایت منسجم را متوقف و مختل کند. بنابراین، تاریخ از قطعات پراکنده‌ای تشکیل شده است که هر یک در هر لحظه قادر اند جریان روایت را برهم زنند (Bruns, 1996: 133).

در همین راستا، سوژه نه یک هویت یکپارچه، بلکه برساخت اجتماعی است که در بستر زبان، گفتمان و مناسبات قدرت شکل می‌گیرد؛ هویتی که همواره در معرض گسست، بازتعریف و انقیاد است، اما در عین حال ظرفیت مقاومت و بازآفرینی را نیز در خود دارد. از این منظر، می‌توان گفت که سوژه «در حال پردازش است» (Kristeva, 1984: 130). این درک از سوژه، زمینه را برای فهم مفهوم «سوژه اژه‌گسیخته» در فلسفه معاصر فراهم می‌کند، مفهومی که از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و به منزله نماد بحران خودآگاهی مدرن و بازتاب‌دهنده گسست‌های بنیادین سوژه در فلسفه جدید ظاهر می‌شود. در دوران دکارتی، سوژه مرکز ثبات و خاستگاه معنا بود، اما با تحولات پدیدارشناسی، هرمنوتیک و فلسفه قاره‌ای، این مرکزیت فرو ریخت و انسان به‌مثابه موجود تاریخی، زبانی و وابسته به دیگری شناخته شد. هرمنوتیک معاصر با تأکید بر زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و میان‌فرهنگی، نشان می‌دهد که فهم سوژه و معنا هرگز از متن زمانه و دیگری جدا نیست و همواره در تعامل با زبان، گفتمان و مناسبات قدرت شکل می‌گیرد. بدین ترتیب، پرسش از «سوژه اژه‌گسیخته» دیگر تنها دغدغه روان‌کاوانه یا جامعه‌شناختی نیست، بلکه پرسش هرمنوتیکی درباره امکان تداوم معنا، هویت و گفتگو در جهان چندصدایی و گسسته است، جایی که شکستن سوژه هم بحران و نیز امکان بازآفرینی را در خود دارد.

پیشینه پژوهش

مطالعات گسترده‌ای درباره مفهوم «سوژه ازهم‌گسیخته» انجام شده است، اما در زبان فارسی بررسی این موضوع از منظر هرمنوتیک معاصر به‌طور مستقل هنوز انجام نگرفته است. با این حال، برخی آثار ترجمه‌شده و پژوهش‌های فلسفی، ادبی و رسانه‌ای، چشم‌اندازهایی ارزشمندی در فهم گسست‌های هویتی و پیچیدگی‌های سوژه معاصر ارائه می‌دهند. کتاب *انسان پاره‌پاره*^۱ نوشته نیکلا گریمالدی^۲ با ترجمه عباس باقری (۱۳۸۲)، وضعیت سوژه انسانی در زمانه معاصر را تحلیل می‌کند و نشان می‌دهد که تحولات تاریخی، فرهنگی و اجتماعی، سوژه را در معرض نوعی «شکاف تناقض‌آمیز» (گریمالدی، ۱۳۸۲: ۱۰)، سردرگمی، تردید و چندپاره‌گی قرار داده‌اند. انسان معاصر دیگر از ثبات هویت و وضوح اهداف برخوردار نیست؛ او نمی‌داند چه می‌خواهد، چه می‌ستاید و چه را ارزش می‌نهد. این فقدان وضوح، ویژگی اصلی سوژه چندپاره را شکل می‌دهد و شکاف میان گذشته و آینده، تداوم فرهنگی و تجربه روزمره، تجربه انسانی را پراکنده و چندلایه کرده است. پژوهش‌های هرمنوتیکی معاصر امکان تحلیل این وضعیت و بازنمایی تنوع تجربه انسانی را فراهم می‌آورند.

آقابابایی و محمدی (۱۴۰۰) در مقاله با عنوان «بازنمایی فردیت در فضای مجازی: از انتخابی شدن زندگی روزمره تا سوژه آنلاین ازهم‌گسیخته» نشان می‌دهند که فضای آنلاین، هرچند امکان خودبیانگری و انتخاب فردی را فراهم می‌آورد، سوژه را در مواجهه با مناسک، هنجارهای جمعی و دیگری دچار محدودیت و گسست می‌کند. تحلیل آن‌ها بیانگر شکل‌گیری سوژه‌های پراکنده و ازهم‌گسیخته است که بازتاب بحران‌های هویتی و محدودیت‌های زندگی روزمره‌اند؛ از همین رو تأکید می‌کنند: «سوژه در متن و به شیوه‌ای گفتمانی برساخت می‌شود» (آقابابایی و محمدی، ۱۴۰۰: ۱۳). این مطالعه نشان می‌دهد که بخش‌های مختلف زندگی فرد به جهان‌های معنایی و تجربی متفاوت و بیشتر ناسازگار مرتبط می‌شوند؛ بنابراین سوژه‌ها در جستجوی مداوم بازسازی خویش‌اند و فضاهای جمعی و مجازی نه ابزار تحقق فردیت، بلکه عوامل محدودکننده آنها به شمار می‌آیند.

^۱. *L'Homme disloqué* (Eng: *The Fragmented Man* 1996)

^۲. Nicolas Grimaldi (1933)

شفیقه کیوان (۱۴۰۲) در مقاله «تصویر نویسنده به‌مثابه موزاییست: بررسی «موزاییک» از منظر لوسین دلنباخ^۱ در نوشتار ازهم‌گسیخته ویرجینیا وولف^۲» با تکیه بر نظریه «متن چون موزاییک» لوسین دلنباخ، نوشتار وولف را بازتابی از وضعیت سوژه مدرن ازهم‌گسیخته تحلیل می‌کند. دلنباخ در چارچوب زیبایی‌شناسی مدرن، متن موزاییکی را ساختار دوسویه می‌داند که در آن گسست و وحدت، ناهمگنی و انسجام، به‌گونه‌ای دیالکتیکی هم‌زیستی دارند. کیوان با «مطالعه متن پاره‌پاره به‌مثابه موزاییک» (کیوان، ۱۴۰۲: ۲۶۴) نشان می‌دهد که وولف از طریق این ساختار، آشفتگی و چندپارگی ذهن انسان مدرن را بازتاب می‌دهد؛ سوژه‌ای که در میان پراکندگی تجربه‌ها و تزلزل معنا، در جستجوی نوعی انسجام درونی است. این خوانش، پیوند درونی با هرمنوتیک معاصر دارد، زیرا همان‌گونه که هرمنوتیک بر گشودگی معنا، چندصدایی و فرایند بی‌پایان تأویل تأکید می‌ورزد، وولف نیز سوژه را موجود سیال و در حال تفسیر خویش نشان می‌دهد. از این منظر، نوشتار ازهم‌گسیخته وولف در تبیین کیوان نه‌تنها تبلور ادبی سوژه چندوجهی و پویا، بلکه کوشش هرمنوتیکی برای حفظ و بازآفرینی معنا در دل کثرت و ناهمگنی جهان مدرن است.

در گستره منابع بین‌المللی، پژوهش‌های فلسفی، ابعاد نظری گسست سوژه را واکاوی و بازتعریف می‌کنند. چارلز ای. اسکات^۳ (۱۹۹۲) در مقاله «فوکو، اخلاق و سوژه چندپاره^۴» نشان می‌دهد که فوکو به جای ارائه اخلاق هنجاری، سوژه را موجود چندلایه و "در حال شدن" می‌نگرد. او با فاصله‌گیری از خود و شناسایی عناصر گسسته سازنده هویت، امکان تجربه اخلاقی مستقل را برای سوژه فراهم می‌آورد. اسکات تصریح می‌کند که فوکو با واسازی ایده «مالکیت سوژکتیو بر خود»، سوژه را نه به‌مثابه یک جوهر مستقل، بلکه به عنوان برآیند «شبکه مناسبات قدرت» و برجسب‌های اجتماعی بازتعریف می‌نماید. در این چشم‌انداز، فوکو در پی تأسیس یک «اتوپیا» یا نظام اخلاقی ایجابی نیست؛ بلکه با واسازی انگاره انسان‌محوری به تبیین چگونگی برساخت سوژه در تلاقی گفتمان‌ها می‌پردازد. این رویکرد، با گسست از فهم کلاسیک و پیوند با هرمنوتیک سوژکتیویته، نقش بنیادین در تحلیل «بحران فاعلیت» در فلسفه معاصر ایفا کرده و افق‌های جدیدی را در واکاوی نسبت میان «حقیقت» و «قدرت» گشوده است.

1. Lucien Dällenbach (1940 - 2025)

2. Virginia Woolf (1882 - 1941)

3. Charles Edward Scott (1935)

4. Foucault, Ethics, and the Fragmented Subject

ویلیام متیوز^۱ (۲۰۰۳) در مقاله «خود/ سوژه ازهم گسیخته^۲» به بررسی سوژه گسسته و تحول خودآگاهی انسانی در بستر مدرنیته می‌پردازد. او نشان می‌دهد که تقسیم‌بندی‌های زندگی مدرن، مانند جدایی کار از فراغت، زندگی خصوصی از عمومی و جدا شدن کودکی و سالمندی از سایر مراحل زندگی، حس وحدت انسانی را تضعیف کرده است.

متیوز با استناد به دیدگاه‌های نیچه^۳، مک‌ایتایر^۴ و فوکو^۵ تأکید می‌کند که «خود» فرایند «در حال شدن» است و ثابت نیست، همچنان تجربه‌های مدرن موجب گسست در خودآگاهی می‌شوند و فهم سوژه مدرن مستلزم بازشناسی و تصدیق اجتماعی خود است. او می‌نویسد: «گسست در درک ما از جهان‌های شناخته‌شده خود وجود دارد که ناشی از انفجار بی‌وقفه تغییر در دانش جمعی ماست» (Mathews, 2023: 205). این تحلیل، اهمیت مطالعه متون فلسفی و اخلاقی در بستر تاریخی و اجتماعی را برای درک هویت و خودآگاهی انسانی برجسته می‌سازد و نشان می‌دهد که سوژه مدرن، برخلاف تصور یکپارچه و ثابت، همواره در حال شکل‌گیری، بازتعریف و تعامل با جامعه است.

بهولا نات چالیز^۶ (۲۰۲۳) در مقاله با عنوان «سوژه‌های ازهم گسیخته در رمان اصلاحات جاناتان فرانزن: نقد جهانی‌شدن^۷» با رویکرد ادبی- اجتماعی، پدیده جهانی‌شدن را در پیوند با بحران سوژه در عصر مدرن و اکاوی می‌کند. او استدلال می‌ورزد که فرایند جهانی‌سازی نه تنها به همگرایی فرهنگی و رفاه انسانی نینجامیده، بلکه «سوژه ازهم گسیخته تولید می‌کند» (Chalise, 2023: 113)؛ سوژه‌ای که در زیر فشار وعده‌های تحقق نیافته اقتصادی و اجتماعی گرفتار اضطراب، افسردگی، شکاف نسلی و ازخودبیگانگی می‌شود. چالیز نشان می‌دهد که در جهان معاصر، سوژه در مواجهه با نظام سرمایه‌داری جهانی و منطق مصرف، پیوستگی درونی و معنای وجودی خود را از دست می‌دهد و به بازتابی از گسست‌های ساختاری جامعه بدل می‌گردد.

1. William Mathews (1942 - 2015)

2. The fragmented self / subject

3. Friedrich Nietzsche (1844 - 1900)

4. Alasdair MacIntyre (1929)

5. Michel Foucault (1926 - 1984)

6. Bhola Nath Chalise (1952 - 2015)

7. *Fragmented Subjects in Jonathan Franzen's The Corrections: A Critique of Globalization*

سیلیویا استویانوا^۱ (۲۰۲۵) در مقاله «بازخوانی پروژه هرمنوتیکی پاره‌نوشت در ضرورت آن برای الگوی دیجیتال در نشر^۲» با الهام از والتر بنیامین^۳، مفهوم «پاره» را به منزله رویکرد هرمنوتیکی بررسی می‌کند که به‌جای انسجام نهایی معنا، بر فرایند، گسست و چندلایگی در فهم تأکید دارد. او رابطه میان تفکر پاره‌پاره، آرشیو پژوهشی^۴ و انسانیت دیجیتال^۵ را تحلیل می‌کند و نشان می‌دهد که هرمنوتیک معاصر در بستر دیجیتال سویه‌ای از «سوژه ازم‌گسیخته» را بازنمایی می‌کند. این رویکرد امکان نمایش مستقل قطعات تفسیری و پیوند آنها در شبکه‌های موضوعی را فراهم می‌آورد و ارتباط میان پژوهش هرمنوتیکی، فناوری دیجیتال و سازمان‌دهی محتوا را تعمیق می‌کند و پرورش «هویت در تفاوت»^۶ (Stoyanova, 2025: 9) را به‌عنوان محور تعامل میان قطعات تفسیری و فرآیند فهم برجسته می‌سازد.

در مجموع، مرور این آثار نشان می‌دهد که سوژه معاصر، در فلسفه، اخلاق، ادبیات و رسانه‌های دیجیتال، به گونه گسسته، چندلایه و پراکنده تجربه می‌شود. با این حال، پژوهشی که این مفهوم را به‌طور تحلیلی و منسجم در پرتو سایه‌روشن‌های هرمنوتیک معاصر بررسی کند، هنوز در زبان فارسی وجود ندارد. پژوهش حاضر با تکیه بر منابع فلسفی، ادبی و هرمنوتیکی معاصر می‌کوشد این خلأ را پر کند و نسبت میان گسست سوژه و افق‌های تفسیری نو را بازاندیشی نماید.

مروری بر ادبیات نظری ازم‌گسیخته

مطالعه سوژه و هویت انسانی از دیرباز یکی از موضوعات بنیادین فلسفه و روانکاوی بوده است. در سنت کلاسیک، افلاطون با نظریه «سنخیت سه گانه نفس^۷» اش «خود» را امر چندلایه و متشکل از

1. Silvia Stoyanova

2. Revisiting the Hermeneutic Project of the Fragment in its Exigency for a Digital Paradigm of Publication

3. Walter Benjamin (1892 - 1940)

4. research archive

5. digital humanities

6. identity in difference

۷. به گمان افلاطون انسان جوهر ساده‌ای ندارد، بلکه از سه عنصر تشکیل شده است: عقل، عنصر روحی (احساسات و انگیزه‌های اخلاقی) و امیال جسمانی.

هر انسان بسته به عصری که بر شخصیت اش تسلط دارد، نوع خاصی از شخصیت را نشان می‌دهد: زیر سلطه عقل، میل به حقیقت و حکمت دارد؛ زیر سلطه عنصر ارادی، به موفقیت و شهرت می‌اندیشد؛ و زیر سلطه امیال جسمانی، زندگی اش حول دستاوردهای مادی می‌چرخد.

نیروهای متعارض معرفی کرد. هرچند این دیدگاه در قالب هارمونیک ارائه شد، اما نشان می‌داد که «خود» از انسجام طبیعی برخوردار نیست و به وحدت ساده و آسان‌یاب فروکاسته نمی‌شود. این نکته، نخستین نشانه‌ها از تنش درونی سوژه و پیچیدگی‌های بنیادینِ هویت انسانی را به نمایش می‌گذارد. در سده‌های هجدهم و نوزدهم، فیلسوفانی چون دیوید هیوم^۱ و فردریش نیچه بر پویایی و ناپایداری درونی سوژه تأکید کردند. از منظر نیچه، سوژه نه موجود ثابت و یکپارچه، بلکه ترکیب سیال و متکثر است که در فرایند تعامل با نیروهای درونی و بیرونی شکل می‌گیرد. او با پذیرش پیچیدگی ساختاری بدن و روان تأکید می‌کند که سوژه می‌تواند همزمان فاقد مرکزیت باشد؛ بنابراین:

تصویری که نیچه از «خود» ارائه می‌دهد، گسسته و چندلایه است و با مفهوم سوژه از هم‌گسیخته^۲ در فلسفه معاصر و روانکاوی همسویی کامل دارد؛ سوژه‌ای که همان‌گونه که هرمونوتیک معاصر بر آن تأکید می‌کند، نه موجود ثابت، بلکه فرآیند پویا و چندلایه است که در تعامل مداوم با دیگری، زبان و مناسبات قدرت شکل می‌گیرد و در دل گسست‌ها، امکان بازتعریف هویت و معنا را فراهم می‌آورد (Gardner, 2009: 7).

نقد بنیادین به وحدت «خود» در فلسفه جدید را باید در آثار دیوید هیوم جستجو نمود. هیوم در قالب تئوری دسته‌ای^۲ معتقد بود که «خود» چیزی جز دسته‌ای از ادراکات^۳ نیست؛ از همین رو بیان می‌کند: «هر ایده‌ای از تأثیرات پیشین حاصل می‌شود و ما هیچ تأثیری از خود به عنوان چیزی ساده و یکتا نداریم» (Hume, 1739, 633)، او در توصیف مشهورش، ذهن را به «تئاتری» تشبیه می‌کند که ادراکات در آن ظاهر، ناپدید و بازنمایی می‌شوند. این تصویر، خود را نه به‌مثابه جوهر پایدار، بلکه به‌منزله فرایند گذرا و پراکنده به نمایش می‌گذارد. از همین تأکید می‌کند: «خود، موجود واحد و تغییرناپذیر نیست، بلکه مجموعه‌ای سیال از ادراکات است؛ شامل تجربیات حسی، افکار و احساسات که همواره در حال تغییر اند» (Guo, 2025: 63)، دیدگاهی که با نظریه‌های روان‌شناختی سنتی که بر یک مفهوم ثابت از «خود» و ویژگی‌های پایدار شخصیت تأکید دارند، تفاوت بنیادی دارد.

^۱. David Hume (1711-1776)

^۲. نظریه «دسته‌ای» (Bundle Theory) هیوم یک نظریه هستی‌شناختی درباره شیء است که طبق آن یک شیء تنها از مجموعه‌ای (دسته‌ای) از خصوصیات، روابط یا ویژگی‌ها تشکیل شده است.

^۳. bundle of perceptions

تحلیل دیوید هیوم از «خود» در واقع پیش‌زمینه‌ای فلسفی برای درک سوژه به منزله کثرتی از ادراکات فراهم می‌کند. او در رساله‌ای در باب طبیعت انسان می‌نویسد: «آن‌گاه که با خودم درون‌نگری می‌کنم، هرگز به چیزی جز انبوهی از ادراکات گذرا بر نمی‌خورم» (Hume, 1939: VI) این دیدگاه، ناپایداری بنیان‌های هویت فردی را پیش‌فرض می‌گیرد، و از همین جاست که اندیشه مدرن به تدریج به مفهوم سوژه متکثر، ناپایدار و گسسته سوق می‌یابد. او در رساله‌ای در باب طبیعت انسان^۱ می‌نویسد:

هر زمان که عمیق‌ترین لایه‌های آنچه را "خود" می‌نامم بررسی می‌کنم، همواره با نوعی ادراک خاص روبه‌رو می‌شوم... هرگز نمی‌توانم "خود" را بی‌آن‌که ادراکی حاضر باشد، بازیابم؛ و هرگز چیزی جز همان ادراک نمی‌یابم (Hume, 2000: 300).

این برداشت، «خود» را نه به عنوان جوهر پایداری، بلکه به مثابه جریان ناپیوسته‌ای از ادراکات می‌فهمد. چنین نگرشی زمینه فلسفی مهمی برای درک سوژه به منزله موجود متکثر، ناپایدار و گسسته فراهم می‌آورد، و مسیر را برای تأملات هرمنوتیکی و پدیدارشناسانه در فلسفه مدرن هموار می‌کند.

ایمانوئل کانت^۲، در واکنش به پراکندگی هیوم، مفهوم «خود متعالی»^۳ را معرفی کرد و بر وحدت پیشینی تأکید نمود که شرط امکان تجربه و آگاهی است. او «خود» را نه یک محتوای تجربی، بلکه ساختار بنیادین برای انسجام تجربه می‌داند. با این حال، در سده بیستم، وحدت سنتی سوژه به گونه جدی مورد چالش قرار گرفت. اگزیستانسیالیست‌ها، به‌ویژه مارتین هایدگر^۴ و ژان‌پل سارتر^۵، «خود» را نه هویت ثابت، بلکه پروژه‌ای در حال شدن معرفی کردند؛ مفهومی که اساس گسست و تکه‌تکه‌شدگی سوژه را درک‌پذیر می‌سازد و نشان می‌دهد که هویت انسانی همواره در معرض انتخاب، امکان و مسئولیت است. روانکاوی معاصر نیز به شکاف‌ها و تضادهای درونی سوژه توجه ویژه دارد. فروید با تقسیم ذهن به نهاد^۶، خود^۷ و فرامن^۸؛ «خود» را عرصه تعارض دائم میان امیال ناخودآگاه، اقتضات

1. *A Treatise of Human Nature* (1739)

2. Immanuel Kant (1724 - 1804)

3. transcendental ego

4. Martin Heidegger (1889 - 1976)

5. Jean-Paul Sartre (1905 - 1980)

6. Id

7. ego

8. superego

اخلاقی و منطق واقعیت معرفی کرد. ژاک لاکان با تأکید بر زبان و نقش «دیگری» نشان داد که سوژه همواره در تقاطع با «دیگری» شکل می‌گیرد و فاقد وحدت کامل است. میشل فوکو نیز با تحلیل گفتمان‌ها و مناسبات قدرت نشان داد که هویت ما برساخت اجتماعی و تاریخی است، و ژاک دریدا^۱ با نظریه «تفاوت و تعویق معنا» بیان کرد که هیچ مرکز ثابتی برای سوژه وجود ندارد و هویت همواره در تعلیق و تأخیر میان نشانه‌ها و تفسیرها قرار دارد.

در پرتو این تحولات، مفهوم «سوژه ازهم‌گسیخته» بازتابی از وضعیت وجودی انسان در دوران معاصر است. ویلیام متیوز در مقاله تحت عنوان «خود / سوژه ازهم‌گسیخته»^۲ نشان می‌دهد که «درک ما از جهان های شناخته‌شده مان دچار گسست شده است، که این امر ناشی از انفجار بی‌وقفه تغییرات در دانش جمعی ما و سبک‌های زندگی مرتبط با آن است» (Mathews, 2003: 206)، سوژه‌ای که از انسجام پیشین فاصله گرفته و در کشاکش میان نیروهای درونی و بیرونی، همواره در حال بازتعریف و تجزیه است. این دیدگاه با نظریه‌های روان‌شناختی سنتی، که بر وجود خود ثابت و ویژگی‌های پایدار شخصیت تأکید دارند، متفاوت است.

کاستوریادیس^۴ با نگاه خلاق و اجتماعی به ناخودآگاه، می‌نویسد: «سوژه از درون دچار گسست است، نه از رهگذر نیروی بیرونی، بلکه به سبب تنش درونی میان تخیل نهادساز و نهادینه شده» (Castoriadis, 1997: 147)، بدین‌سان، گسیختگی سوژه به جای آن‌که تنها نشانه‌ای از فروپاشی باشد، می‌تواند به‌منزله ظرفیتی برای دگرگونی خلاق در ساحت فردی و جمعی تعبیر شود.

کاستوریادیس، که در تقاطع اندیشه فروید و نقد اجتماعی می‌اندیشد، بر این باور است که ناخودآگاه نه همچون یک ساختار زبانی (بر خلاف دیدگاه لاکان)، بلکه «به‌منزله خاستگاه خلاق تخیل و معنا» باید فهم شود. به تعبیر او، «سوژه از درون خویش شکسته است، زیرا حامل نیروهایی است که هم‌زمان سازنده و ویرانگرند». در آثار وی، وقتی سخن «رهایی از جبر ناخودآگاه و نیز از سلطه ذهن خودآگاه بر ناخودآگاه» (Kli, 2018: 126) مطرح می‌شود، این پرسش بنیادین مطرح می‌گردد: آیا می‌توان از دل

1. Jacques Derrida (1930 - 2004)

2. différance

3. The Fragmented Self/Subject (2003)

4. Cornelius Castoriadis (1922 - 1997)

این تشنت درونی، امکان نوینی برای کنش، معنا و خلاقیت اجتماعی فراهم ساخت؟. پاسخ کاستوریادیس این است که گسست درونی سوژه نه مانع، بلکه زمینه‌ای برای نوآوری و خلاقیت فردی و اجتماعی است؛ سوژه با پذیرش نیروهای سازنده و ویرانگر درون خود می‌تواند امکان خلق معنا، کنش و خلاقیت تازه را در متن تحولات پیچیده جوامع معاصر فراهم آورد.

کاستوریادیس، تحت تأثیر نظریه‌های فروید، به بررسی نقش ناخودآگاه در ساختارهای اجتماعی و سیاسی پرداخت و مفهوم «سوژه اژه‌گسیخته» را به‌عنوان بازتابی از بحران‌های مدرن معرفی کرد. او نشان داد که تشنت هویت فردی و جمعی چگونه با تحولات پیچیده جوامع معاصر پیوند دارد. از همین رو توضیح می‌دهد:

ما تنها می‌توانیم جهان را به‌مثابه سوژه اژه‌گسیخته بشناسیم و این شناخت تنها در زمینه‌های فرهنگی تاریخی ممکن است. پذیرش فعال موقعیت تاریخی خود به ما امکان می‌دهد از افق‌های تاریخی فاصله بگیریم و بدین ترتیب زمینه‌ای برای نقد و بازاندیشی فراهم شود. (Castoriadis, 2014: xii)

او در کتاب مهم خود جهان اژه‌گسیخته^۱ نشان می‌دهد که گسست داخلی سوژه می‌تواند ظرفیت خلاق برای بازآفرینی فردی و جمعی فراهم آورد و سوژه را نه قربانی فروپاشی، بلکه عامل فعال و خلاق بازآفرینی معنا معرفی می‌کند. این دیدگاه، پل فلسفی میان روانکاوی، فلسفه پست‌مدرن و مطالعات فرهنگی ایجاد می‌کند.

در این مسیر، هرمنوتیک معاصر نقش کلیدی یافته است. برخلاف برداشت‌های سنتی که بر انسجام و وحدت سوژه تأکید داشتند، هرمنوتیک معاصر بر گشودگی، چندصدایی و امکان فهم متقابل تمرکز می‌کند و نشان می‌دهد که سوژه اژه‌گسیخته نه به معنای فروپاشی، بلکه موقعیت چندلایه، سیال و در حال شدن است؛ ساختاری که همواره در تعامل با زبان، فرهنگ و مناسبات قدرت بازتعریف می‌شود. این رویکرد هرمنوتیکی، امکان مطالعه و فهم سوژه را در متن تاریخ، اجتماع و فرهنگ فراهم می‌آورد.

در ادبیات و فرهنگ افغانستان، بازتاب این گسست‌ها به روشنی دیده می‌شود. آثار رهنورد زریاب تصویری از سوژه اژه‌گسیخته ارائه می‌دهد و شعر خالده فروغ بیانگر سوژه زنانه در وضعیت بحران‌زده است؛ سوژه‌ای که نه تنها با فروپاشی مواجه است، بلکه توان بازتعریف، مقاومت و بازآفرینی

^۱. *World in fragments: writings on politics, society, psychoanalysis, and the imagination* (1997)

را در دل گسست‌ها حفظ می‌کند. در این چارچوب، شعر و هنر همچون کنش‌های فلسفی و هرمنوتیکی عمل می‌کنند و فضایی برای بازاندیشی در خویشتن، قدرت و معنا فراهم می‌آورند.

بنابراین، مفهوم «سوژه‌ا‌هم‌گسیخته» در چارچوب ادبیات، هنر و فلسفه، پلی میان روان‌کاوی، مطالعات فرهنگی و هرمنوتیک ایجاد می‌کند و به‌مثابه یک ابزار تحلیلی، امکان فهم پیچیدگی‌ها، چندصدایی‌ها و ظرفیت‌های بازآفرینی سوژه در جهان مدرن و معاصر را فراهم می‌آورد. این مفهوم نه تنها بحران را بازنمایی می‌کند، بلکه زمینه‌های نوینی برای بازاندیشی نسبت به خود، دیگری و اجتماع می‌گشاید و نشان می‌دهد که هر تکه از سوژه هم نماد بحران و نیز منبع امکان و بازآفرینی است؛ از این‌رو، کانون نوینی برای فهم و بازآفرینی زندگی انسانی را شکل می‌دهد.

روش‌شناسی پژوهش

این پژوهش با بهره‌گیری از رهیافت تحلیل محتوای کیفی و با میانجی‌گری رویکرد هرمنوتیک پدیدارشناختی سامان یافته است. از آنجا که واکاوی مفهوم «سوژه‌ا‌هم‌گسیخته» مستلزم درک لایه‌های پنهان متن و زمینه‌های تاریخی است، منطق روش‌شناختی این مطالعه بر مبنای تثلیث نظری^۱ بنا شده تا پدیده سوژه را در تقاطع سه حوزه روان‌کاوی، انسان‌شناسی فلسفی و زبان‌شناسی تحلیل نماید. فرایند تحقیق در یک سیر دیالکتیکی، ابتدا با واکاوی ساختارگشایانه متون بنیادین از متفکرانی چون هیوم، لاکان، فوکو و متیوز آغاز گردیده تا مؤلفه‌های هویت غیرایستا استخراج شود؛ سپس با تکیه بر هرمنوتیک گادامر در باب افق‌های فهم و الگوی ریکوری هویت روایی، این مفاهیم انتزاعی با تجربه‌های انضمامی در بستر ادبیات معاصر افغانستان به‌عنوان جامعه آماری هدف تطبیق داده شده‌اند. در این مسیر، آثار برگزیده نه به مثابه ابژه‌های ادبی صرف، بلکه به‌عنوان موقعیت‌های مرزی فهم در شرایط بحران تلقی شده‌اند. معیار گزینش این نمونه‌ها، قدرت بازنمایی آن‌ها در نمایش گسست میان خود و دیگری و توان بازآفرینی عاملیت انسانی در دل ساختارهای قدرت بوده است. در نهایت، با ترکیب تحلیل‌های درون‌روانی و برون‌ساختاری، پایایی یافته‌ها از طریق تطبیق چندجانبه نظریات با واقعیت‌های فرهنگی تأمین شده است تا نشان داده شود که چگونه گسیختگی سوژه از یک بن‌بست هستی‌شناختی، به یک امکان هرمنوتیکی برای مقاومت و بازتعریف هویت تبدیل می‌گردد.

1. Theoretical Triangulation

یافته های پژوهش

تحلیل درهم تنیدگی آرای فلسفی، روان کاوانه و هرمنوتیکی در این پژوهش، نشان می دهد که «سوژه» در عصر معاصر از یک هویت ایستا و از پیش تعیین شده، به یک «فرایند زبانی-تاریخی» تغییر ماهیت داده است. یافته های تفصیلی تحقیق به شرح زیر تبیین می گردد:

۱. گذار از «مرکزیت ایستا» به «گشودگی ساختاری»

پژوهش حاضر نشان می دهد که گسیختگی سوژه، برخلاف پنداشت های سنتی، یک اختلال عملکردی نیست، بلکه ویژگی هستی شناختی انسان مدرن است. تحلیل پیوستار اندیشه ثابت می کند که «خود» نه یک واحد ثابت و تغییرناپذیر، بلکه حاصل زنجیره ای از ادراکات و تمایلات سیال است. یافته مهم این بخش آن است که سوژه در جهان معاصر، «آشکارگاه» تنش های درونی است و همین عدم انسجام، شرط لازم برای خروج از جزم اندیشی و ورود به ساحت فهم هرمنوتیکی به شمار می رود.

۲. سنتز میان «تخیل نهادساز» و «بحران معنا»

بر اساس واکاوی آرای کاستوریادیس و تطبیق آن با ضرورت های هرمنوتیک، این تحقیق به این نتیجه دست یافت که گسیختگی سوژه، عرصه تقابل میان «نظم های تحمیلی» (تخیل نهادینه) و «قدرت آفرینندگی فردی» (تخیل نهادساز) است. یافته ی کلیدی این است که سوژه ازمهم گسیخته، سوژه ای خلاق است؛ چرا که در غیاب یک معنای ایستا و واحد، ناگزیر به بازآفرینی هویت خویش در بستر زبان و فرهنگ است.

۳. پتانسیل رهایی بخش گسیختگی در بسترهای بحران (مطالعه موردی افغانستان)

یکی از یافته های اختصاصی این پژوهش، کاربست مفهوم سوژه ازمهم گسیخته در تحلیل آثار ادبی و هنری افغانستان است. یافته ها نشان می دهند که در جوامع در حال گذار یا درگیر بحران، «گسیختگی هویت» می تواند به جای انفعال، به بستری برای مقاومت بدل می شود. در این چارچوب، سوژه از طریق «روایت گری»، تکه های پاره پاره هویت خود را در قالب ادبیات و هنر بازتعریف کرده و از دل ویرانی، معنای نو استخراج می کند.

۴. کارکرد ابزاری سوژه هم‌گسیخته در مطالعات میان‌فرهنگی

این تحقیق نشان داد که مفهوم «سوژه ازهم‌گسیخته» فراتر از یک بحث انتزاعی، ابزاری میان‌رشته‌ای برای درک پدیده‌هایی چون مهاجرت و زیست مجازی است. یافته‌ها حاکی از آن است که تنها یک «سوژه غیرمتمرکز» و منعطف (غیرایستا) قادر به درک «دیگری» است؛ لذا این گسیختگی، مبنایی برای دیالوگ میان‌فرهنگی و رواداری در جهان معاصر فراهم می‌آورد.

۵. آینده‌پژوهی هویت در پرتو پیچیدگی‌های سوژه معاصر

در نهایت، یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که بازشناسی «سوژه ازهم‌گسیخته» در جوامعی با ساختار سنتی (مانند افغانستان)، می‌تواند راهکاری برای حل تنش میان «سنت و مدرنیته» باشد. پذیرش این گسیختگی به انسان معاصر اجازه می‌دهد تا بدون حذف لایه‌های هویتی پیشین، به بازسازی هویت در افق‌های نوین جهانی بپردازد. این نگاه، جایگاه انسان را در جهانی که وحدت ایستا دیگر در آن بدهی نیست، بازتعریف می‌کند.

بحث و تحلیل

در پرتو هرمنوتیک معاصر، به‌ویژه در لندیش‌هانس گنورگ گادامر^۱ و پل ریکور^۲، مفهوم «سوژه ازهم‌گسیخته» از محدوده روان‌کاوی و نگاه پاتولوژیک فراتر می‌رود و در افق هستی‌شناختی فهم و تفسیر جای می‌گیرد. هرمنوتیک، برخلاف سنت دکارتی که سوژه را مرکز خودبسنده آگاهی می‌دانست، او سوژه را موجود تاریخی، زبانی و تفسیرگر می‌داند؛ موجودی که در فرایند فهم «دیگری»، خویشتن را می‌سازد و بازمی‌شناسد. در این فرایند، سوژه نه تنها دگرگون می‌شود، بلکه پیوسته شکاف‌هایی در بنیان خودآگاهی‌اش پدید می‌آید؛ شکاف‌هایی که «خود» شرط امکان فهم تازه‌اند. به همین معنا، سوژه در هر لحظه از فهم، هم شکسته می‌شود و نیز از نو ساخته می‌شود.

از این منظر، «شکستگی» نه نشانه زوال یا فروپاشی، بلکه نشانه آگاهی به محدودیت خویشتن و شرط امکان گفتگوست. گادامر با تأکید بر تاریخ‌مندی فهم و نقش زبان نشان می‌دهد که هیچ درکی از جهان بیرون از افق تاریخی و زبانی ممکن نیست. سوژه در هر

¹ Hans-Georg Gadamer (1900 - 2002)

² Paul Ricoeur (1913 - 2005)

مواجهه با متن یا دیگری، از مرکز خویش بیرون رانده می‌شود و در افق تازه‌ای از معنا شکل می‌گیرد. بنابراین، شکستن، در معنای هرمنوتیکی خود، نه نفی معنا بلکه نوعی «گشودگی» است؛ گشودگی به تاریخ، به زبان و به «دیگری»، و در این گشودگی است که سوژه می‌تواند فهم تازه‌ای از خود و جهان حاصل کند.

پل ریکور با طرح مفهوم «سوژه مجروح» این افق را بُعد وجودی‌تر می‌بخشد. از همین رو، در خویشتن به‌مثابه دیگری^۱ یادآور می‌شود که «هرمنوتیک خویشتن در فاصله‌ای برابر از مدافعه کوزیتو و از سرنگونی آن قرار دارد» (Ricoeur, 1992: 4).

در نگاه ریکور، شکستگی سوژه نه پایان خویشتن، بلکه آغاز امکانی تازه برای بازفهم خویش است. در این صرت زخم‌ها و گسست‌ها، بسترهای پیدایش معنا هستند؛ زیرا سوژه تنها از خلال تجربه انقطاع است که به خودآگاهی روایی دست می‌یابد. فهم، در این معنا، رویدادی میان سوژه و جهان است؛ و هر تجربه فهمیدن، هم‌زمان کنشی از شکستن و بازسازی است.

هرمنوتیک فلسفی، برخلاف بسیاری از قرائت‌های پساساختارگرایانه که سوژه را در انحلال کامل رها می‌کنند، به بازسازی و پویایی او می‌اندیشد. سوژه ازم گسیخته، نه موجود منفعل و گم‌گشته، بلکه سوژه گشوده به افق‌های دیگر است. او به سبب شکستگی خویش، آماده گفتگو، ترجمه و تفاهم است؛ زیرا تنها سوژه غیرمرکزی می‌تواند دیگری را ببیند. این گشودگی به دیگری همان نقطه تلاقی هرمنوتیک با فلسفه میان‌فرهنگی است؛ جایی که فهم به مثابه زیستن میان افق‌ها معنا می‌یابد و سوژه در برون‌مرکزشدگی خود به ظرفیتی برای تفاهم میان‌فرهنگی بدل می‌شود.

در امتداد این نگرش، فلسفه معاصر نیز از زوایای گوناگون به مسئله گسست بنیادین در ساختار سوژه پرداخته است. برنارد لونرگان^۲، فیلسوف کانادایی، در تأملات خود در اثر سترگ اش، *بینش: مطالعه‌ای درباره فهم انسانی*^۳، و نیز در سخنرانی‌های سال ۱۹۷۵ در بوستن با عنوان «منطق ریاضی و اگزیستانسیالیسم»^۴، از «شکاف وجودی» و مفاهیمی چون «سوژه»، «افق»، «تحول» و «هراس

1. Soi-même comme un autre (Eng: Oneself as Another) [1990]

2. Bernard Lonergan (1904 - 1984)

3. *Insight: A Study of Human Understanding* (1957)

4. *Mathematical Logic and Existentialism*

اگزستانسیال» سخن می‌گوید و تصریح می‌کند که «واقعیت سوژه فراتر از افق خودِ او قرار دارد» (Lonergan, 1977: 281). از همین رو، دربارهٔ وحدت سوژه، این پرسش را مطرح می‌کند: «خودِ انسان چیست؟» و پاسخ می‌دهد:

"خود" آن عنصر فردیِ تقلیل‌ناپذیر است که از آن، انتخاب‌های فردِ تصمیم‌گیرنده و نیز ره‌اشدن‌ها یا فراموشی‌های او سرچشمه می‌گیرند ... از همین رو او "شکاف وجودی" را به صورت این واقعیت تعریف می‌کند که واقعیت سوژه فراتر از افق خود او قرار دارد (Mathews, 2003: 208-209).

آلسدیر مک‌اینتایر نیز در فصل پانزدهم کتاب *پس از فضیلت*^۱، با عنوان «فضیلت‌ها، وحدت زندگی انسانی و مفهوم سنت»، به تفصیل نشان می‌دهد که چگونه مدرنیته با جدایی کار از فراغت، زندگی خصوصی از زندگی عمومی، و کودکی از پیری، وحدت زیست انسانی را از هم گسیخته است. او می‌نویسد:

کار از اوقات فراغت جدا شده، زندگی خصوصی از زندگی عمومی، جمعی از فردی متمایز گشته است. کودکی و پیری از بقیه زندگی انسان جدا شده و به قلمروهای^۲ (متمایز) تبدیل شده اند. و همه این جدایی‌ها به گونه‌ای انجام شده که متمایز بودن هر بخش اهمیت دارد، نه وحدت زندگی فرد که از این بخش‌ها می‌گذرد و به واسطه آنها آموخته ایم فکر کنیم و احساس کنیم (MacIntyre, 1985: 204).

این چیزی است که او در این زمینه، در مسیر اندیشهٔ نیچه و فوکو حرکت می‌کند و معتقد است که «خود» ثابت نیست، بلکه پیوسته در حال شدن است. در همین راستا متیوز نیز به عنوان یکی از نظریه‌پردازان فلسفهٔ پساساختارگرایی، این دیدگاه را پی گرفته و تحلیل کرده است، از نظر وی، سوژه مدرن – برخلاف تصور روشنگری – نه خودمختار و یگانه، بلکه همواره در کشاکش نیروهای بیرونی و درونی شکل می‌گیرد و ساختار چندپاره دارد. این دیدگاه به‌ویژه در تقابل با تلقی کلاسیک از هویت، آگاهی، و اراده مطرح می‌شود. طرح ایدهٔ "سوژه از هم گسیخته" توسط متیوز، هم در نقد سوژه دکارتی و نیز در تحلیل پدیدارهای فرهنگی، سیاسی و روانی جهان معاصر نقش دارد. در فضای اندیشه‌ای امروز،

^۱. *After Virtue* (1981)

^۲. distinct

این مفهوم به پرسش از هویت، بدن، جنسیت، و قدرت گره خورده و در نظریه های میان فرهنگی نیز کاربردهای مهمی یافته است.

از نظرگاه وی در مقاله معروف اش، «خود/ سوژه اژه‌گسیخته»، تجربه و اندیشه مدرن تا حد زیادی موجب شده که حس ما نسبت به وحدت زندگی انسانی به طور فزاینده‌ای کمرنگ و ناپیدا شود، او پرسش اساسی خود را چنین مطرح می‌کند: «چگونه اعمال و گفتگوها در وحدت یک زندگی انسانی جمع می‌شوند و به هم پیوسته اند؟» (Mathews, 2003: 206). پرسشی که آشکارا تداوم دغدغه فلسفی را نشان می‌دهد، دغدغه‌ای که هرمنوتیک معاصر نیز پی‌گیر آن است: بازاندیشی در امکان تحقق وحدت در جهانی که بنیاد آن بر گسست و چندپارگی استوار است.

در بستر فرهنگی و تاریخی افغانستان، مفهوم «سوژه اژه‌گسیخته» چهره‌ای دیگر می‌یابد. این گسست نه تنها وضعیت روانی یا انتزاعی، بلکه تجربه تاریخی و جمعی است؛ تجربه‌ای از فروپاشی‌های بیرونی و درونی که در عین حال زمینه مقاومت و بازسازی هویت را فراهم می‌سازد. یکی از نمونه های این وضعیت را می‌توان در *رمان سکه‌ای* که سلیمان یافت نوشته رهنورد زریاب مشاهده کرد. این اثر با استناد به گفته سنایی، یعنی «از آنچه نمی‌توان سخن گفت، باید خاموش ماند»، آغاز می‌شود و با این تمهید، زبان را از سطح بیان مستقیم به لایه‌های ژرف‌تر وجود سوق می‌دهد.

شخصیت اصلی رمان، *سکه ای که سلیمان یافت*، با تصویر استعاری وارد صحنه می‌شود: «با خرش می آرد علف، تا خرش بخورد علف» (زریاب، ۱۳۹۷: ۴۵)؛ یعنی کسی که روزگاری «یگانه کار او نگهداشتن الاغ برای آوردن علف و آوردن علف برای نگهداشتن الاغ» (ایران زاده و دیگران، ۱۴۰۰: ۲۱) بود. این تصویر نه تنها بازنمایی چرخه بی‌پایان زیستی است، بلکه نمادی از وضعیت وجودشناسانه سوژه در بحران را ارائه می‌دهد؛ سوژه‌ای که در ظاهر تکرار مکانیکی روزمره را نشان می‌دهد، اما در عمق خود روند تحول، معنا و حرکت به سوی کلیت را تجربه می‌کند. سلیمان به مثابه کنشگر، از ساحت تهی «هیچ» به حرکت درمی‌آید و با فعل‌های وجهی «خواستن»، «توانستن» و «بایستن» مراحل دازاین را پشت سر

۱. "بازگشتم از سخن زیرا که نیست در سخن معنی و در معنی سخن"

سنایی غزنوی

می‌گذارد تا به ساحت «کمال» و خود-دانایی برسد. خوانش شعر «کتیبه» اخوان ثالث نقطه کشف راز بزرگ اوست و نشان می‌دهد که سوژه ازهم‌گسیخته، در متن بحران و گسست، نه تنها فروپاشی را تجربه می‌کند، بلکه ظرفیت مقاومت، بازآفرینی معنا و تحقق وجودشناسانه دارد. روایت زیریاب در اینجا نه تنها بازتاب وضعیت سوژه معاصر افغانستان، بلکه تبلوری از حقیقت هرمنوتیکی است که گادامر و ریکور بر آن تأکید کرده اند: انسان تنها از خلال شکستگی‌ها و زخم‌های خود به فهم عمیق از خود و جهان می‌رسد. در پرتو این تفسیر، «سوژه ازهم‌گسیخته» در سایه‌روشن هرمنوتیک معاصر، نه تنها نشانه بحران، بلکه نمادی از امکان است؛ امکانی برای گفتگو، برای فهم عمیق‌تر و برای بازآفرینی معنا. شکستگی، در این معنا، عین گشودگی است؛ گشودگی به دیگری، به تاریخ و به زبان. این سوژه، همان سوژه میان‌فرهنگی است که از مرکز خویش بیرون آمده و در میان اقلها زیست می‌کند. از این‌رو، فهم او نه در ثبات، بلکه در پویایی و ناتمامی معناست. چنین سوژه‌ای، که از زخم‌های خود می‌گذرد، به درک ژرف‌تر از وجود می‌رسد و در همین گذار، معنای تازه‌ای از بودن را پدید می‌آورد - معنایی که در آن، شکستگی نه مرگ معنا، بلکه آغاز گفتگو با آن است.

نتیجه‌گیری

«سوژه ازهم‌گسیخته» یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم در تحلیل وضعیت هویت انسانی در جهان معاصر است؛ مفهومی که بر گسست‌های درونی، چندلایگی و سیالیت تجربه انسانی دلالت دارد. این سوژه در جهان مدرن و پسامدرن دیگر نه مرکز معنا بلکه صحنه تلاقی نیروهای متکثر زبان، تاریخ، قدرت و تفسیر است. از این منظر، گسست نه تنها نشانه فروپاشی، بلکه زمینه‌ای برای پیدایش امکان‌های تازه معنا و خودفهمی است.

در پرتو هرمنوتیک معاصر، این گسست را نمی‌توان نقصان تلقی کرد؛ بلکه باید آن را به‌منزله افق بازتفسیرشده در نظر گرفت، افقی که سوژه در آن، در مواجهه با دیگری، با تاریخ و با زبان، بارها خویشتن را بازمی‌خواند و بازتفسیر می‌کند. مؤلفه‌های اراده و کنش - یعنی افعال «خواستن»، «توانستن» و «بایستن» در این فرایند نقش محرک دارند، زیرا نشان می‌دهند که سوژه چگونه از دل پراکندگی و بحران، در جریان بازخوانی و بازتفسیر، معنا را می‌سازد و تجربه می‌کند.

بدین‌سان، «سوژه ازهم‌گسیخته» نه تنها تصویری از بحران هویت، بلکه نشانه‌ای از پویایی تفسیری و امکان بازآفرینی معنای وجود است؛ امکانی که در سایه‌روشن‌های هرمنوتیک معاصر رخ می‌دهد. از خلال همین گسست‌ها، افق‌های تازه‌ای برای فهم خود، دیگری و جهان گشوده می‌شود؛ افق‌هایی که فلسفه هرمنوتیکی، با تأکید بر گفتگو، تفسیر و گشودگی به معنا، آن‌ها را به‌منزله مسیرهای نو برای اندیشیدن به سوژه و حقیقت انسانی نشان می‌دهد.

در نتیجه، پژوهش حاضر می‌کوشد نشان دهد که «سوژه ازهم‌گسیخته در سایه‌روشن‌های هرمنوتیک معاصر» نه تنها بازتاب بحران‌های زمانه، بلکه امکانی برای بازاندیشی در ماهیت خود انسان و نسبت او با معناست؛ نسبتی که همواره میان گسست و پیوست، میان فهم و ناتمامی، در حرکت است.

منابع

آقابابایی احسان و محمدی محمدی (۱۴۰۰). *بازنمود فردیت در فضای مجازی: از انتخابی‌شدن زندگی روزمره تا سوژه آنلاین ازهم‌گسیخته*. رسانه و فرهنگ، ۱۱(۲)، ۳-۳۰. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

ایرانزاده نعمت‌الله، شعیری حمیدرضا، و آریین نصیراحمد (۱۴۰۰). *تحلیل نشانه معنائشناختی کنش استعاره: مطالعه موردی رمان «سکه ای که سلیمان یافت» اثر رهنورد زریاب*. نقد زبان و ادبیات خارجی، ۱۸(۲۷)، ۱۵. تهران: دانشگاه تهران.

زریاب رهنورد (۱۳۹۷). *سکه ای که سلیمان یافت*، کابل: نشر زریاب.

فروغ خالده (۱۳۹۱). *قیام میترا و چند رؤیای دیگر*، کابل: انجمن قلم افغانستان.

کیوان شفیقه (۱۴۰۲). *تصویر نویسنده به‌مثابه موزاییست: بررسی «موزاییک» از منظر لوسین دلناخ در نوشتار ازهم‌گسیخته ویرجینیا وولف*. نقد زبان و ادبیات خارجی، ۲۰ (۳۰)، ۲۶۱-۲۸۰.

<https://doi.org/10.52547/CLLS.20.30.261>.

نیکلا گریمالدی (۱۳۸۲). *انسان پاره پاره*، ترجمه عباس باقری، تهران: نشر نی.

Adams Suzi Adams (Ed) (2014). *Cornelius Castoriadis: Key Concepts*. London, New Delhi, New York, Sydney: Bloomsbury Academic.

Bernard Lonergan. (1977). *Collected works of Bernard Lonergan (Vol. 18)*. University of Toronto Press.

- Bruns, Gerald L. (1996). *Blanchot / Levinas: Interruption* (on the conflict of alterities). *Research in Phenomenology*, 26.
- Castoriadis, Cornelius. (1997). *World in fragments: Writings on politics, society, psychoanalysis, and the imagination* (D. A. Curtis, Ed. & Trans.). Stanford University Press.
- Chalise, Bhola Nath (2023). *Fragmented subjects in Jonathan Franzen's The Corrections: A critique of globalization*. *Journal of Academia*, 2(1), 113. <https://nepjol.info/index.php/bcja/article/view/55765>
- Gardner Sebastian (2009, May). *Nietzsche, the self, and the disunity of philosophical reason*. University College London. <https://doi.org/10.1093/acprof:oso/9780199231560.003.0001>.
- Hume, David. (2000). *A Treatise of Human Nature* (David Fate Norton & Mary J. Norton, Eds.). Oxford University Press. (Original work published 1739)
- Kli, Maria. (2018). *Auto-poiesis: The self and the principle of creativity in the philosophical anthropology and psychoanalysis of Cornelius Castoriadis*. *Cosmos and History: The Journal of Natural and Social Philosophy*, 14(3), 125–144. Retrieved from www.cosmosandhistory.org.
- Kristeva, Julia (1984). *Revolution in poetic language* (M. Waller, Trans.). Columbia: Columbia University Press .
- MacIntyre Alasdair (1985). *After Virtue: A Study in Moral Theory*, London: Duckworth.
- Mathews, William. (2003). *The Fragmented Self/ Subject*. *Journal of Macrodynamic Analysis*, 3, 205–223. <http://www.mun.ca/jmda/vol3/mathews.pdf>.
- Ricoeur, Paul (1992). *Oneself as Another*, Chicago, University of Chicago.
- Stoyanova, Silvia. (2025). *Revisiting the hermeneutic project of the fragment in its exigency for a digital paradigm of publication*. *Journal of Electronic Publishing*, 28 (1), 5–31. <https://doi.org/10.3998/jep.6275>.
- Zhao Guo. (2025). *Integrating David Hume's philosophy with contemporary psychology: A dynamic approach to understanding self-identity*. *Lecture Notes in Education Psychology and Public Media*, 81(1), 63–69. <https://doi.org/10.54254/2753-7048/2025.20409>.

هرمنوتیک و فهم تفسیری کنش های سیاسی و اجتماعه در بستر زبان، هویت، فرهنگ و تاریخ

دکتر محمد قاسم وفايي زاده^۱

چکیده

این مقاله به بررسی نقش هرمنوتیک و فهم تفسیری در تحلیل کنش‌ها و پدیده‌های سیاسی می‌پردازد و این پرسش بنیادین را طرح می‌کند که آیا سیاست را می‌توان تنها به مجموعه‌ای از تصمیم‌های عقلانی، رفتارهای قابل اندازه‌گیری یا محاسبات ابزاری فروکاست، یا آن‌که کنش سیاسی همواره در بستر افق‌های معنایی تاریخی، زبانی، فرهنگی و هویتی شکل می‌گیرد و مستلزم فهم تفسیری است. هرچند در سنت مسلط علم سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی، با وجود گشایش‌های روش‌شناختی معاصر، هنوز تجربه‌گرایی، رفتارگرایی و عقلانیت ابزاری نقش تعیین‌کننده‌ای دارند، اما این رویکردها بیشتر از درک

^۱ دکترای روابط بین‌الملل و استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه کاناواوا - جاپان

Email: Varasy@gmail.com

لایه‌های معنایی و زمینه‌مند کنش سیاسی ناتوان می‌مانند. کنش‌های سیاسی نه در خلأ، بلکه در چارچوب زبان، روایت‌های تاریخی، سنت‌های اجتماعی و صورت‌بندی‌های هویتی پدیدار می‌شوند و بی‌توجهی به این افق‌ها به فهم تقلیل‌گرا از سیاست می‌انجامد. مقاله با مرور تحول هرمنوتیک از تفسیر متن به فهم کنش اجتماعی، ابتدا به آرای ویلهلم دیلتای و ماکس وبر پرداخته و محدودیت‌های تلقی‌های تجربه‌گرا و رفتارگرا در علم سیاست قرن بیستم را برجسته می‌سازد. سپس با تمرکز بر هرمنوتیک فلسفی هانس-گئورگ گادامر و چارلز تیلور، به‌ویژه مفهوم امتزاج افق‌ها، تاریخی‌بودن فهم، نقش بنیانی زبان، فرهنگ و هویت، و نقد فردگرایی روش‌شناختی را مورد تحلیل قرار می‌دهد. استدلال اصلی مقاله آن است که رویکرد تفسیری، هرچند با نقدهای بجایی مواجه است، می‌تواند نه به‌عنوان بدیلی تمام‌عیار، بلکه به‌مثابه مکملی برای رویکردهای تجربه‌گرا، افق فهم عمیق‌تری از سیاست فراهم آورد؛ افقی که به‌ویژه برای تحلیل کنش سیاسی در جوامع متکثر، در حال گذار، و درگیر دینامیزم‌های فعال هویتی، زبانی و فرهنگی، اهمیت تعیین‌کننده دارد.

واژگان کلیدی: هرمنوتیک، فهم تفسیری، زبان، سیاست، هویت، فرهنگ، تاریخ‌مندی

۱. مقدمه

سیاست، بیش از آنکه تنها عرصه‌ای از تصمیم‌گیری‌های عقلانی، رقابت‌های قدرت یا توزیع منابع مادی تلقی شود، میدانی از معنا، تفسیر و فهم متقابل است. کنش‌های سیاسی همواره در افق‌هایی از زبان، نمادها، روایت‌ها، سنت‌ها و پیش‌فرض‌های تاریخی شکل می‌گیرند و تنها در نسبت با این افق‌های معنایی قابل فهم‌اند. رأی‌دادن، اعتراض، انقلاب، اطاعت، مقاومت، قانون‌گذاری و حتی سکوت سیاسی، فقط رفتارهایی قابل مشاهده نیستند، بلکه کنش‌هایی معنامندند که بدون تفسیر متکی به فرهنگ سیاسی، بافت اجتماعی و سنت‌های خاص هر جامعه، فهم آن‌ها به‌ناچار ناقص و تقلیل‌گرایانه خواهد بود. با این حال، جریان مسلط در علم سیاست قرن بیستم، به‌ویژه در سنت‌های تجربه‌گرا، رفتارگرا و عقل‌گرا، کوشیده است سیاست را به مجموعه‌ای از متغیرهای قابل اندازه‌گیری، ترجیحات فردی یا محاسبات عقلانی فروبکاهد. در چنین رویکردهایی، «معنا» یا به‌کلی نادیده گرفته می‌شود، یا به امر ذهنی، ثانویه و غیرقابل تحلیل علمی تقلیل می‌یابد. پیامد این نگرش، فاصله گرفتن نظریه سیاسی از لایه‌های عمیق‌تر تجربه سیاسی و ناتوانی در فهم پدیده‌هایی است که به‌شدت ریشه در تاریخ، فرهنگ و هویت دارند.

در برابر این گرایش، هرمنوتیک به‌عنوان یک سنت نظری و روش‌شناختی، نقشی اساسی در بازاندیشی سیاست ایفا کرده است. از منظر فهم هرمنوتیکی، سیاست پیش از آنکه موضوع تبیین علی پدیده‌ها،

تحولات و برایندهای قابل محاسبه باشد، عرصه‌ای از فهم است؛ فهمی که ذاتاً تاریخی، زبانی و اجتماعی است. در این چارچوب، کنش سیاسی نه تنها واکنش عقلانی به محرک‌ها، بلکه پاسخ معنامند کنشگران به وضعیت‌هایی است که در افق‌های فرهنگی و تاریخی خاص تفسیر می‌شوند. در این زمینه، اشاره مرحوم شریعتی به جغرافیا، تاریخ، جامعه و خویشتن به مثابه «زندانی‌های انسان» واجد اهمیت تأمل‌برانگیز است. هرچند رهایی کامل از این چارچوب‌ها امر ناممکن می‌نماید [۱]، اما خود این ناممکنی نشان می‌دهد که فهم انسان از جهان و کنش‌هایش همواره در درون نسبت‌های تاریخی-اجتماعی شکل می‌گیرد. این چهار عامل نه موانع بیرونی فهم، بلکه ساختارهای شکل‌دهنده افق‌های ادراک و تفسیر کنش انسانی‌اند. بر این اساس، در حوزه سیاست، فهم معنای کنش‌های فردی یا جمعی مستلزم ارجاع آن‌ها به چارچوب‌های کلان تاریخی، اجتماعی و فرهنگی است که امکان ظهور و معناپایی آن کنش‌ها را فراهم می‌سازند.

متفکرانی چون ویلهلم دیلتای، ماکس وبر، مارتین هایدگر، هانس-گئورگ گادامر و چارلز تیلور، هر یک به شیوه‌ای متفاوت نشان داده‌اند که کنش انسانی و سیاسی را نمی‌توان جدا از افق‌های معنایی‌ای که در آن شکل می‌گیرد، توضیح داد. در سنت سیاسی رئالیسم نیز، یکی از گره‌گاه‌های اساسی در تنظیم سطح و نوع کنشگری سیاسی و واکنش به تحولات و رویدادهای سیاسی-اجتماعی، دشواری فهم و تفسیر کنش‌ها، گفتارها، رفتارها و نمادهای طرف مقابل است. ناکامی در خوانش درست این سطوح معنایی، اغلب به سوءفهم‌های راهبردی و خطاهای سیاسی منجر می‌شود. از این منظر، هرمنوتیک می‌تواند در شفاف‌سازی و قابل‌فهم‌ساختن این پیچیدگی‌ها نقش مؤثری ایفا کند.

با این وجود، بسیاری از دانشمندان علم سیاست، همچنان تفسیر را امری می‌دانند که فقط پس از وقوع رخدادها صورت می‌گیرد، یا آن را در قالب تلقین و «همدلی»^۱ تعریف می‌کنند، یا به منزله منبعی از بینش می‌بینند که تنها ارزش «اکتشافی»^۲ دارد. در نتیجه، از نظر آنان تفسیر معنا تنها یک مسئله روش‌شناختی است و نه عنصر بنیادین در فهم سیاست. در مقابل، طرفداران رویکرد هرمنوتیکی، مسئله تفسیر را نه تنها در چارچوب‌های روش‌شناختی یا معرفت‌شناختی، بلکه به‌عنوان پرسشی درباره خود ماهیت و حدود پژوهش اجتماعی و سیاسی طرح می‌کنند؛ پرسشی که به‌ناچار با زبان، خود انسانی، داوری اخلاقی و عقل عملی گره خورده است. از این منظر، سیاست حوزه‌ای است که در آن فهم، تفسیر و ارزش‌گذاری به‌طور درهم‌تنیده حضور دارند. این مقاله می‌کوشد نقش هرمنوتیک در سیاست و کاربرد آن را در فهم پدیده‌ها و کنش‌های سیاسی بررسی کند. با نگاهی اجمالی به خاستگاه هرمنوتیک و ورود آن به علوم اجتماعی و سیاسی، و با نقد هرمنوتیکی فردگرایی روش‌شناختی و تجربه‌گرایی سیاسی، مقاله

1. empathy

2. heuristic

با تمرکز بر هرمنوتیک فلسفی گادامر و چارلز تیلور، نقش زبان، تاریخ، هویت و سنت را در فهم سیاست و امر سیاسی تحلیل می‌کند.

۲. تحول هرمنوتیک از تفسیر متن تا فهم کنش اجتماعی

هرمنوتیک در آغاز به منزله دانشی برای تفسیر متون مقدس، حقوقی و کلاسیک پدید آمد. فریدریش شلاپرماخر^۱ در قوام بخشیدن و انتظام چارچوب نظری هرمنوتیک مدرن و معرفی و تثبیت آن به عنوان یک عرصه مستقل مطالعاتی سهمی اساسی ایفا نمود [۲]. اما در قرن نوزدهم، ویلهلم دیلتای^۲ با گسترش دامنه هرمنوتیک، آن را به بنیانی برای فهم و تبیین در علوم انسانی تبدیل کرد. دیلتای میان علوم طبیعی و علوم انسانی تمایز قائل شد و استدلال کرد که موضوع علوم انسانی «زندگی» است؛ یعنی تجربه‌های زیسته‌ی انسان‌ها که واجد معنا هستند. به نظر او، پدیده‌های طبیعی را می‌توان از بیرون و با روش‌های علمی تبیین کرد، اما پدیده‌های انسانی نیازمند «فهم» از درون‌لند. به تعبیری دیگر، انسان و پدیده‌های طبیعی معناداری و زمینه‌های برونی و درونی معنی‌یابی متفاوتی دارند. به باور او، کنش انسانی دارای بعدی درونی است که در آثار فرهنگی، نهادها، زبان، هنر و اسناد تاریخی عینیت می‌یابد. بنابراین، وظیفه‌ی پژوهشگر علوم انسانی، فهم این معناهای عینیت‌یافته در زمینه‌ی تاریخی خاص خودشان است. این دیدگاه، راه را برای ورود هرمنوتیک به مطالعه جامعه و سیاست هموار کرد [۳]. ماکس وبر^۳ این ایده دیلتای را در جامعه‌شناسی و علم سیاست بسط داد. از نظر وبر جامعه‌شناسی دانشی است که هدفش «فهم تفسیری کنش اجتماعی» است؛ کنشی که کنشگر برای آن معنای ذهنی قائل است. این تعریف، حوزه تمرکز و تفکر جدید و متفاوتی را در مطالعات جامعه‌شناختی گشود، در حالی که جامعه‌شناسی به مفهوم کلاسیک آن، برای نمونه از دیدگاه امیل دورکیم^۴ «علم مطالعه نهادهای اجتماعی، پیدایش و کارکرد آن‌ها است» [۴] از نظر وبر، حتی عقلانی‌ترین کنش‌ها نیز تنها در پرتو معنایی که کنشگر به آن‌ها نسبت می‌دهد قابل تبیین نیستند [۵] وبر در چارچوب فهم تفسیری^۵ استدلال می‌کند که پدیده‌هایی چون قدرت، اقتدار و مشروعیت، بدون ارجاع به باورها و معناهای مشترک، قابل تبیین نیستند. هرچند وبر میان فهم مبتنی بر مشاهده^۶ و فهم توضیحی^۷ تمایز قائل می‌شود [۶]. این تفکیک از یک منظر شبیه نظریه

1. Friedrich Daniel Ernst Schleiermacher (1768 - 1834)

2. Wilhelm Dilthey (1833 - 1911)

3. Max Weber (1864 - 1920)

4. David Émile Durkheim (1858 -1917)

5. Verstehen (Eng: interpretive understanding)

6. Aktuelles Verstehen (Eng: direct observational understanding)

7. erklärendes Verstehen (Eng: explanatory understanding)

فهم پیشینی و پسینی^۱ کانت در *نقد عقل محض*^۲ است، با این تفاوت که کانت^۳ فهم دومی را مبتنی بر تجربه می‌داند و وبر آن را مبتنی بر تفسیر برمی‌شمارد[۷].

با این حال، تأکید وبر بر «معنای ذهنی» کنش و تمایز دیلتای میان فهم و تبیین، بعدها به این برداشت انجامید که هرمنوتیک تنها به همدلی روان‌شناختی یا بازسازی نیت‌های فردی محدود است. این برداشت، زمینه را برای نقدهای تجربه‌گرایانه فراهم کرد و باعث شد بعد اجتماعی و میان-ذهنی معنا در حاشیه قرار گیرد. برای نمونه، کارل پوپر^۴ استدلال کرد که تمایز دیلتای میان «فهم» و «تبیین» تمایزی کاذب است و انباشت دانش در علوم انسانی نیز تابع همان فرایند حدس و ابطال است که در هر حوزه معرفتی دیگری وجود دارد [۸]. دیوید ایستون^۵ نیز معتقد بود که وقتی این رویکرد در نظریه سیاسی به کار گرفته می‌شود، به نوعی تاریخ‌گرایی می‌انجامد که توان علمی نظریه سیاسی را تضعیف می‌کند[۹]. حتی گادامر^۶ بر این نکته تأکید داشت که روایت دیلتای از هرمنوتیک به نوعی عین‌گرایی منتهی می‌شود که امکانات فهم تفسیری-هرمنوتیکی را به‌درستی در نمی‌یابد[۱۰].

۳. موج تجربه‌گرایی و بحران معنا در علم سیاسی

در نیمه قرن بیستم، علم سیاست، به‌ویژه در ایالات متحده و به‌طور کلی در جهان غرب، به‌شدت تحت تأثیر رفتارگرایی و تجربه‌گرایی قرار گرفت. رفتارگرایان مدعی بودند که علم سیاست باید مانند علوم طبیعی، عینی، قابل آزمون و مبتنی بر داده‌های تجربی باشد. در این چارچوب، معنا و تفسیر اغلب به‌عنوان امور ذهنی و غیرعلمی تقریباً کنار گذاشته می‌شدند یا به‌طور حاشیه‌ای از پژوهش رانده می‌شدند. علوم سیاسی و اجتماعی به‌طور بدیهی خارج از چارچوب‌های فهم هرمنوتیک و بررسی‌های رفتاری پنداشته می‌شدند. با این حال، برغم تحولات این دیدگاه، رگه‌هایی از آن همچنان در برابر انکشافات نوین علوم سیاسی و اجتماعی مقاومت کرده است.

این رویکرد، هرچند دستاوردهایی در تحلیل امور اجتماعی و سیاسی، مانند تحلیل نهادها، انتخابات و رفتار رأی‌دهندگان داشت، به‌تدریج با انتقادهای جدی مواجه شد. منتقدان بر این باور بودند که رفتارگرایی قادر به توضیح بسیاری از پدیده‌های مهم سیاسی نیست؛ از جمله

1. a priori and a posteriori

2. *Critique of Pure Reason* (1781)

3. Immanuel Kant (1724 - 1804)

4. Karl Popper (1902 - 1994)

5. David Easton (1917 - 2014)

6. Hans-Georg Gadamer (1900 - 2002)

حذف ساختاری گروه‌ها، نابرابری‌های عمیق، جنبش‌های هویتی، بحران مشروعیت و تحولات اجتماعی پیچیده، به‌ویژه در جوامعی با تنوع فرهنگی، زبانی و قومی. این ناکامی، نشان‌دهنده محدودیت‌های ذاتی روش‌هایی بود که سیاست را تنها به رفتارهای بیرونی تقلیل داده و از فهم جهان معانی و هویت‌های متکثر که شالوده اصلی هر کنش جمعی است، ناتوان بودند. علاوه بر این، تجربه‌گرایی سیاسی بیشتر پیش‌فرض‌های فرهنگی و ارزشی خاص، به‌ویژه عقلانیت لیبرال غربی، را جهان‌شمول تلقی می‌کرد. چنین برداشتی به‌طور طبیعی مانع از درک درست معانی نهفته در پدیده‌های سیاسی و اجتماعی سایر جوامع و کانتکست‌های متفاوت می‌شد. جهان‌شمول‌پنداری پیش‌فرض‌های ارزشی و فرهنگی لیبرال، نوعی ساده‌سازی مسائل پیچیده سیاسی-اجتماعی در سایر جوامع بود و به‌طور خوشبینانه، نسخه‌ای برای همهٔ درد‌ها ارائه می‌کرد، اما با نظام علی مشکلات و مسائل سازگاری نداشت و از درک پیام و معنای نهفته در کنش‌های سیاسی-اجتماعی باز می‌ماند. به‌عنوان نمونه، یوهان گالتونگ با نقد کوتاه‌دستی تجربه‌گرایی در تحلیل مسائل پیچیده اجتماعی، مانند خشونت ساختاری، مفاهیم فرهنگی، نورم‌ها و ایدئولوژی، آن را در درک سمبل‌ها و نمادهایی که پدیده‌های سیاسی-اجتماعی را شکل می‌دهند، ناکام می‌دانست [۱۱].

در این زمینه، آثار توماس کوهن^۲ دربارهٔ تاریخ و فلسفه‌ی علم، از مهم‌ترین کارهایی هستند که زمینه بازگشت توجه به تفسیر و معنا در علوم اجتماعی را هموار کردند. کوهن با بیان اینکه علم صرفاً با انباشت داده‌ها پیشرفت نمی‌کند، معتقد بود که نظریه‌ها در چارچوب «پارادایم» شکل می‌گیرند و آنچه به‌عنوان داده یا تبیین معتبر تلقی می‌شود، خود وابسته به افق‌های نظری است [۱۲].

در همین راستا، ویلیام کانلی^۳ [۱۳]، هانا پیتکین^۴ [۱۴]، چارلز تیلور^۵ [۱۵] و شلدون ولین^۶ [۱۶] با تکیه بر نظریهٔ کوهن استدلال کردند که کاستی‌های رفتارگرایی در تبیین زندگی سیاسی، امری ساختاری و ذاتی همان پارادایم است.

یکی از آثار بسیار اثرگذار در این دوره، کتاب پیترو وینچ^۷ با عنوان *ایده علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه*^۸ بود که بار دیگر تمرکز و بربر بعد تفسیری تبیین اجتماعی را احیا نمود. وینچ با بهره‌گیری از آثار پسین ویتگنشتاین^۹ استدلال کرد که از آنجا که رفتارها و نهادهای اجتماعی

1. panacea

2. Thomas S. Kuhn (1922 - 1996)

3. William Eugene Connolly (born 1938)

4. Hanna Fenichel Pitkin (1931 - 2023)

5. Charles Taylor (1931)

6. Sheldon S. Wolin (1922 - 2015)

7. Peter Guy Winch (1926 - 1997)

8. *The Idea of a Social Science and its Relation to Philosophy* (1958)

9. Ludwig Wittgenstein (1889 -1951)

تا حد زیادی به وسیله مفاهیم، ایده‌ها و باورهای در دسترس کنشگران شکل می‌گیرند، تبیین کنش اجتماعی نیز باید در قالب همین عوامل صورت گیرد [۱۷].

این ایده‌ها تنها در نسبت با زبان و شیوه‌هایی معنا می‌یابند که در درون آن‌ها شکل گرفته‌اند. به بیان دیگر، خود شیوه‌ها و روابط اجتماعی، بیانگر ایده‌هایی درباره روابط میان انسان‌ها هستند. این امر مستلزم توجه تازه به پیوند میان زبان و کنش اجتماعی است. برای فهم اینکه چرا رویدادهای اجتماعی خاصی رخ می‌دهند، دانشمندان علوم اجتماعی باید نیت‌ها، ایده‌ها و مفاهیم در دسترس کنشگران دخیل در آن رفتارها و نهادها را مدنظر قرار دهند.

البته نقش بسترها و زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی نه تنها در فهم و تفسیر امر واقع شده، بلکه در معنا بخشیدن به روندها و جریان‌های سیاسی و ایجاد دورنمای انگیزشی و ایدئالی نیز مهم است که خود موضوعی جداگانه می‌طلبد و از حوصله نوشته حاضر خارج است. به عنوان نمونه، شکل‌گیری گروه‌های تندرو اسلامی با اهداف احیای خلافت و ایده امت، بخشی از انگیزه و پویایی خود را واکنش منفی به وضعیت کنونی مسلمانان داشت، اما بخش عمده آن بر بنیان یک بستر تاریخی و مذهبی - فرهنگی تعریف می‌شد.

۴. زبان، هویت و نقد فردگرایی روش‌شناختی

در نگاه جدید به تفسیر هرمنوتیکی برخاسته از مقوله «فهم تفسیری» ماکس وبر، نکته اساسی این است که فهم تفسیری رفتار باید فراتر از نیت‌های ذهنی کنشگران برود. سخن گفتن از ایده‌ها و مفاهیم تنها به مثابه نیت‌های ذهنی کنشگران، به معنای نادیده گرفتن این واقعیت است که خود ایده‌ها در شیوه‌ها یا سبک زندگی مورد نظر ریشه دارند. بر این پایه می‌توان گفت که باید از نیت‌های ذهنی کنشگران فراتر رویم و به معانی و شیوه‌های میان‌ذهنی و مشترکی بپردازیم که زمینه را می‌سازند؛ یا آنچه گادامر از آن به عنوان «افق تاریخی» یک شیوه زندگی یاد می‌کند و به شکل‌دهی امکانات کنش اجتماعی یاری می‌رساند. چنین دیدگاهی بیش از سایر عناصر، به اهمیت زبان، هویت و فرهنگ اجتماعی در برابر تمرکز بر فهم کنش فردی بها می‌دهد.

گادامر به عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان این حوزه، این نظریه را بسط داد و هرمنوتیک را از یک روش یا جعبه‌ابزاری برای تحلیل عملکردهای انسانی، نمادها و متون، به یک فلسفه هستی‌شناختی فهم تبدیل نمود [۱۸]. از دید گادامر، ماهیت زیست انسانی با کلیت فهم انسان از هستی ارتباط مستقیم دارد و فهم همواره تاریخی است؛ به این معنا که ما همواره از درون سنت‌ها، زبان‌ها و پیش‌داوری‌هایی می‌فهمیم که پیش از ما وجود داشته‌اند. این پیش‌داوری‌ها نه لزوماً خطا، بلکه شرط امکان فهم به‌شمار می‌روند.

بی‌گمان این امر مستلزم نوعی خودآگاهی تاریخی و اجتماعی است که به‌ویژه در تعریف هویت و کنش‌های هویتی و فرهنگی اهمیت می‌یابند [۱۹].

از دید گادامر، ما هرگز نمی‌توانیم به‌طور کامل از افق تاریخی خود بیرون بایستیم و جهان یا دیگری را «چنان‌که هست» مشاهده کنیم؛ اما این به معنای نسبی‌گرایی مطلق نیست. فهم، از طریق گفت‌وگو و مواجهه افق‌ها گسترش می‌یابد. گادامر این فرآیند را «امتزاج افق‌ها» می‌نامد؛ فرآیندی که در آن افق مفسر و افق متن، فرهنگ یا کنش سیاسی، در تعامل با یکدیگر دگرگون می‌شوند. به تعبیر گادامر، افق به معنای گستره دیدن تمام اشیا از منظر مشخص است که شامل پیش‌داوری‌ها، فرهنگ و وضعیت تاریخی نیز می‌شود. امتزاج افق‌ها ناظر بر هم‌پوشی افق‌های گذشته و حال و افق‌های عینی و ذهنی است و به فرآیند گفتگویی شباهت دارد که در آن دیگری را به‌مثابه شریکی در گفتگو تلقی می‌کنیم. در این مسیر می‌کوشیم مقولات فهم خود را گسترش دهیم تا ایده‌ها، باورها یا شیوه زندگی «دیگری» را نیز دربر گیرد. این فرآیند «نه عبارت است از همدلی یک فرد با فردی دیگر و نه از فرودست‌سازی شخص یا فرهنگ دیگر در برابر معیارهای ما (مانند معیارهای لیبرال)، بلکه همواره مستلزم ارتقا به نوعی کلیت بالاتر است که از خاص‌پنداری ما و دیگری عبور می‌کند» [۲۰].

فهم متأثر از تاریخ از دید گادامر به این معنی است که مفسر در درون تاریخ و فرهنگی قرار دارد که پدیده مفهومی را شکل داده است و بنابراین تفسیر متأثر از همان تاریخ خواهد بود [۲۱]. روشن است که این به مفهوم گذشته‌گرایی و بریدن از واقعیت‌های جاری نیست، بلکه تأکیدی بر این امر است که مسائل کلان سیاسی و اجتماعی تابع زبان، هویت و فرهنگ هستند که تشکیل و تکامل آن‌ها مستلزم یک روند تاریخی است. جهان‌بینی که این روند فرهنگی - تاریخی را ایجاد می‌نماید، ممکن است در قالب زبان تبارز یابد، اما تأثیر آن در شکل دادن به فهم ما و حتی کنش فردی، فراتر از سطح یک تحلیل ساده از زبان است. حال ممکن است این وضعیت در آنچه هگل^۲ دیالکتیک تاریخی می‌خواند، در یک پویایی کلان‌تر دچار شکوفایی و تحول جدی شود. گادامر در کتاب *دیالکتیک هگل: پنج جستار هرمنوتیکی*^۳ به این موضوع به‌گونه‌ای مبسوط پرداخته است [۲۲].

امتزاج افق‌ها در سیاست به این معناست که فهم پدیده‌های سیاسی، به‌ویژه در زمینه‌های میان‌فرهنگی یا تاریخی، نیازمند گفتگو با افق‌های معنایی دیگر است. سیاست تطبیقی، سیاست بین‌الملل و مطالعه جوامع

1. Horizontverschmelzung
(English: fusion of horizons)

2. Georg Wilhelm Friedrich Hegel
(1770 - 1831)

3. *Hegels Dialektik: Fünf hermeneutische Studien* (English: *Hegel's Dialectic: Five Hermeneutical Studies* (1976)

غیرغربی، بدون چنین رویکردی، در معرض سوءفهم و تقلیل‌گرایی قرار می‌گیرند. این امر را ادوارد سعید^۱ به‌خوبی در نظریه شرق‌شناسی پیکربندی نموده و تحلیلی جامع از بازنمایی ساختگی و استعماری شرق در محیط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی غرب ارائه کرده است [۲۳]. بدون اغراق، در حوزه جامعه‌شناسی و پژوهش سیاسی، کسی بیش از فرانتز فانون به تقابل و تعامل افق‌ها و بار معنایی ناشی از آن نپرداخته است. سخن فرانتس فانون^۲ در باب بیگانه‌سازی هویتی و تأثیر روند استعماری بر آفرینش «حوزه‌های نیستی» و غیرانسانی‌سازی سیاهان، ما را به تأمل بیشتر در باب فهم افق‌های معنایی بزرگ‌تر وامی‌دارد؛ افق‌هایی که معانی مشخصی را بر کنشگری‌های جمعی و فردی مترتب می‌سازند و جهت‌دهنده رفتارها در بستر بافتارهای تاریخی هستند [۲۴].

با توجه به این واقعیت‌ها، چارلز تیلور نقش هرمنوتیک را در سیاست با تمرکز بر زبان، فرهنگ و هویت بسط می‌دهد. به نظر او، عامل انسانی همواره در یک بافتار (کانتکست) مشخص موقعیت‌مند است و با اصول و چارچوب‌های فرهنگی و اخلاقی محیط خود درگیری مداوم دارد. بر این پایه، برخلاف فرضیه روش‌شناختی رفتارگرایان که تبیین رفتار انسان را تنها بر پایه کنش فردی می‌دانند، تیلور به یک کلیت متعهد است که در شکل‌دهی به رفتار فرد نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کند. از این منظر، هویت فردی نه امر خودبنیاد، بلکه محصول زبان، سنت‌ها و شیوه‌های زندگی اجتماعی است و فرد نمی‌تواند مستقل از این کلیت و رها از تأثیر این افق‌ها، مرجع داوری و عمل باشد.

زبان در آثار گادامر [۲۵] و تیلور [۲۶] نقش بنیادین دارد. هر دو اندیشمند، رابطه میان زبان و کنش اجتماعی - سیاسی و پیامدهای آن برای پژوهش‌های انسانی را در اولویت قرار می‌دهند و زبان را ویژگی متمایز تجربه انسانی از جهان می‌دانند؛ آن‌گونه که تیلور می‌گوید: «زبان فقط یکی از داشته‌های انسان در جهان نیست؛ بلکه این واقعیت که انسان جهانی دارد، به زبان وابسته است» [۲۷]. از آنجا که زبان، تجربه انسانی ما از جهان را میانجی‌گری و امکان‌پذیر می‌سازد، ایده‌ها و باورهایی که در یک زبان تجسم یافته‌اند، برای فهم رفتار انسان‌ها نقش محوری می‌یابند. این نقش محوری برای تبیین این موضوع است که انسان‌ها چه می‌کنند، چرا به آن عمل دست می‌زنند و مقصود نهفته در پس رفتارشان چیست. از این رو، برای تبیین دقیق کنش اجتماعی، باید از زبانی بهره بگیریم که خود در قوام‌بخشدن به آن رفتار نقش داشته است. زبان مقوله‌ای فرهنگی است و بنابراین، «دامنه امیال، احساسات و معانی انسانی با سطح و نوع فرهنگ گره خورده است؛ فرهنگی که جزء جدایی‌ناپذیر از تمایزهایی است که

1. Edward Wadie Said (1935 - 2003)

2. Frantz Fanon (1925 - 1961)

زبان مورد استفاده‌ی مردم، آن‌ها را مشخص می‌کند» [۲۸] افزون بر این، زبان باید در پرتو شیوه‌ها و زمینه‌هایی تفسیر شود که ایده‌ها در درون آن‌ها شکل گرفته‌اند و خود نیز آن زمینه‌ی پیچیده را قالب‌بندی می‌کنند.

تیلور فردگرایی روش‌شناختی را که مدعی است همه‌ی پدیده‌های اجتماعی را می‌توان به ترجیحات افراد فروکاست، با جدیت نقد می‌کند [۲۹] از دید او، بسیاری از معناها و ارزش‌ها بین‌الذهانی هستند و تنها در چارچوب یک «افق مشترک» فهمیده می‌شوند. مفاهیمی چون عدالت، کرامت، آزادی یا ایمان، بدون ارجاع به سنت‌های زبانی و تاریخی ویژه، تهی از معنا خواهند بود [۳۰] در سیاست، این دیدگاه نشان می‌دهد که کنش‌های سیاسی را نمی‌توان فقط به محاسبات عقلانی تقلیل داد؛ زیرا اعتراض، وفاداری یا مقاومت، اغلب ریشه در برداشت‌های عمیق اخلاقی و هویتی دارند و مصداق اجتماعی آن‌ها در جوامع و گروه‌های مختلف، تفاوت‌های اساسی دارد.

گفته‌ی معروفی از جورج برنارد شاو^۱ می‌تواند به فهم بهتر این موضوع یاری رساند. او می‌گفت: «اگر انسانی پلنگی را بکشد، آن را ورزش می‌داند، اما اگر پلنگی انسانی را بدرد، آن را درندگی می‌نامد» به باور برنارد شاو، هر دو عمل در ماهیت فیزیکی یکسان هستند، اما در افق فهم اجتماعی ما، به دو گونه متفاوت تفسیر و بارگذاری ارزشی می‌شوند. او این دوگانگی را در برخورد جهان غرب با جوامع فقیر و سیاهان نیز تعمیم می‌داد تا نشان دهد چگونه این افق‌های نظری، دور از یکدیگر و بر پایه‌ی معانی متفاوتی استوار شده‌اند که بر کنش‌های سیاسی و حقوقی اثر می‌گذارند [۳۱].

هرچند دیدگاه تیلور نسبت به هویت مدرن و رفتارهای برخاسته از آن تا اندازه‌ای کلی به نظر می‌رسد و با نقدهایی همراه است، اما بنیان‌های ارزشمندی را طرح می‌کند. به باور تیلور، هویت مدرن در یک روند تاریخی ارزش‌گذاری اخلاقی و بارگذاری فرهنگی، به شکلی درون‌گرا ایجاد شده است و یک روند به‌طور کامل عقلانی یا انتخابی به شمار نمی‌رود. با اینکه تیلور هویت مدرن را از نقش ذهنیت فردی و طبیعت درونی خاص افراد خالی نمی‌داند، اما در کل، روح تاریخی-جمعی را بر آن مستولی می‌بیند [۳۲]. یکی از مهم‌ترین کارهای تیلور، تمایز میان ارزیابی ضعیف و ارزیابی قوی است. ارزیابی ضعیف به ترجیحات شخصی اشاره دارد؛ مانند برتر دانستن یک کالا یا گزینه‌ای بر گزینه‌ای دیگر. اما ارزیابی قوی، ارزش‌محور است و به داورهای کیفی درباره‌ی شیوه‌های زندگی مربوط می‌شود؛ داورهایی که با مفاهیمی چون عدالت، شرافت، شجاعت یا تحقیر بیان می‌شوند. به باور تیلور، مسئله هویت با ارزیابی قوی ارتباطی تنگاتنگ دارد و هویت هر فرد با وفاداری قوی به ارزش‌ها و مشخصه‌های هویتی شکل می‌گیرد [۳۳].

^۱. George Bernard Shaw (1856 - 1950)

هرچند این تمایز تیلور، به‌ویژه توضیح او از ارزیابی قوی، از سوی تعدادی از محققان مورد نقد قرار گرفته و آن‌ها به ناپوستگی عملی و ضعف هستی‌شناختی در این نظریه انگشت نهاده‌اند [۳۴]، اما در مجموع، بازخوانی تیلور از هویت مدرن و تأثیر آن بر فهم تفسیری از کنش اجتماعی و سیاسی، چارچوب توضیحی مناسبی را فراهم می‌آورد. برای نمونه، اگر به جنبش‌های اجتماعی به‌عنوان یک امر سیاسی بنگریم، مشاهده می‌کنیم که این جنبش‌ها که عمدتاً از میان ستم‌دیدگان برمی‌خیزند، ممکن است هویت متفاوت از معرف‌های ستم‌دیدگی را برگزینند. گاهی این نهضت‌ها برای برابری به مفهوم «همسانی» مبارزه می‌کنند و برخی دیگر ممکن است برای برابری به مفهوم «به رسمیت شناخته شدن تفاوت» بیکار کنند که هر کدام، پایه‌های زیرین هویت جمعی اعضای نهضت را پی‌ریزی می‌کند [۳۵].

فهم این مبانی هویتی، مسئله‌ای تنها رفتاری نیست، بلکه در ارتباط با زمینه‌های اجتماعی و سیاسی حاکم، تفسیرپذیر است. غفلت از بسترها و زمینه‌های تاریخی و اجتماعی یا قواعد اخلاقی و ارزشی حاکم، به فهم ناقص منجر خواهد شد. حال اگر به سیاست‌های هویتی در جوامع چندپاره و متکثر و پویایی‌های تحول و تداوم عناصر هویتی و تأثیرگذاری آن بر کنشگری فردی و جمعی بیندیشیم، مسئله پیچیده‌تر می‌شود. یکی از شاخصه‌های اساسی در شکل‌گیری هویت‌ها از نظر برساخت‌گرایان، نوع «دیگرسازی» یا فعال شدن روندهای دیگرساز است که ممکن است در امتداد یک روند فرهنگی-تاریخی و در بستری از ناآرامی‌ها و ناکامی‌های مداوم، به فعل و انفعالات بنیادینی بیانجامد.

کنشگران که عمدتاً نخبگان سیاسی هستند، با تکیه بر سلسله‌ای از نمادها و اصول ارزشی مشترک یا «درد مشترک» (که ریشه‌دارترین همبستگی هویتی با پس‌زمینه‌های طولانی تاریخی به شمار می‌رود) به بسیج اجتماعی دست می‌زنند. اما در حقیقت، در پس این نمادها و دردهای سیاسی که انتخاب و برجسته شده‌اند، رنج‌های دیروز، نارضایتی از وضعیت امروز و هراس از آینده‌ای مبهم دست‌به‌دست هم می‌دهند تا پویایی اجتماعی-سیاسی را برای تحول تقویت کنند. فهم چنین مسائلی بدون فهم تفسیری از کلیت موضوع و پس‌زمینه‌های تاریخی و بسترهای ارزشی، و به قول گادامر بدون «امتزاج افق‌ها»، فهمی ناتمام خواهد بود. سیاست، به‌ویژه در سطح بنیادین، عرصه‌ی ارزیابی‌های قوی است. منازعات سیاسی اغلب نه بر سر منافع کوتاه‌مدت، بلکه بر سر این پرسش که «چه نوع زندگی‌ای ارزشمند است» شکل می‌گیرند. هرمنوتیک امکان می‌دهد که این لایه اخلاقی سیاست مورد توجه قرار گرفته و به درستی درک شود.

۵. نتیجه‌گیری :

در پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی معاصر، مسئله تفسیر دیگر تنها به همدلی با کنشگران یا بازسازی معنای ذهنی کنش سیاسی محدود نمی‌شود؛ همچنین نمی‌توان آن را فقط یک بحث

معرفت‌شناختی دانست. تفسیر فراتر از آن است که تنها به‌عنوان ابزاری در کنار سایر ابزارهای تبیینی به کار رود. رویکرد تفسیری نشان می‌دهد که فهم سیاست همواره در دل زبان، تاریخ، و زمینه‌های پیچیده‌ی اجتماعی و بسترهای فرهنگی شکل می‌گیرد و نمی‌توان آن را بدون توجه به این بافتارها به‌درستی درک کرد.

هرمنوتیک با تأکید بر نقش زبان، آن را فقط وسیله‌ای برای انتقال اطلاعات نمی‌داند، بلکه به باور دانشمندان فهم تفسیری، زبان حامل معنا، ارزش و داوری‌های اخلاقی است. از این منظر، زبان بُعد بیان‌گرایانه دارد و در شکل‌گیری قضاوت‌های اخلاقی و سیاسی نقشی اساسی ایفا می‌کند. به همین دلیل، فهم کنش سیاسی همواره با نوعی ارزیابی همراه است و نمی‌توان آن را به‌طور کامل خنثی یا بدون بارگذاری ارزشی تصور کرد.

البته پژوهش سیاسی نه تنها نوعی عقل‌نظری یا فنی، بلکه شکلی از عقل عملی تلقی می‌شود؛ به این معنا که فعالیتی مربوط به فهم موقعیت‌های واقعی، داوری درباره‌ی آن‌ها و جهت‌دهی به عمل سیاسی است. اما تبیین سیاسی، حتی زمانی که خود را توصیفی و عینی می‌داند، ناگزیر واجد عنصر ارزیابی‌کننده است؛ زیرا انتخاب مسئله، زبان توصیف و چارچوب مفهومی پژوهش، همگی متأثر از ارزش‌ها و پیش‌فرض‌های هنجاری هستند.

از این رو، رویکرد تفسیری را می‌توان جایگزینِ جدی برای رویکردهای تجربه‌گرا و عقل‌گرا در پژوهش سیاسی دانست؛ رویکردهایی که اغلب می‌کوشند سیاست را با الگوی علوم طبیعی توضیح دهند و از پرسش‌های معنایی و هنجاری فاصله بگیرند. در مقابل، نظریه تفسیری بر این نکته تأکید دارد که فهم سیاست بدون توجه به معنا، زمینه و بسترهای شکل‌دهنده و دخیل در رفتارها و گفتارها ممکن نیست.

در سال‌های اخیر، بسیاری از دانشمندان علم سیاست استدلال کرده‌اند که این رشته بیش از آنکه «روش‌محور» باشد، باید «مسئله‌محور» شود. به باور آنان، تمرکز افراطی بر روش‌های خاص می‌تواند ما را از مسائل واقعی و دغدغه‌های عمومی سیاست دور کند. برخی نیز معتقدند که چنین تغییری می‌تواند مشارکت عمومی دانشمندان علم سیاست را افزایش دهد و پیوند این رشته را با زندگی عمومی تقویت کند.

نظریه‌پردازان تفسیری با این دیدگاه هم‌نظر هستند، زیرا از نظر آنان، زندگی اجتماعی و پدیده‌های سیاسی ماهیت پیچیده، چندلایه و تفسیرپذیر دارد. از این رو، هیچ نظریه یا چشم‌انداز واحدی نمی‌تواند تبیین جامع و نهایی از سیاست ارائه دهد. فهم سیاست همواره نیازمند گفتگو میان دیدگاه‌های مختلف، روایت‌های رقیب و هم‌پوشی افق‌های فهم و نظر است.

پایان سخن اینکه، هرمنوتیک در گشودن معنای بسیاری از پدیده‌ها و کنش‌های سیاسی و ارائه تفسیری متکی به فهم بسترهای ارزشی و فرهنگی و تبارز آن‌ها در قالب یک زبان مشخص، به ما یاری می‌رساند. تلاش برای فهم رفتار سیاسی تنها با تکیه بر روش‌شناسی فردی و بدون توجه به کلیت فرهنگی و اجتماعی، با ناکامی‌هایی مواجه بوده و نتوانسته است افق فهم درستی را در این عرصه ترسیم نماید.

منابع:

۱. شریعتی علی، *چهار زندان انسان*، تهران، نشر قلم، ۱۳۸۵.
- [2] Monalisha Biswas et al., "The Development Of Hermeneutics In The Era Of Friedrich Schleiermacher," *Educational Administration: Theory and Practice*, Vol. 30, No. 5 (2024): 14439–14442, <https://doi.org/10.53555/kuey.v30i5.6676>.
- [3] Dilthey, Wilhelm. *Selected Works: Hermeneutics and the Study of History*. Edited with an Introduction by Rudolf Makkreel and Frithjof Rodi. Princeton, NJ: Princeton University Press, 1999.
- [4] B. N. Adams and R. A. Sydie, "Society as sui generis: Durkheim," in *Society as sui generis: Durkheim*, 90–118 (SAGE Publications, Inc., 2002), <https://doi.org/10.4135/9781452233864.n4>.
- [5] Max Weber, *A Theory of Social and Economic Organization*, ed. Talcott Parsons (New York: Free Press, 1947), 88; Jennifer Platt, "Weber's Verstehen and the History of Qualitative Research: The Missing Link," *The British Journal of Sociology* 36, no. 3 (1985): 448–66, <https://doi.org/10.2307/590460>.
- [6] M. Aragona, "Causal Understanding: Max Weber and the Interpretation of Human Actions", *Dialogues in Philosophy, Mental & Neuro Sciences* 11, no. 1 (2018).
- [7] Colin McGinn, "A Priori' and 'A Posteriori' Knowledge", *Proceedings of the Aristotelian Society* 76 (1975): 195–208, <http://www.jstor.org/stable/4544888>.
- [8] Karl Popper, *Objective Knowledge* (Oxford: Oxford University Press, 1947), 183–190.
- [9] David Easton, *The Political System* (New York: Alfred Knopf, 1967).
- [10] Hans-Georg Gadamer, *Truth and Method* (New York: Continuum Press, 1989), 213–234.
- [11] Johan Galtung, "Empiricism, Criticism, Constructivism: Three Approaches to Scientific Activity", *Synthese* 24, no. 3/4 (1972): 343–72, <http://www.jstor.org/stable/20114841>.
- [12] Thomas Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions* (Chicago: University of Chicago Press, 1962).
- [13] William E. Connolly, *The Terms of Political Discourse* (Lexington, MA: D. C. Heath, 1974).
- [14] Hanna Fenichel Pitkin, *Wittgenstein and Justice: On the Significance of Ludwig Wittgenstein for Social and Political Thought* (Berkeley: University of California Press, 1973).

- [15] Charles Taylor, "Interpretation and the Sciences of Man", *The Review of Metaphysics* 25, no. 1 (1971): 3–51.
- [16] Sheldon Wolin, "Political Theory as a Vocation," *American Political Science Review* 63, no. 4 (December 1969): 1062–82.
- [17] Peter Winch, *The Idea of a Social Science and its Relation to Philosophy* (London: Routledge and Kegan Paul, 1958).
- [18] Hans-Georg Gadamer, *Truth and Method* (New York: Continuum Press, 1989).
- [19] *Ibid.*, 281–300.
- [20] *Ibid.*, 305.
- [21] D. Vessey, "Gadamer and the Fusion of Horizons," *International Journal of Philosophical Studies* 17, no. 4 (1989): 531–542, <https://doi.org/10.1080/09672550903164459>.
- [22] Hans-Georg Gadamer and P. Christopher Smith, *Hegel's Dialectic: Five Hermeneutical Studies* (New Haven: Yale University Press, 1976), <http://www.jstor.org/stable/j.ctt1cc2ks0>.
- [23] Edward W. Said, *Orientalism* (New York: Pantheon Books, 1978).
- [24] Frantz Fanon, *Black Skin, White Masks*, trans. Charles Lam Markmann (New York: Grove Press, 1967).
- [25] *Ibid.*
- [26] Charles Taylor, *Human Agency and Language: Philosophical Papers I* (New York: Cambridge University Press, 1985).
- [27] *Ibid.*, 443.
- [28] Charles Taylor, *Philosophy and the Human Sciences: Philosophical Papers II* (New York: Cambridge University Press, 1985), 25.
- [29] Charles Taylor, "Neutrality in Political Science," in Peter Laslett and Garry Runciman, *Philosophy, Politics and Society*, 3rd series (Oxford: Oxford University Press, 1967).
- [30] Charles Taylor, *Philosophical Arguments* (Cambridge: Harvard University Press, 1995).
- [31] George Bernard Shaw, "Maxims for Revolutionists: Crime and Punishment", in *Man and Superman* (1903).
- [32] Charles Taylor, *Sources of the Self: The Making of Modern Identity* (Cambridge: Harvard University Press, 1989).
- [33] *Ibid.*
- [34] Michiel Meijer, "Strong Evaluation and Weak Ontology: The Predicament of Charles Taylor", *International Journal of Philosophy and Theology* (2014): 440–459, <https://doi.org/10.1080/21692327.2015.1019913>.
- [35] N. Massoumi, "Identity Politics and Social Movements", in *Muslim Women, Social Movements and the 'War on Terror'*, Palgrave Politics of Identity and Citizenship Series (London: Palgrave Macmillan), https://doi.org/10.1057/9781137355652_2

هرمنوتیک و چشم‌اندازهای آخرالزمانه

از افول معنی تا گشایش تفسیر در مدرنیته متأخر

دکتر سید عبدالصمد مشتاق^۱ و محمد ناطقی^۲

چکیده

این مقاله به کندوکاوی در زوایای گوناگون نسبت هرمنوتیک^۳ و آنچه در مدرنیته متأخر «چشم‌اندازهای آخرالزمانی^۴ سکولار» نامیده می‌شود، می‌پردازد. ادعای اصلی نوشتار آن است که بحران معاصر نه در فقدان معنا، بلکه در تمرکز و انحصار تفسیر ریشه دارد؛ وضعیتی که در آن آینده از طریق روایت‌های عظمای قدیسانه تکنوکراتیک و بوروکراتیک از پیش تفسیر شده و افق‌های فهم به‌طور ساختارمند منقبض می‌شوند. با اتکا بر تحلیل‌های زیگمونت باومن، جیمز اسکات و ژاک ایلول، این مقاله نشان می‌دهد چگونه اضطراب مدرن، پروژه‌های خواناسازی دولت‌های مدرن و سلطه تکنیک، به حذف تفسیرهای محلی، افول کلمه

^۱. استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تعلیم و تربیه کابل

Email: abdulsamad.moshtaq@gmail.com
ORCID ID: 0000-0003-1740-8013

^۲. استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تعلیم و تربیه کابل

Email: Moh.nadery@gmil.com
ORCID ID: 0009-0005-3918-2686

^۳. Hermeneutics

^۴ Apocalyptic Horizons

و تثبیت اقتدار تفسیری منتهی شده است. این فرایندها در مجموع نوعی آخرالزمان سکولار را به نمایش می‌گذارند که نه با پایان جهان، بلکه با تعلیق امکان گفتگوی تفسیری شناخته می‌شود. در برابر این منطق کلان‌ساز، مقاله استدلال می‌کند که هرمنوتیک، نه به مثابه جایگزین کلان، بلکه به عنوان مقاومت نظری در برابر قطعیت‌های تفسیری عمل می‌کند. هرمنوتیک با تأکید بر تاریخی بودن فهم، افق‌مندی تفسیر و دفاع از معناهای محلی و در حال گذار، امکان تعلیق ادعاهای تفسیر نهایی و بازگشودن افق‌های فهم را فراهم می‌آورد. بدین ترتیب، هرمنوتیک پاسخ ضد آخرالزمانی به وضعیت مدرن ارائه می‌دهد که کارکرد آن نه پیش‌بینی آینده، بلکه حفظ امکان فهم در برابر اشباع تفسیری است.

واژه‌های کلیدی: هرمنوتیک، مدرنیته متأخر، چشم‌اندازهای آخرالزمانی، فراروایت، اقتدار تفسیری، خواناسازی، معنا

۱. مقدمه

در دهه‌های اخیر، مدرنیته متأخر بیش از آنکه با وعده‌های معطوف به رهایی‌بخشی شناخته شود، با نوعی بحران پایدار معنا و افق‌های اضطرابی رو به آینده تعریف می‌گردد؛ وضعیتی که می‌توان آن را به مثابه نوع خاصی از «چشم‌اندازهای آخرالزمانی سکولار» فهم^۱ کرد. این چشم‌اندازها نه بر پایان جهان، بلکه بر فروبستگی افق‌های تفسیر^۲، سلطه روایت‌های کلان پیش‌بینی‌کننده، و جایگزینی فهم با مدیریت معنا دلالت دارند. در چنین وضعیتی، معنا دچار از جا کنندگی گردیده از بسترهای تاریخی و محلی خود گسسته و در قالب فراروایت‌های امنیتی، تکنوکراتیک و بوروکراتیک بازنمایی می‌شود؛ فراروایت‌هایی که مدعی تبیین کلی، آینده‌نگری قطعی و تفسیر نهایی واقعیت اجتماعی‌اند. تحلیل‌های زیگمونت باومن درباره گذار از «قانون‌گذاران»^۳ به «مفسران»^۴ (Bauman, 2003)، نقد جیمز اسکات از ساده‌سازی‌های دولتی و پروژه «خواناسازی» (اسکات، ۱۳۹۹)، و هشدار ژاک ایلول نسبت به تحقیر کلمه)

1. understanding

2. interpretive Horizon

3. legislators

4. interpreters

افول شنیدن در برابر دیدن و دیالوگ در مقابل منولوگ) در عصر سلطه تکنیک، همگی بر ابعاد مختلف این وضعیت دلالت دارند (Ellul, 1985).

پرسش محوری این مقاله آن است که آیا هرمنوتیک قادر است پاسخی نظری به این چشم اندازهای آخرالزمانی مدرن ارائه دهد؟ مدعای مقاله آن است که هرمنوتیک، نه با ارائه‌ی جایگزین‌ها یا روایت‌های کلان، بلکه از طریق نقد سازوکارهای کلان‌سازی معنا و دفاع از تفسیرهای تاریخمند و محلی^۱، امکان تعلیق این قطعیت‌های آخرالزمانی را مقدور می‌سازد.

برای پرهیز از ابهام مفهومی، در گام نخست لازم است فضای معنایی مفاهیم کلیدی این مقاله به‌طور نظام‌مند روشن شود. مراد از «چشم اندازهای آخرالزمانی» در این نوشتار، نه برداشت‌های الهیاتی از فرجام تاریخ، بلکه صورت‌بندی‌های سکولار از آینده است که با ادعای پیش‌بینی‌پذیری، ضرورت تاریخی و قطعیت تبیینی، افق‌های تفسیر را از انبساط بازمی‌دارند. این چشم‌اندازها بیشتر در هیکل فراروایت‌هایی ظاهر می‌شوند که پیچیدگی زیست‌جهان اجتماعی را به الگوهای ساده‌شده، سناریوهای مدیریتی و نظام‌های خواناسازی تقلیل می‌دهند تا رویکرد و روحیه مهندسی‌گری اجتماعی بازتولید شود.

«فراروایت» در اینجا به‌معنای روایتی است که مدعی تفسیر کلی و نهایی واقعیت اجتماعی بوده و بدیل‌های تفسیری محلی و تاریخی را به حاشیه می‌راند. «کلان‌سازی معنا» به سازوکاری اشاره دارد که از طریق آن، معنا از زمینه‌های زیسته و تاریخی خود جدا شده و در ذیل منطق فنی، بوروکراتیک یا امنیتی بازتولید می‌گردد. در مقابل، «هرمنوتیک» در این مقاله نه به‌مثابه نظریه‌ای نسبی‌گرایانه درباره تکرار معنا، بلکه به‌عنوان رویکرد انتقادی بکار برده می‌شود که بر تاریخی‌بودن فهم، افق‌مندی تفسیر و امکان گفت‌وگوی تفسیری تأکید دارد (Gadamer, 2004; Bauman, 2017; Ricœur, 2007). هرمنوتیک بدین معنا، تفسیر را کنش خنثی یا تنها معرفت‌شناسیک نمی‌داند، بلکه آن را در پیوند معنادار با مناسبات قدرت و ساختارهای تولید معنا تحلیل می‌کند. از این منظر، «تفسیر محلی» نه نفی عقلانیت، بلکه مقاومت نظری در برابر تصاحب نهادی معنا و ادعای قطعیت تفسیری است.

¹. local / situated understanding

بر این اساس، مقاله حاضر حول این پرسش بنیادین سامان می‌یابد که در شرایطی که مدرنیته متأخر از طریق چشم‌اندازهای آخرالزمانی سکولار و فراروایت‌های کلان، افق‌های تفسیر را محدود و مدیریت می‌کند، چه جایگاهی برای فهم و تفسیر غیرکلان‌ساز باقی می‌ماند؟ این پرسش به‌طور مشخص به چند پرسش فرعی نقب می‌زند: نخست، چشم‌اندازهای آخرالزمانی مدرن از چه سازوکارهای معرفتی و نهادی برای تثبیت اقتدار تفسیری خود سود می‌جوید؟ دوم، نقدهای باومن، اسکات و ایلول چگونه امکان تحلیل این سازوکارها را فراهم می‌سازند و در چه نقاطی به یک افق نظری مشترک می‌رسند؟ سوم، هرمنوتیک با تأکید بر تاریخی‌بودن فهم و افق‌مندی تفسیر، چگونه می‌تواند بدیل انتقادی در برابر منطق کلان‌سازی معنا ارائه دهد بی‌آنکه خود به فراروایت تازه بدل شود؟ منطق استدلال مقاله بدین‌گونه است که ابتدا، با تحلیل مفهومی وضعیت آخرالزمانی مدرن و صورت‌بندی آن در پرتو نظریه‌های مذکور، نشان داده می‌شود که مسئله اصلی نه فقدان معنا، بلکه تمرکز و انحصار تفسیر است. سپس، با بازخوانی انتقادی هرمنوتیک فلسفی، استدلال می‌شود که هرمنوتیک، به‌مثابه رویکرد ضدقطعیت، امکان تعلیق ادعاهای تفسیر نهایی و بازگشودن افق‌های محلی فهم را فراهم می‌آورد. در نهایت، مقاله نشان می‌دهد که کارکرد هرمنوتیک در این زمینه نه ارائه راه‌حل‌های پیش‌بینی‌گر، بلکه ایجاد حساسیت نظری نسبت به خشونت‌های تفسیری نهفته در روایت‌های کلان مدرن است.

۲. چشم‌اندازهای آخرالزمانی مدرنیته متأخر

چشم‌اندازهای آخرالزمانی مدرنیته متأخر را نمی‌توان تنها به مجموعه‌ای از پیش‌بینی‌های بدبینانه یا گفتمان‌های معطوف به بحران فروکاست. این چشم‌اندازها بیش از هر چیز، شیوه‌ای خاصی از صورت‌بندی آینده‌اند که در آن ناامنی، عدم قطعیت و اضطراب به عناصر ساختاری تجربه زندگی بدل می‌شوند. مدرنیته متأخر، با فرسایش چارچوب‌های پایدار معنا، نه به گشودگی افق‌های فهم، بلکه به تکثیر روایت‌هایی انجامیده است که وعده مهار آینده را از طریق تفسیرهای جهانشمول، کاربردی و قطعی می‌دهند. در چنین وضعیتی، مسئله اصلی نه خود اضطراب، بلکه نحوه سازمان‌دهی تفسیری آن است: اینکه چه کسی، با چه منطقی و در کدام افق، آینده را تفسیر می‌کند. از این منظر، چشم‌اندازهای

آخرالزمانی سکولار را باید در پیوند با دگرگونی اقتدار تفسیری در مدرنیته متأخر فهم کرد؛ دگرگونی‌ای که تفسیر را از عرصه گفتگو به سازوکار مدیریت معنا منتقل می‌سازد. تحلیل زیگمونت باومن از مدرنیته سیال، نقطه عزیمت مناسبی برای فهم این تحول است، زیرا نشان می‌دهد که چگونه اضطراب و ناامنی، به‌جای تضعیف اقتدار تفسیر، به بازتولید شکل‌های جدیدی از آن می‌انجامند (باومن، ۱۳۹۴).

۱-۲ زیگمونت باومن: اضطراب، ناامنی و اقتدار تفسیر

در خوانش زیگمونت باومن، مدرنیته متأخر بیش از آنکه با توسعه عقلانیت و یا عقلانیت توسعه تعریف شود، با تجربه‌ای فراگیر از ناامنی و سیالیت معنا مشخص می‌گردد. باومن نشان می‌دهد که فروپاشی ساختارهای پایدار هنجاری، نه به رهایی سوژه، بلکه به گسترش نوعی اضطراب وجودی انجامیده است؛ اضطرابی که در آن افراد و نهادها به‌طور مداوم در جست‌وجوی چارچوب‌هایی برای تفسیر جهان اجتماعی‌اند. در این وضعیت، مسئله اصلی نه فقدان معنا، بلکه ناتوانی سوژه‌ها در تثبیت افق‌های قابل اعتماد برای فهم است. از این‌رو، تفسیر از سطح کنش فردی فراتر رفته و به مسئله‌ای نهادی و سیاسی بدل می‌شود (Bauman, 1990; Bauman, 2000).

باومن در تمایزگذاری معروف خود میان «قانون‌گذاران» و «مفسران» نشان می‌دهد که مدرنیته کلاسیک بر اقتدار قانون‌گذارانه در تولید معنا استوار بود، حال آنکه مدرنیته متأخر شاهد افول این اقتدار و جایگزینی آن با شبکه‌ای از مفسران حرفه‌ای، کارشناسان و نهادهای تنظیم‌گر است. با این حال، این گذار به معنای رهایی از سلطه تفسیری نیست، بلکه دلالت بر دگرگونی شکل آن دارد. تفسیر در اینجا نه به‌مثابه گفتگوی گشوده، بلکه به‌صورت سازوکاری برای مدیریت اضطراب، کاهش عدم قطعیت و تولید احساس امنیت عمل می‌کند. بدین ترتیب، معنا به‌جای آنکه در افق تجربه زیسته شکل گیرد، به‌صورت کالای تفسیری عرضه می‌شود که وظیفه‌اش آرام‌سازی موقت سوژه‌های ناامن است (Bauman, 2003; Bauman, 2000).

از این منظر، می‌توان گفت که باومن نوعی «آخرالزمان سکولار» را توصیف می‌کند؛ آخرالزمانی که نه با فروپاشی ناگهانی جهان، بلکه با تعلیق دائمی افق آینده و تثبیت وضعیت اضطرابی شناخته می‌شود. در چنین وضعیتی، آینده نه به‌عنوان امکان گشوده، بلکه به‌مثابه

منبع تهدید دائمی فهم می‌شود که نیازمند تفسیرهای فوری، قطعی و کاربردی است. اینجاست که تفسیر کارکرد شبه‌آخرالزمانی می‌یابد: وعده مهار آشوب، بدون امکان بازاندیشی در خود منطق مهار. به این ترتیب، تحلیل باومن نشان می‌دهد که چگونه مدرنیته متأخر، با بازتولید اقتدارهای تفسیری جدید، زمینه‌ساز نوعی قطعیت اضطراب‌محور می‌شود که افق‌های بدیل فهم را پیشاپیش مسدود می‌سازد.

جیمز اسکات: خواناسازی به مثابه خشونت تفسیری

جیمز اسکات در نقد بنیادین خود از دولت مدرن، بر مسئله‌ای انگشت می‌گذارد که می‌توان آن را یکی از صورت‌بندی‌های محوری چشم‌اندازهای آخرالزمانی سکولار دانست: پروژه «خواناسازی»^۱ جهان اجتماعی. به‌زعم اسکات، دولت مدرن برای اعمال حکمرانی مؤثر، ناگزیر است واقعیت‌های پیچیده، چندلایه، محلی و تاریخی را به اشکال ساده، شفاف و قابل محاسبه فروبکاهد. این فرایند، که در قالب نظام‌های آماری، نقشه‌برداری، استانداردسازی و طبقه‌بندی‌های اداری تجلی می‌یابد، به دولت امکان می‌دهد تا جامعه را نه آن‌گونه که زیسته می‌شود، بلکه آن‌گونه که قابل دیدن، ثبت و مداخله است، درک کند. خواناسازی در این معنا، تنها یک تکنیک اداری یا ابزار مدیریتی نیست، بلکه به طور بنیادین کنش تفسیری است که با بازآرایی واقعیت اجتماعی، نوع خاصی از فهم رسمی را تثبیت و بدیل‌های آن را به حاشیه می‌راند (اسکات، ۱۳۹۹).

نکته محوری این تحلیل آن است که این ساده‌سازی‌های تفسیری، علی‌رغم ادعای عقلانیت، بی‌طرفی و کارآمدی، حامل نوعی خشونت ساختاری‌اند؛ خشونتی که نه همواره در قالب سرکوب مستقیم یا اجبار فیزیکی، بلکه در سطح معنا و فهم عمل می‌کند. این مدعا با تأکید بر پیامدهای معرفتی ساده‌سازی‌های نهادی روشن می‌شود: «ساده‌سازی‌های اداری خنثی نیستند. این فرایندها ناگزیر با از دست رفتن دانش‌ها و شیوه‌های محلی همراه‌اند؛ دانش‌هایی که برای کارکرد هر جامعه پیچیده‌ای حیاتی‌اند» (Scott, 1998: 6).

دولت مدرن، با ترجیح دادن آنچه قابل مشاهده، قابل اندازه‌گیری و قابل پیش‌بینی است، اشکال دیگر دانش و فهم - از جمله دانش‌های محلی، عرفی و تجربی - را نامرئی، غیرعلمی یا نامعتبر جلوه می‌دهد.

^۱ legibility

بدین ترتیب، آنچه از دل تجربه زیسته کنشگران معنا می‌یابد، در برابر نظام‌های انتزاعی کلان‌مقیاس رنگ می‌بازد؛ نظام‌هایی که مدعی فهم کلیت واقعیت اجتماعی‌اند، اما به گونه دقیق به واسطه همین کلیت‌سازی، آن را به شدت تقلیل می‌دهند (Scott, 1998).

در این چارچوب، خواناسازی را می‌توان شکلی از «کلان‌سازی معنا» دانست که هدف اصلی آن مهار عدم قطعیت و پیشگیری از بی‌نظمی‌های پیش‌بینی‌ناپذیر است. آنچه از منظر محلی معنادار، کارآمد یا عقلانی به نظر می‌رسد - مانند شیوه‌های بومی کشاورزی، سازمان‌یافتگی غیررسمی یا هنجارهای عرفی - در منطق خواناسازی دولتی اغلب به مثابه امر مبهم، ناکارآمد یا حتی تهدیدآمیز بازنمایی می‌شود. از این‌رو، دولت مدرن تنها زمانی آینده را قابل تحمل می‌داند که از پیش ساده‌سازی، مدل‌سازی و تحت کنترل تفسیری قرار گرفته باشد. هر آنچه از این منطق سر باز زند، نه به‌عنوان امکان بدیل، بلکه به‌مثابه منبع بالقوه تهدید فهم می‌شود.

در این نقطه، پروژه خواناسازی با چشم‌اندازهای آخرالزمانی سکولار پیوند ساختاری برقرار می‌کند. همان‌گونه که در روایت‌های آخرالزمانی، رستگاری مشروط به حذف ابهام و دوگانگی است، در منطق دولت مدرن نیز نظم اجتماعی تنها در صورتی پایدار تلقی می‌شود که پیچیدگی‌های زیسته و تفاوت‌های محلی حذف یا بی‌اثر شوند. تحلیل اسکات نشان می‌دهد که دولت مدرن، از طریق تفسیرهای کلان و ساده‌شده، نه تنها جهان اجتماعی را «قابل اداره» می‌سازد، بلکه هم‌زمان افق‌های بدیل فهم را نیز مسدود می‌کند. در این معنا، خشونت اصلی نه در شکست سیاست‌های کلان، بلکه در موفقیت آن‌ها نهفته است؛ موفقیتی که با خاموش‌سازی دانش‌های محلی، تقلیل تجربه زیسته و تثبیت اقتدار تفسیری مرکز همراه می‌شود. بدین‌سان، چشم‌انداز آخرالزمانی مدرن در قالب وعده پیشگیری از بی‌نظمی بازتولید می‌گردد: جهانی که تنها در صورتی قابل زیستن است که پیشاپیش تفسیر شده و از هرگونه ابهام، تکثر و پیش‌بینی‌ناپذیری تهی شده باشد.

۳-۲ ژاک ایلول: افول سخن^۱ و سلطه تکنیک^۲

نوع دیگری از چشم انداز های آخر الزمانی مدرنیته متأخر در قالب ایدئولوژی فن سالارانه نمود پیدا می کند. توسعه فن آوری هم از جهت طرح و هم کاربرد، حاصل فرایند های اجتماعی و سیاسی دانسته می شود که در آن ایدئولوژی فن سالاران در باب ترقی که برای هر مسئله ای راه حل تکنولوژیک وعده می دهند، عنصر ضروری دانسته می شود (اسمارت، ۱۳۸۹: ۶۴).

ژاک ایلول تکنیک را تنها مجموعه ای از ابزارها یا فناوری های پیشرفته نمی داند، بلکه آن را نظام عقلانی و خودمختار تعریف می کند که معیار بنیادین آن کارآمدی، سرعت، بهینه سازی و قابلیت کنترل است. در این نظام، هر آنچه قابل اندازه گیری، پیش بینی و محاسبه نباشد، فاقد ارزش عملی و در نتیجه فاقد مشروعیت تلقی می شود. از نظر ایلول، یکی از پی آورد های بنیان برافکنانه سلطه تکنیک و ایدئولوژی مبتنی بر آن، سقوط تدریجی جامعه مدرن از جامعه شنیداری (سخن بنیاد) به جامعه دیداری (تصویر محور) است؛ این تحول، همان گونه که ایلول تأکید می کند، با مستولی شدن تصویر بر قلمرو سخن و جابجایی نقش ها همراه است، نوعی سلطه و تحکم را مستقر می کند و در نهایت به افول و سقوط کلمه/سخن می انجامد، چنانچه او می نویسد:

مستولی شدن تصویر بر قلمروی سخن با جابجایی نقش ها و استقرار نوع سلطه و تحکم همراه می شود و این امر دلالت بر یکی دیگر از ویژگی های ویرانگر واقعیت مدرن دارد که عبارت است از افول و سقوط کلمه/سخن (Ellul, 2015: 197).

ژاک ایلول در چارچوب نقد سلطه تکنیک و ایدئولوژی فن سالارانه و به مثابه نوعی چشم انداز آخر الزمانی نسبت به جامعه مدرن، تفاوت بنیادی میان «کلمه» و «تصویر» را برجسته می کند. این تمایز، به ویژه در کتاب *تحقیق کلمه*^۳، نقش محوری در تحلیل های او از جامعه مدرن دارد. در اندیشه ایلول، کلمه ساحت معنا، بستر تفکر و اقامتگاه سخن است، حال آنکه تصویر عرصه سلطه و واکنش های احساسی منفعلانه را نمایندگی می کند. کلمه با گوش پیوند معنادار دارد و از جنس شنیدن است؛ در مقابل، تصویر با چشم خویشاوندی دارد و از جنس دیدن است. ازین رو، در اندیشه ایلول میان شنیدن و دیدن تفاوت از زمین

1. degradation of the Word

2. autonomy of Technique

3. *The Humiliation of the word* (1985)

تا آسمان است. در شنیدن زمان و مکان معنا پیدا می کند، لذا تاریخمند و ماندگار است، به این دلیل می تواند موضوع تفکر و محل تفسیر واقع گردد. دیدن زمان و مکان را به حاشیه می راند، پس گذرا و مستلزم واکنش های فوری و احساسی است. شنیدن از نوع دیالوگ است اما دیدن از منطق مونولوگ پیروی می کند. شنیدن به عمق معنایی پدیده ها نقب می زند، ازین رو؛ انسان را در موقعیت امیک^۱ (نگاه از درون) قرار می دهد. ولی دیدن به ظواهر پدیده ها اکتفا می کند و انسان را در موقعیت اتیک^۲ (نگاه از بیرون) می نشاند (Ellul, 2015: 35-44).

از نظر ایلول، طراحی فضا های مدرن در سایه تکنیک بیش از هر زمانی به تصویر/دیدن میدان داده است. و عامدانه کوشیده است تا سخن/شنیدن را به سوی سرنوشت حقارت بارش عنان بزند. کلمه، به عنوان امری چندلایه، تاریخی، چندمعنا و گشوده، ذاتاً با این منطق ناسازگار است؛ از این رو یا باید به شاخص یا اطلاعات استاندارد شده تقلیل یابد، یا به کلی از عرصه تصمیم گیری، سیاست گذاری و کنش اجتماعی حذف شود. نتیجه این فرایند، آن چیزی است که ایلول از آن با عنوان «تحقیر کلمه^۳» یاد می کند: وضعیتی که در آن زبان دیگر امکان تعلیق، تأمل، گفتگوی انتقادی یا مقاومت معنایی را از دست می دهد و صرفاً در خدمت کارکرد، اجرا و فرمان قرار می گیرد (Ellul, 1985). ایلول، در توصیف جامعه مدرن از استعاره چشم باز و گوش کر استفاده می کند.

ایلول مسئله مدرنیته را نه تنها در سطح نهادهای سیاسی، سازوکارهای مدیریتی یا ساختارهای قدرت رسمی، بلکه در دگرگونی بنیادین نسبت انسان مدرن با «کلمه /سخن^۴» صورت بندی می کند. از منظر ایلول، آنچه عصر مدرن را به نحو رادیکال از ادوار پیشین متمایز می سازد، افول تدریجی اما عمیق در منزلت کلمه/سخن است؛ افولی که طی آن زبان از عرصه تفسیر، گفتگو و گشودگی معنایی به ابزاری کارکردی، ابزاری و تابع منطق تکنیک فروکاسته می شود. وضعیت که لیوتار آنرا «کامپیوتریزه شدن جامعه» (لیوتار، ۱۳۸۰: ۶۷) می نامد. در چنین وضعیتی، کلمه دیگر محل اقامت گزینی معنا نیست، بلکه به واسطه ای خنثی برای انتقال دستور، گردش اطلاعات یا پردازش داده ها تقلیل می یابد. این دگرگونی، نه یک تغییر زبانی صرف، بلکه پیامد مستقیم سلطه تکنیک به مثابه منطق خودبسند، فراگیر و هنجارساز

1. emic perspective

2. etic perspective

3. Humiliation of the Word

4. Logos

است که تمامی ساحت‌های زیست انسانی را تحت انقیاد خود درمی‌آورد (Ellul, 1985). مارتین هایدگر نیز این وضعیت را به بی‌خانمانی^۱ انسان مدرن تعبیر نموده اذعان می‌دارد که تفکر فن سالارانه مدرن، به دلیل فراموش کردن "پرسش از هستی" از خلق معنای آزادی عاجز است. دنیای تحت تحکم تکنیک دنیای آزاد نیست. علم و تکنیک مدرن، جهان را به پای یک آبژه ای قابل بررسی فرو کاسته است، و انسان را به سوژه ای تبدیل کرده است که این آبژه را بررسی می‌کند و تنها از قدرتی بهره می‌برد که مهارت های فنی در اختیار او قرار داده است (Heidegger, 1998: 64).

پیوند تحلیل ایلول با چشم‌اندازهای آخرالزمانی مدرنیته متأخر درست در همین نقطه آشکار می‌شود. سلطه تکنیک، آینده را نه به مثابه افق گشوده از امکان‌ها، بلکه همچون مسئله‌ای فنی، اضطراری و نیازمند راه‌حل‌های فوری و قطعی فهم می‌کند. در این چارچوب، تفسیر جای خود را به محاسبه می‌دهد و معنا به شاخص‌های عملکردی، سناریوهای پیش‌بینی‌کننده و مدل‌های کنترلی فروکاسته می‌شود. آینده‌ای که نتوان آن را محاسبه، مدل‌سازی یا مهار کرد، نه به‌عنوان امکان، بلکه به‌مثابه تهدید تلقی می‌شود. این منطق، همان منطق آخرالزمانی سکولار است که فاجعه را نه رخداد محتمل، بلکه امر حتمی و همواره در کمین می‌پندارد (Ellul, 1985).

بدین ترتیب، آنچه ایلول توصیف می‌کند، تکمیل فرایندی است که باومن و اسکات هر یک از زاویه‌ای متفاوت به آن پرداخته‌اند. اضطراب ناشی از سیالیت معنا، به‌زعم باومن، نیاز به اقتدارهای تفسیری جدید را برمی‌انگیزد؛ دولت مدرن، در تحلیل اسکات، از طریق پروژه‌های نهادی قابل مشاهده‌سازی واقعیت اجتماعی، این اضطراب را به‌طور بوروکراتیک مدیریت می‌کند؛ و سلطه تکنیک، در خوانش ایلول، بستر امکان تثبیت این فرایندها را فراهم می‌سازد. افول کلمه در این معنا تنها به‌معنای فقدان زبان غنی یا گفتگوی انتقادی نیست، بلکه به معنای حذف امکان تفسیر است؛ حذفی که چشم‌اندازهای آخرالزمانی مدرن را از سطح گفتمان نظری به سطح زیست‌جهان روزمره منتقل می‌کند. جهانی که در آن سخن گفتن جای خود را به اجرا کردن می‌دهد، جهانی است که در آن پایان معنا نه به‌صورت انفجاری، بلکه در سکوت تکنیکی و به‌طور تدریجی رخ می‌دهد.

^۱. homelessness

در پرتو این سه خوانش، می‌توان گفت که بحران معنا در مدرنیته متأخر نه ناشی از فقدان معنا، بلکه محصول تمرکز، انحصار و پیش‌دستی تفسیری است. قدرت مدرن، بیش از آنکه با سرکوبِ عریان عمل کند، از مسیر مدیریت افق‌های فهم، حذف امکان‌های تفسیری بدیل و تثبیت قطعیت‌های اضطراب‌محور عمل می‌کند؛ وضعیتی که به‌طور مشخص زمینه نظری ورود هرمنوتیک را به‌مثابه مقاومتی علیه این منطق انحصار تفسیری فراهم می‌سازد.

۳. قدرت، تفسیر و حذف معنا

اگر چشم‌اندازهای آخرالزمانی مدرنیته متأخر را تنها به‌مثابه گفتگوهای بدبینانه یا واکنش‌هایی ذهنی به ناامنی‌های دنیای جدید فهم کنیم، سازوکارهای عمیق‌تری که این چشم‌اندازها را بازتولید می‌کنند از نظر غایب می‌مانند. آنچه در اینجا محل تحلیل قرار می‌گیرد، نه «پایان معنا»، بلکه نحوه اعمال قدرت از طریق مدیریت تفسیر است. در مدرنیته متأخر، قدرت بیش از آنکه در قالب اجبار مستقیم یا سلطه عریان عمل کند، در شکل‌دهی به افق‌های فهم، تعیین مرزهای تفسیری و حذف امکان‌های بدیل معنا اعمال می‌شود. از این منظر، مسئله اصلی این نیست که چه چیزی گفته می‌شود، بلکه این است که چه چیزی قابل گفتن، قابل فهمیدن و قابل تفسیر باقی می‌ماند. تحلیل‌های زیگمونت باومن، جیمز اسکات و ژاک ایلول، علی‌رغم تفاوت‌های روش‌شناختی و مفهومی، در افشا سازی همین منطق مشترک هم‌داستان‌اند. این متفکران، هر یک از زاویه‌ای خاص، نشان می‌دهند که چگونه اضطراب، دولت و تکنیک در هم تنیده شده و به حذف تدریجی معنا از طریق کلان‌سازی تفسیر می‌انجامند. از این رو، خوانش آن‌ها در کنار یکدیگر نه تنها اقدام تطبیقی، بلکه تلاشی برای آشکار ساختن یک افق نظری واحد است که در آن قدرت، تفسیر و حذف معنا به‌طور ساختاری به یکدیگر گره خورده‌اند (باومن، ۱۳۹۴ و اسکات، ۱۳۹۹).

۳-۱ منطق مشترک باومن، اسکات و ایلول

اگر تحلیل‌های باومن، اسکات و ایلول را در کنار یکدیگر قرار دهیم، می‌توان آن‌ها را نه تنها نقدی پراکنده از مدرنیته، بلکه صورت‌بندی‌های مکمل از یک منطق مشترک دانست: انتقال تفسیر از افق تجربه زیسته به سازوکارهای متمرکز، تکنیک محور و اقتدار گرا. آنچه این سه متفکر را در یک افق نظری واحد

قرار می‌دهد، توجه به این نکته است که قدرت مدرن بیش از آنکه از طریق اجبار مستقیم عمل کند، از مسیر مدیریت معنا و سامان دهی امر تفسیر اعمال می‌شود.

در خوانش باومن، اضطراب ناشی از سیالیت مدرن، نیاز مداومی به تفسیرهای التیام بخش و فوری ایجاد می‌کند؛ تفسیری که وعده مه‌آینده را می‌دهد، بی‌آنکه امکان بازاندیشی در خود منطق مه‌آینده را فراهم آورد (Bauman, 2000). اسکات نشان می‌دهد که این نیاز چگونه در سطح نهادی به پروژه‌های خواناسازی، ساده‌سازی و مدل‌سازی جهان اجتماعی ترجمه می‌شود؛ پروژه‌هایی که تنها آن بخش از واقعیت را به رسمیت می‌شناسند که قابل دیدن، ثبت و کنترل باشد (Scott, 1998). ایلول، در سطح بنیادین‌تر، پیامد زبانی و معنایی این فرایند را آشکار می‌سازد: افول کلمه و تبدیل شدن جامعه شنیداری به جامعه دیداری (Ellul, 1985).

در این افق مشترک، قدرت نه تنها در سرکوب معنا، بلکه در پیش‌دستی تفسیری عمل می‌کند. روایت‌های کلان مدرن، با پیش‌فرض گرفتن آینده‌ای تهدیدآمیز، ضرورت تفسیرهای فوری و فنی را بدیهی جلوه می‌دهند. بدین ترتیب، افق تفسیر پیشاپیش بسته می‌شود؛ نه از طریق منع سخن گفتن، بلکه از طریق اشباع معنا با تبیین‌های آماده، سناریوهای از پیش طراحی شده و زبان‌های کارکردی (Ellul, 1985). نکته اساسی آن است که در این وضعیت، خشونت اصلی نه در حذف کامل معنا، بلکه در تبدیل معنا به امر غیرقابل مناقشه نهفته است. معنا دیگر محل گفتگو نیست، بلکه نتیجه فرایندهای کارشناسی، فنی و مهندسی شده به صورت نهادی است. چنین وضعیتی را می‌توان نوع خاصی از آخرالزمان سکولار دانست: پایان تدریجی امکان تفسیر، بدون اعلام پایان جهان. جهانی که در آن همه چیز تفسیر شده است، اما هیچ چیز قابل فهم نیست.

۴. هرمنوتیک به مثابه مقاومت نظری^۱

تا اینجا، شاید روشن شده باشد که چشم‌اندازهای آخرالزمانی مدرنیته متأخر چگونه از طریق کلان‌سازی معنا، تمرکز اقتدار تفسیری و حذف امکان‌های بدیل فهم بگونه ای نظام مند بازتولید می‌شوند. اگر چشم‌اندازهای آخرالزمانی مدرن را بتوان اوج منطق کلان‌سازی معنا دانست، آنگاه ورود هرمنوتیک نه

^۱. Hermeneutics as Theoretical Resistance

یک انتخاب نظری، بلکه ضرورت انتقادی است. ورود هرمنوتیک در این مرحله، نه به مثابه نظریه‌ای مکمل یا بدیل تبیینی، بلکه به عنوان وقفه‌ای انتقادی در برابر همین منطق قطعیت‌گرا صورت می‌گیرد. هرمنوتیک در این معنا، واکنشی به بحران معنا نیست، بلکه تلاش برای امکان‌گشایش تفسیر به منظور محدود سازی دایره بحران تفسیر است؛ بحرانی که در آن فهم به سازوکاری برای مدیریت اضطراب و کنترل آینده تقلیل یافته است. از این منظر، هرمنوتیک نه وعده بازسازی وحدت ازدست‌رفته معنا را می‌دهد و نه در پی تولید روایت های عظاما است، بلکه با به پرسش کشیدن پیش فرض های کلان‌ساز فهم، امکان تعلیق، گشودگی و بازاندیشی را حفظ می‌کند. به همین دلیل، مقاومت هرمنوتیکی نه در نفی عقلانیت مدرن، بلکه در امتناع از تبدیل عقلانیت به ابزار حذف تفاوت و خاموش‌سازی افق‌های محلی معنا ریشه دارد.

۱- ۴- تاریخی‌بودن فهم و افق‌مندی تفسیر

در برابر این منطق کلان‌ساز معنا، هرمنوتیک نه به مثابه بدیل کلان، بلکه به عنوان وقفه‌ای نظری در زنجیره قطعیت‌های تفسیری ظاهر می‌شود. هرمنوتیک، در سنت فلسفی خود، از آغاز با سوءظن به ادعای فهم نهایی و بی‌واسطه پیوند خورده است. تأکید آن بر تاریخی‌بودن فهم، افق‌مندی تفسیر و نقش پیش‌داوری‌ها، به منزله انکار امکان هرگونه تفسیر قطعی و فراتاریخی است. چنانکه گادامر گفته است: فهم را نباید تنها کنش ذهنی دانست، بلکه باید آن را قرار گرفتن در فرایند سنتی تلقی کرد که در آن گذشته و حال به طور پیوسته در هم می‌آمیزند» (Gadamer, 2004: 291).

اهمیت هرمنوتیک در مقابل چشم انداز های آخرالزمانی مدرنیته متأخر درست در همین نقطه است: هرمنوتیک نمی‌کوشد اضطراب آینده را مهار کند، بلکه آن را به عنوان بخشی از وضعیت تاریخی فهم به رسمیت می‌شناسد. برخلاف روایت‌های آخرالزمانی سکولار که عدم قطعیت را تهدیدی می‌دانند که باید حذف شود، هرمنوتیک عدم قطعیت را شرط لازم برای امکان فهم می‌داند. از این منظر، فهم نه نتیجه کنترل، بلکه حاصل گفتگو با دیگری، با متن، با تاریخ و مهمتر از همه با افق های دیگری است (Ricœur, 2007; Gadamer, 2004). آنچه‌آن که گادامر تأکید نموده است: «فهم همواره حاصل امتزاج افق‌هایی است که گویی به‌طور مستقل از یکدیگر وجود دارند» (Gadamer, 2004: 305).

۲-۴ دفاع از معناهای محلی و نفی کلان‌سازی

یکی از محوری‌ترین وجوه مقاومت هرمنوتیکی در برابر چشم‌اندازهای آخرالزمانی مدرنیته متأخر، دفاع از معناهای محلی در برابر منطق کلان‌سازی است. «فهم محلی» در هرمنوتیک به معنای نفی عقلانیت یا سقوط به نسبی‌گرایی نیست، بلکه تأکید بر این نکته است که معنا همواره در افق‌های خاص تاریخی، زبانی و اجتماعی شکل می‌گیرد. این تأکید، به طور مستقیم منطق خواناسازی و تکنیکی‌سازی معنا را به چالش می‌کشد؛ زیرا نشان می‌دهد آنچه به‌عنوان تفسیر کلی عرضه می‌شود، در واقع بر حذف تفاوت‌ها و خاموش‌سازی صداهای محلی استوار است (Gadamer, 2004; Scott, 1998). نمونه‌ای از این وضعیت را جیمز اسکات چنین توضیح می‌دهد:

طرح‌های مدرنیستی کلان اغلب به‌شکلی مرگبار معیوب‌اند، زیرا به‌جای توجه به دانش عملی و بافت‌های محلی، به الگوهای انتزاعی و کلان‌سازی معنا تکیه می‌کنند. کلان‌سازی معنا، فرایندی است که طی آن پیچیدگی‌های تاریخی و زیسته تجربه انسانی به الگوهای انتزاعی، پیش‌بینی‌پذیر و قابل مدیریت فروکاسته می‌شوند. به تعبیر جیمز اسکات: «دولت مدرن، از طریق کارگزاران خود، می‌کوشد جامعه را خوانا سازد؛ یعنی جمعیت را به‌گونه‌ای سامان دهد که کارکردهای کلاسیک دولت - همچون مالیات‌ستانی، سربازگیری و پیشگیری از شورش - ساده و قابل اجرا شوند (Scott, 1998: 2).

این فرایند نه تنها پیامد ضرورت‌های اداری یا فنی، بلکه تجلی نوعی اراده تفسیری است که می‌کوشد عدم‌قطعیت را از طریق حذف تفاوت مهار کند (Scott, 1998). در برابر این منطق، هرمنوتیک تأکید می‌کند که معنا همواره در بسترهای خاص تاریخی، زبانی و اجتماعی شکل می‌گیرد و نمی‌توان آن را به نظام‌های کلی و فراتاریخی فروکاست.

دفاع هرمنوتیکی از معناهای محلی به معنای نفی عقلانیت یا انکار امکان فهم مشترک نیست، بلکه تأکید بر این واقعیت است که هرگونه فهم مشترک تنها از خلال گفتگوی میان افق‌های متکثر امکان‌پذیر است. چنین فهمی مستلزم بازشناسی «دانش عملی»^۱ است که اسکات آن را به‌عنوان دانش موقعیتی و مولد معنا در برابر دانش رسمی و استاندارد معرفی می‌کند (Scott, 1998). این دانش موقعیتی، برخاسته از تجربه‌های زیسته است و به‌عنوان منبع ناب در برابر انگاره‌های کلان دولتی قرار می‌گیرد.

^۱. mētis

هرمنوتیک، در این چارچوب، مقاومت در برابر مصادره نهادی معنا را نیز در دستور کار دارد. هنگامی که نهادهای سیاسی، فنی یا کارشناسی مدعی تفسیر نهایی واقعیت اجتماعی می‌شوند، فهم به سازوکاری برای مدیریت اضطراب و تثبیت نظم بدل می‌گردد (Bauman, 2000; Giddens, 1991). هرمنوتیک با نفی این ادعا نشان می‌دهد که اضطراب، به جای اینکه از طریق تفسیرهای قطعی و بوروکراتیک حذف شود، بخشی از وضعیت تاریخی فهم است و باید در متن تجربه انسانی مورد توجه قرار گیرد. این موضع، به جای تقلیل انسان به عامل قابل پیش‌بینی، امکان زیستن با پیچیدگی، ابهام و عدم قطعیت را باز می‌گرداند.

۳-۴ بعد اخلاقی و سیاسی هرمنوتیک

هرمنوتیک، در فضای تحلیلی که این نوشتار ترسیم کرده است، تنها رویکرد معرفت‌شناسیک نیست، بلکه واجد بُعد عمیق اخلاقی و سیاسی است. این بُعد اخلاقی از تأکید هرمنوتیک بر احترام به "دیگری" و "تفاوت" ناشی می‌شود. فهم، در این چارچوب، همواره با به رسمیت شناختن محدودیت‌های خود و پذیرش افق‌های دیگران پیوند خورده است؛ امری که در برابر منطق چشم‌اندازهای آخرالزمانی قرار می‌گیرد، منطق‌هایی که دیگری را یا باید در خود حل کنند یا طرد نمایند (Bauman, 1989).

چنین دیدگاهی به وضوح بازتاب‌دهنده بُعد اخلاقی است، که در آن «گفتگو» و «تفاوت» به مثابه ارزش‌های بنیادین در امر تفسیر و مدیریت معنا درک می‌شوند و ارجح دانستن افق دیگران، پیش شرط فهم و لازمه‌رهایی از انحصار تفسیر پنداشته می‌شود. چنانکه گادامر نیز چنین بیان کرده است: «من پیشتر این را «ادغام افق‌ها» نامیده‌ام. اکنون می‌بینیم که این همان چیزی است که در گفتگو رخ می‌دهد، که در آن چیزی بیان می‌شود که تنها مال من یا نویسنده‌ام نیست، بلکه مشترک است» (Gadamer, 2004: 390). بُعد سیاسی هرمنوتیک در نقد انحصار تفسیری آشکار می‌شود. هنگامی که معنا به طور ساختاری در اختیار نهادها، کارشناسان یا نظام‌های فنی قرار می‌گیرد، تفسیر به ابزاری برای اعمال قدرت بدل می‌شود. این نقد با تحلیل اسکات از پروژه‌های «خواناسازی» هم‌راستا است، جایی که استانداردسازی، ساده‌سازی و حذف دانش‌های محلی به تثبیت اقتدار دولت‌های مدرن می‌انجامد (Scott, 1998/2002). هرمنوتیک

با افشای این سازوکار، حساسیت نظری نسبت به خشونت‌های معنایی ایجاد می‌کند؛ خشونت‌هایی که در سطح تعیین مرزهای گفتنی، فهمیدنی و معنادار رخ می‌دهند.

در این معنا، هرمنوتیک نه به دنبال جایگزینی یک اقتدار تفسیری با اقتداری دیگر است، بلکه در پی حفظ فضایی است که در آن تفسیر همواره گشوده و قابل مناقشه باقی بماند. اخلاق هرمنوتیکی، اخلاق پذیرش ناتمامی فهم است و سیاست هرمنوتیکی، سیاست مقاومت در برابر مصادره معنا؛ رویکردی که امکان فهم و گفتگو را در برابر سلطه تفسیری مستمر تضمین می‌کند.

در جهانی که چشم‌اندازهای آخرالزمانی سکولار با وعده امنیت و قطعیت بازتولید می‌شوند، هرمنوتیک با دفاع از گفتگوی تفسیری، امکان همزیستی با تفاوت و عدم قطعیت را به مثابه شکلی از کنش انتقادی زنده نگه می‌دارد. بدین ترتیب، هرمنوتیک را می‌توان نوعی مقاومت نظری دانست: مقاومتی نه در برابر معنا، بلکه در برابر تصاحب معنا. این مقاومت از آن رو رادیکال است که خود از تبدیل شدن به فراروایت می‌پرهیزد. هرمنوتیک به جای ارائه تصویر نهایی از جهان، امکان گشودگی، تعلیق و بازفهمی را حفظ می‌کند. در جهانی که آینده به مثابه فاجعه‌ای در کمین ترسیم می‌شود، هرمنوتیک با امتناع از پیش‌بینی، از امکان فهم دفاع می‌کند.

۵. نتیجه‌گیری

در این مقاله با بازاندیشی در نسبت مدرنیته متأخر با افول معنا و گشایش تفسیر نشان داده شد که مسئله اصلی جهان معاصر نه فقدان معنا، بلکه تمرکز، کلان‌سازی و نهادی‌شدن تفسیر است. آنچه در سیمای چشم‌اندازهای آخرالزمانی سکولار آشکار می‌شود، نه پیش‌بینی فرجام جهان، بلکه صورت‌بندی خاصی از وضعیت آینده است که در آن افق‌های فهم از پیش محدود شده و امکان گفتگوی تفسیری به حداقل می‌رسد. در این وضعیت، آینده نه به مثابه امکان گشوده، بلکه به عنوان تهدید دائمی فهم می‌شود که نیازمند تفسیرهای فوری، فنی و قطعی است. بدین ترتیب، آخرالزمان مدرن بیش از آنکه رویداد باشد، وضعیت تفسیری است؛ وضعیتی که در آن همه‌چیز تبیین شده، اما امکان «فهم» تعلیق یافته است.

تحلیل‌های زیگمونت باومن، جیمز اسکات و ژاک ایلول نشان دادند که این وضعیت تفسیری در سطوح و لایه‌های مختلفی از حیات اجتماعی بازتولید می‌شود. باومن، با تمرکز بر اضطراب و ناامنی مدرنیته سیال، نشان داد که چگونه نیاز به معنا به تقاضا برای تفسیرهای التیام آور و کنترل‌کننده بدل می‌شود

(باومن، ۱۳۹۴؛ ۱۳۹۶). اسکات این منطق را در سطوح ساختاری و نهادی آشکار ساخت و نشان داد که پروژه‌های خواناسازی دولت های مدرن چگونه از طریق ساده‌سازی و حذف دانش‌های محلی و آمیخته، اقتدار تفسیری کانون های رسمی را تثبیت می‌کنند (اسکات، ۱۴۰۰). ایلول نیز پیامد زبانی و فرهنگی این فرایند را صورت‌بندی کرد و نشان داد که سلطه تکنیک چگونه به افول کلمه/سخن و تغییر جامعه شنیداری به جامعه دیداری می‌انجامد. در مجموع، این سه رویکرد تصویر منسجم از قدرت مدرن به دست می‌دهند: قدرتی که نه از مسیر سرکوب مستقیم، بلکه از رهگذری پیش‌دستی تفسیری و مدیریت معنا عمل می‌کند.

در برابر این منطق کلان‌ساز و اضطراب‌محور، هرمنوتیک در این مقاله نه به‌مثابه الترناتیف بزرگ مقیاس، بلکه به‌عنوان مقاومت نظری صورت‌بندی شد. اهمیت هرمنوتیک در امتناع آن از ارائه تفسیر نهایی و پروامندی به تفسیر های محلی نهفته است. هرمنوتیک، با تأکید بر تاریخی بودن فهم، افق‌مندی تفسیر و نقش پیش‌داوری‌ها، امکان تعلیق مدعیات قطعیت‌گرا را مساعد می‌سازد. در جهانی که آینده باید پیشاپیش تفسیر و مهار شود، هرمنوتیک از حق ناتمام‌بودن فهم دفاع می‌کند. این دفاع نه به‌معنای نسبی‌گرایی افراطی، بلکه به‌منزله پذیرش این واقعیت است که معنا همواره در گفتگوی میان افق‌ها شکل می‌گیرد و نمی‌توان آن را به نظام‌های فنی یا بوروکراتیک فروکاست (ریکور، ۱۳۹۴).

از این منظر، هرمنوتیک را می‌توان پاسخی ضد‌آخرالزمانی به وضعیت مدرن دانست؛ پاسخی که نه با انکار اضطراب، بلکه با به‌رسمیت‌شناختن آن و امتناع از تبدیل آن به منطق کنترل عمل می‌کند. هرمنوتیک آینده را نه به‌عنوان مسئله‌ای فنی که نیازمند راه‌حل‌های فوری است، بلکه به‌عنوان افق گشوده از امکان‌های تفسیری می‌فهمد. در این معنا، هرمنوتیک نه وعده نجات می‌دهد و نه نوید معناهای نهایی، بلکه امکان فهم را در برابر اشباع تفسیری حفظ می‌کند.

نکته اساسی آن است که کارکرد هرمنوتیک در این زمینه نه تنها معرفت‌شناسیک، بلکه واجد بُعد اخلاقی و سیاسی نیز است. اخلاقی از آن جهت که به دیگری، تفاوت و ابهام احترام می‌گذارد و از خشونت تفسیری پرهیز می‌کند؛ و سیاسی از آن جهت که منطق انحصار معنا و

تصاحب نهادی تفسیر را به پرسش می‌کشد. دفاع از تفسیرهای محلی و تاریخی، در این چارچوب، نه نفی عقلانیت، بلکه مقاومت در برابر تبدیل معنا به ابزار کنترل است.

منابع

منابع فارسی

- اسکات، جیمز سی. (۱۳۹۹). *حکومت‌ها چگونه به دنیا می‌نگرند: چگونه برخی طرح‌های ویژه برای بهبود اوضاع انسان‌ها به ناکامی کشیده شد* (اصلان قودجانی، مترجم). شورای گفتگوی دولت و بخش خصوصی، اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران.
- اسمات، بری. (۱۳۸۹). *شرایط مدرن، مناقشه‌های پست‌مدرن* (حسن چاوشیان، مترجم). کتاب آمه.
- باومن، زیگمونت. (۱۳۸۴). *اشارات‌های پست‌مدرنیته* (حسن چاوشیان، مترجم). ققنوس.
- باومن، زیگمونت. (۱۳۹۴). *مدرنیته سیال* (عرفان ثابتی، مترجم). ققنوس.
- لیوتار، ژان-فرانسوا. (۱۳۸۰). *وضعیت پست‌مدرن: گزارشی درباره دانش* (حسینعلی نوزری، مترجم). گام نو.

منابع انگلیسی

- Bauman, Zygmunt. (1987). *Legislators and interpreters: On modernity, post-modernity and intellectuals*. Cambridge, UK: Polity Press.
- Bauman, Zygmunt. (1989). *Modernity and the Holocaust*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Bauman, Zygmunt. (1990). *Modernity and ambivalence. Theory, Culture & Society*, 7(2-3), 146-167.
- Bauman, Zygmunt. (2000). *Liquid modernity*. Cambridge, UK: Polity Press.
- Ellul, Jacques. (1964). *The technological society*. New York, NY: Vintage Books.
- Ellul, Jacques. (1985). *The Humiliation of the word* (James M. Hanks, Trans.). Grand Rapids, MI: William B. Eerdmans Publishing Company.
- Gadamer, Hans-Georg. (2004). *Truth and method* (Joel Weinsheimer & Donald G. Marshall, Trans.; 2nd rev. ed.). London, UK: Continuum.

Giddens, Anthony. (1991). *Modernity and self-identity: Self and society in the late modern age*. Cambridge, UK: Polity Press.

Scott, James C. (1998). *Seeing like a state: How certain schemes to improve the human condition have failed*. New Haven, CT: Yale University Press .

منابع ترکی:

Bauman, Zygmunt. (2003). *Yasa koyucular ile yorumcular: Modernite, postmodernite ve entelektüeller üzerine* [Legislators and interpreters: On modernity, post-modernity and intellectuals] (K. Atakay, Trans.). Metis Yayınları.

Bauman, Zygmunt. (2017). *Hermenötik ve sosyal bilimler: Anlama'ya dair yaklaşımlar* [Hermeneutics and social science: Approaches to understanding] (H. Oruç, Trans.). Ayrıntı Yayınları.

Ellul, Jacques. (2015). *Sözün düşüşü* [The Humiliation of the Word] (Hüsamettin Arslan, Trans.). Paradigma Yayınları.

Heidegger, Martin. (1998). *Tekniğe ilişkin soruşturma* [The Question Concerning Technology] (Doğan Özlem, Trans.). Paradigma Yayınları.

Ricœur, Paul. (2007). *Yoruma dair: Freud ve felsefe* [De l'interprétation: Essai sur Freud] (N. Alpay, Trans.). Metis Yayınları.

Scott, James C. (2008). *Devlet gibi görmek: İnsanlık durumunu geliştirmeye yönelik projeler nasıl başarısız oldu* [Seeing like a state: How certain schemes to improve the human condition have failed] (N. Erdoğan, Trans.). Versus Kit.

هویت جمعی افغانستان در شبکه‌های اجتماعی از منظر هرمنوتیک مدرن

دکتر سید ابراهیم درویشیان^۱، دکتر عطاالله فاضل^۲

چکیده

شبکه‌های اجتماعی به یکی از مهم‌ترین عرصه‌های بازنمایی رویدادهای اجتماعی و سیاسی و شکل‌گیری معنا و گفتمان در جوامع معاصر تبدیل شده‌اند. این پژوهش به بررسی بازنمایی هویت جمعی افغانستان در شبکه اجتماعی فیسبوک در مواجهه با رویدادهای بیرونی می‌پردازد. مسئله اصلی تحقیق، چگونگی صورت‌بندی واکنش‌ها و تفسیرهای کاربران افغانستانی نسبت به اظهارنظرهای سیاست‌مداران خارجی و نسبت این واکنش‌ها با هویت ملی، هویت قومی و نگرش‌های نوین نسبت به تعامل‌های خارجی است. چارچوب نظری پژوهش بر هرمنوتیک مدرن استوار است و داده‌ها با بهره‌گیری از روش تحلیل مضمون تحلیل شده‌اند. تمرکز تحقیق بر واکنش کاربران فیسبوک به موضع‌گیری‌های خارجی درباره وضعیت

^۱. پژوهشگر ارشد علوم ارتباطات و استاد در دانشگاه ملی، افغانستان

Email: darwishian.ebraheem@gmail.com
ORCID: 0000-0003- 1506-5491

^۲. استاد زبان و ادبیات انگلیسی در دانشگاه کاتب، افغانستان

Email: ataullah.fazil84@gmail.com
ORCID: 0009 - 0004 - 8888- 6340

افغانستان بوده و مؤلفه‌هایی چون هویت ملی، هویت قومی، استقلال سیاسی، سلطه خارجی، دادوستدهای اقتصادی، همدردی و حسن نیت شناسایی و تفسیر شده‌اند. یافته‌ها نشان می‌دهند که هویت قومی یکی از مناقشه‌برانگیزترین محورهای گفتمان اجتماعی و سیاسی در شبکه‌های اجتماعی افغانستان است و روایت‌های قومی به‌طور معناداری بر بازنمایی هویت ملی و نگرش کاربران نسبت به سیاست‌های کشورهای همسایه و قدرت‌های جهانی اثر می‌گذارند. بر بنیاد نتایج، کاربران در مواجهه با رویدادهای بیرونی به گروه‌های متکثر تقسیم می‌شوند و هویت‌های متفاوتی را برمی‌گزینند که ریشه در جایگاه اجتماعی و سیاسی آنان دارد. در عین حال، نشانه‌هایی از ظهور نوعی هویت مدرن مبتنی بر ارزش‌های انسانی و نگاه انتقادی به سلطه خارجی مشاهده می‌شود، هرچند این گرایش‌ها همچنان تحت تأثیر شکاف‌های قومی و ساختار سیاسی موجود قرار دارند.

واژگان کلیدی: شبکه‌های اجتماعی، گفتمان مجازی، هویت ملی، هویت قومی، هرمنوتیک

درآمد

هویت جمعی شاخصی است که بر اساس آن یک کتله بزرگ جمعیتی شناخته می‌شود و همچون چتر کلان برای شناسایی یک کتله بزرگ، دربرگیرنده هر فرد جامعه است؛ با این حال، به معنای زدودن یا نفی هویت فردی نیست. هویت جمعی مجموعه‌ای از شاخص‌هاست که بر اساس آن به یک کتله بزرگ جمعیتی معنا بخشیده می‌شود. این شاخص‌ها دربرگیرنده رسم‌ها، قومیت، زبان، رواج‌ها، سرزمین، قانون، غذا، لباس، رنگ، نگرش، باورها، حقوق و مسئولیت‌ها می‌باشند (بیات و برزبان، ۱۳۹۷). هویت به صورت انتزاعی، برگرفته از کنش متقابل نمادین است که در آن «خود» رکن اصلی شکل‌گیری هویت به شمار می‌رود (بوستانی، ۱۳۹۰).

در عصر کنونی، هویت جمعی متأثر از فرایندها و جریان‌های گوناگون است. جهانی‌شدن یکی از فرایندهای تأثیرگذار بر بازاندیشی هویت فردی و جمعی به شمار می‌آید. همچنان رسانه‌ها، به شمول رسانه‌های جدید، افراد، به‌ویژه جولنان را به بازنلدیشی در هویت فردی و جمعی ترغیب می‌کنند (بوستانی، ۱۳۹۰). شبکه‌های اجتماعی، همان‌گونه که می‌توانند فرصت‌هایی برای هم‌گرایی ملی و تقویت هویت جمعی فراهم سازند، در عین حال می‌توانند به تهدیدی برای هویت جمعی نیز بدل شوند. کشورهاییکه دارای تکرر خرده‌فرهنگ‌ها هستند، بیش از دیگر جوامع با بحران هویت جمعی مواجه‌اند. برای نمونه، اندونزیبا به دلیل عواملی چون جهانی‌شدن و تجددگرایی، نابرابری‌های منطقه‌ای، تضادهای قومی و مذهبی، نبود دانش چندفرهنگی و تأثیر رسانه‌ها، با بحران هویت جمعی روبه‌رو شده است (Efendi et al, 2023 & Manurung et al, 2022). همچنین، شهروندان افغانستان یکی از بزرگ‌ترین کتله مهاجران در کشورهای منطقه و جهان را تشکیل می‌دهند و مهاجرت تأثیر چشمگیری بر هویت

جمعی آنان گذاشته است. در بسیاری از موارد، شهروندان افغانستان در کشورهایی چون پاکستان و ایران با عنوان‌هایی مانند «آواره»، «مهاجر»، «سرگردان»، «پناهنده» و «مسافر» خطاب می‌شوند (Abbasi & Monsutti, 2023). اهمیت این برچسب‌های هویتی از آن‌روست که در درون افغانستان نیز برخی شهروندان به دلیل بیان باورها، نگرش‌ها و شیوه‌های فکری خود در شبکه‌های اجتماعی با عنوان‌هایی مشابه، مانند «مهاجر»، نام‌گذاری می‌شوند. این انقطاب هویتی نشان می‌دهد که «همذات‌پنداری خود با فضایل و حق و دیگری با شر و بدی و امتداد دادن دوگانگی‌های خیر و شر در مرزهای تفاوت اجتماعی بر پایه رنگ و نژاد و باور و بینش رخ می‌دهد» (وفایی زاده، ۱۴۰۴: ۲۷).

از سوی دیگر، با توجه به سطح دسترسی به منابع، افراد در کشورهای توسعه‌نیافته با چالش‌های گوناگونی چون نابرابری‌های اجتماعی و شغلی، وجود تبعیض، محدودیت دسترسی به اطلاعات، و تأثیرگذاری اینترنت و شبکه‌های اجتماعی مواجه‌اند (بیات بهرام و برزیان، ۱۳۹۷؛ قاضی رهبر و دیگران، ۱۳۷۹؛ نوابخش و دیگران، ۱۳۹۲). این چالش‌ها فرد را با پرسش هویت جمعی روبه‌رو می‌سازد و زمینه‌ساز ارائه تفسیرهای متفاوت از هویت کلان اجتماعی می‌شود.

مسئله اصلی این است که در جوامعی که با نبود برابری اجتماعی و شغلی مواجه‌اند و در شرایط عصر دهکده جهانی و فرایند جهانی‌شدن قرار دارند، هویت جمعی گروه‌های قومی چگونه احراز می‌شود. برای پاسخ به این پرسش، بحث هرمنوتیک جدید در تبیین و احراز هویت جمعی مطرح می‌گردد.

هرمنوتیک ریشه‌ای یونانی دارد و به معنای تفسیر و تأویل به کار رفته است. گونه‌های مختلف این مفهوم ناظر بر به فهم درآوردن امر یا موقعیت مبهم می‌باشند (موسوی، ۱۳۸۶؛ عابدی سراسیا، ۱۳۹۵). هرمنوتیک پیش از دوره مدرن، یعنی تا پیش از اواخر قرن نوزدهم، بیشتر به معنای شرح معنا یا اگسچسز^۱ در متون دینی به کار گرفته می‌شد (علمی سولا، ۱۳۸۵).

هرمنوتیک مدرن با فردریش شلایرماخر در اواخر قرن نوزدهم، با هدف گسترش هرمنوتیک سنتی و تبدیل آن به روشی تعیین‌کننده در شکل و ساختار علوم اجتماعی و علوم انسانی، مطرح گردید (علمی سولا، ۱۳۸۵). به توضیح علمی سولا (۱۳۸۸)، شلایرماخر به این دلیل بنیان‌گذار هرمنوتیک مدرن دانسته می‌شود که هرمنوتیک را از تفسیر صرف متن به سوی شناخت فرایند تفسیر تحول داد؛ روندی که در ادامه با اندیشه‌های دیلتای توسعه یافت. هرمنوتیک جدید تأکید می‌کند که نخست، معنای یک متن مستقل از نیت نگارنده آن است؛ دوم، یک متن می‌تواند دارای بی‌نهایت تفسیر معتبر باشد، به شرط آن‌که از دایره زبان فراتر نرود؛ به این معنا که در چارچوب معقول معنای واژه‌ها و اصطلاح‌ها، کنایه‌ها و استعاره‌ها قرار داشته باشد و در متن، تناقض درونی وجود نداشته باشد؛ و سوم، یک خواننده می‌تواند متن را حتی بهتر از نگارنده تفسیر کند (علمی سولا، ۱۳۸۵).

^۱. exegesis

با توجه به این سه اصل بنیادین در هرمنوتیک جدید، این پژوهش به بررسی نمودهای بیرونی معنا در شبکه اجتماعی فیسبوک می‌پردازد و ابراز نظرهای کاربران را از سه منظر تحلیل می‌کند: تفسیر پست‌ها مستقل از نیت پست‌کننده، تفسیر خود ابراز نظرها، و تفسیر پست‌ها در نسبت با جایگاه اجتماعی و گفتمانی نظردهندگان، تا سازوکار شکل‌گیری معنا در کنش‌های تفسیری کاربران روشن شود.

بحث اصلی این مقاله به بررسی هویت‌های اجتماعی در فضای مجازی اختصاص دارد که از منظر هرمنوتیک جدید تحلیل می‌شوند. این پژوهش در پی پاسخ به این پرسش است که: آیا گفتمان فضای مجازی شهروندان افغانستان به سوی شکل‌گیری هویت اجتماعی جمعی حرکت می‌کند، یا هر شهروند با توجه به موقعیت اجتماعی خود، تفسیر مستقل‌تری از رویدادها و موارد بیرونی ارائه می‌دهد؟

برای پاسخ به این پرسش، تفسیر داده‌ها بر اساس سه اصل کلیدی هرمنوتیک جدید انجام شد: استقلال معنا از نیت نویسنده، امکان ارائه تفسیرهای متنوع و معتبر از متن، و توانایی تفسیرکننده در ارائه تفسیری فراتر از تفسیر نویسنده. چنین رویکردی امکان می‌دهد تا پیچیدگی‌های هویت اجتماعی در فضای مجازی به‌طور دقیق و چندوجهی مورد کاوش قرار گیرد و نشان دهد که هویت اجتماعی نه تنها محصول فرد است، بلکه در تعامل با دیگران و متون محیطی شکل می‌گیرد و بازتولید می‌شود.

نکته مهم دیگر در این پژوهش آن است که چگونگی شکل‌گیری و تفسیر هویت جمعی شهروندان افغانستان در بستر شبکه‌های اجتماعی سنجش شده و نسبت آن با اصول هرمنوتیک مدرن بررسی می‌شود. با توجه به تنوع فرهنگی و تاریخی افغانستان، این پژوهش همچنین به تحلیل تعاملات میان فرهنگی و تأثیر آن‌ها بر تفسیر هویت‌های اجتماعی افراد در فضای دیجیتال می‌پردازد. چنین فرایندی بر محدود کردن دایره تساهل و همبستگی اجتماعی تأثیر می‌گذارد و مانع از شکل‌گیری یک هویت جمعی فراگیر می‌شود، به گونه‌ای که تنوع فرهنگی، قومی و اجتماعی، به‌جای نقطه قوت، به ابزار تبعیض و تضعیف اعتماد میان گروه‌ها تبدیل می‌شوند.

این تحقیق می‌تواند به درک عمیق‌تری از چگونگی تأثیر شبکه‌های اجتماعی بر هویت اجتماعی شهروندان افغانستان یاری رساند و نشان دهد که چگونه اصول هرمنوتیک مدرن می‌توانند در تفسیر و تحلیل این هویت‌ها در بستر دیجیتال مؤثر واقع شوند. همچنین، این پژوهش به بررسی چگونگی شکل‌گیری معانی جدید در تعامل‌های فرهنگی و اجتماعی در عصر دیجیتال می‌پردازد.

بیان مسئله و پرسمان پژوهش

در وضعیت کنونی، شبکه‌های اجتماعی به یکی از مهم‌ترین عرصه‌های بازنمایی معنا، شکل‌گیری گفتمان و تولید هویت‌های اجتماعی تبدیل شده‌اند. این فضاها مجازی نه تنها امکان بیان دیدگاه‌های فردی را فراهم می‌کنند، بلکه به میدان منازعه و بازتعریف هویت‌های جمعی، به‌ویژه در جوامع بحران‌زده و دارای تنوع و چندگانگی اجتماعی، بدل شده‌اند.

افغانستان، با تنوع قومی، زبانی و فرهنگی گسترده و تجربه طولانی از جنگ، مداخلات خارجی و فروپاشی نهادهای سیاسی، بیش از بسیاری از جوامع دیگر با مسئله هویت جمعی و بحران در بازنمایی آن مواجه است. در چنین بستری، فیسبوک به فضای اصلی گفت‌وگو، تقابل و تفسیر رویدادهای اجتماعی و سیاسی برای کاربران افغانستانی تبدیل شده است.

واکنش کاربران به رویدادهای بیرونی - از جمله اظهارنظر سیاستمداران خارجی، تصمیم‌های نهادهای بین‌المللی و رخداد‌های مرتبط با مهاجران - بیشتر با ارجاع به مؤلفه‌هایی مانند هویت قومی، هویت ملی، استقلال سیاسی، سلطه خارجی و ارزش‌های انسانی همراه است. این واکنش‌ها نشان می‌دهد که هویت جمعی در افغانستان نه یک امر تثبیت‌شده، بلکه پدیده‌ای سیال، مناقشه‌برانگیز و در حال بازتعریف است. پروپلماتیک اصلی این پژوهش از این واقعیت برمی‌خیزد که در فضای مجازی افغانستان، به‌جای شکل‌گیری یک هویت جمعی فراگیر، اغلب شاهد برجسته‌شدن روایت‌های قومی، غلبه دوگانگی‌های «ما و دیگری» و تفاسیر متعارض از رویدادهای واحد هستیم؛ وضعیتی که گاه به تکثر و شکاف هویتی دامن می‌زند و گاه نشانه‌هایی از گرایش به همگرایی و ظهور نوعی هویت مدرن را بروز می‌دهد.

با وجود گسترش پژوهش‌ها درباره رسانه‌های اجتماعی در افغانستان، پیشینه تحقیق نشان می‌دهد که اکثر مطالعات یا با رویکرد کمی انجام شده‌اند و یا تنها به تحلیل ساختاری رسانه‌ها بسنده کرده‌اند. در این میان، خلأ پژوهشی در زمینه تحلیل فرایند «تفسیر معنا» از سوی کاربران مشاهده می‌شود. فهم هویت جمعی در فضای مجازی، بدون توجه به منطق تأویل، پیش‌فرض‌های تفسیری و جایگاه اجتماعی - سیاسی مفسر، امکان‌پذیر نیست.

از این رو، این پژوهش با بهره‌گیری از چارچوب نظری هرمنوتیک مدرن و روش تحلیل مضمون، به دنبال پاسخ به پرسش بنیادینی است: کاربران افغانستانی چگونه رویدادهای بیرونی را در فیسبوک تفسیر می‌کنند و این تفاسیر چه نسبتی با بازنمایی، تضعیف یا بازتعریف هویت جمعی دارد؟.

به بیان دیگر، مسئله اساسی این تحقیق بررسی این موضوع است که هویت جمعی در فضای مجازی افغانستان چگونه در تعامل میان «متن»، «مفسر» و «زمینه اجتماعی» تولید و بازتولید می‌شود و چرا این فرایند در بسیاری از موارد، به‌جای وفاق اجتماعی، به شکل‌گیری گفتمان‌های متعارض و تقلیل‌های هویتی منجر می‌شود.

اهداف پژوهش

هدف اصلی این مقاله بررسی چگونگی شکل‌گیری و تفسیر هویت جمعی شهروندان افغانستان در مواجهه با رویدادها و پدیده‌های بیرونی در بستر شبکه‌های اجتماعی، با تکیه بر هرمنوتیک مدرن است. این پژوهش در پی آن است که نشان دهد کاربران افغانستانی چگونه

از طریق تفسیر رویدادهای بیرونی، به بازنمایی و بازتعریف هویت‌های جمعی خود در فضای مجازی معنا می‌بخشند و آن‌ها را تثبیت می‌کنند.

در راستای این هدف اصلی، اهداف فرعی زیر دنبال می‌شود:

الف. بررسی چگونگی استفاده شهروندان افغانستان از شبکه‌های اجتماعی برای بیان، بازنمایی و تقویت هویت‌های اجتماعی و فرهنگی، با تمرکز بر محتواهای منتشرشده و الگوهای تعامل کاربران، به‌منظور آشکار ساختن سازوکارهای تولید معنا در این فضا.

ب. تحلیل نقش اصول هرمنوتیک مدرن در تفسیر محتوای اجتماعی و فرهنگی در شبکه‌های اجتماعی و تبیین این موضوع که این رویکرد تفسیری چگونه به درک چندلایه و زمینه‌مند از هویت جمعی یاری می‌رساند و افق‌های فهم را گسترش می‌دهد.

ج. شناسایی چالش‌ها و فرصت‌های ناشی از حضور و کنشگری کاربران در شبکه‌های اجتماعی در ارتباط با بیان هویت جمعی و بررسی تأثیر این عوامل بر تقویت، تضعیف یا تکثیر هویت‌های اجتماعی در بستر دیجیتال.

د. تحلیل تأثیر تعامل‌های فرهنگی در شبکه‌های اجتماعی بر درک اجتماعی، همبستگی فرهنگی و شکل‌گیری گفتمان‌های هویتی در افغانستان و تبیین نسبت این تأثیرها با تفسیرهای هرمنوتیکی کاربران در مواجهه با رویدادهای بیرونی، به‌گونه‌ای که پیوند میان کنش تفسیری و ساخت هویت روشن شود.

پیشینه پژوهش

پیشینه این تحقیق در دو بخش پیشینه مفهومی و پیشینه تجربی تنظیم شده است. در بخش پیشینه مفهومی، مفاهیم کلیدی به‌کاررفته در پژوهش تعریف و تبیین می‌شوند تا چارچوب نظری مطالعه روشن شود و خواننده بتواند تحلیل‌ها را با دقت دنبال کند. در بخش پیشینه تحقیقی، مهم‌ترین پژوهش‌های مرتبط با موضوع بررسی و ارزیابی شده و جایگاه پژوهش حاضر در میان مطالعات پیشین مشخص می‌شود.

الف. پیشینه مفهومی

هرمنوتیک

هرمنوتیک رویکردی تفسیری است که در تقابل با رویکردهای اثبات‌گرا و مبتنی بر تحلیل‌های آماری، بر فهم و تأویل معنا در امور انسانی تأکید دارد. این مفهوم به‌عنوان نظریه تأویل متون دینی و انسانی در عصر مدرن شکل گرفته و به تدریج به یکی از مبانی روش‌شناختی علوم انسانی تبدیل شده است (اشراق، ۱۳۹۱؛ علمی سولا، ۱۳۸۵). برخلاف دیدگاه‌های اثبات‌گرا که دانش را مبتنی بر واقعیت‌های قابل مشاهده و اثبات تجربی می‌دانند (ملکیان، ۱۳۹۷؛ درویشیان، ۱۴۰۲)، هرمنوتیک بر نقش مفسر،

زمینه اجتماعی و فرایند تفسیر تأکید می‌ورزد. به‌طور خلاصه، هرمنوتیک را می‌توان فلسفه تأویل معنا دانست (George, 2025).

بررسی ادبیات هرمنوتیک نشان می‌دهد که این مفهوم در متون فلسفی و روش‌شناختی معانی و کاربردهای متعددی یافته است. به‌طور کلی، شش کاربرد اصلی برای هرمنوتیک قابل شناسایی است:

۱. نظریه تفسیری متون دینی
۲. روش‌شناسی عام فهم متون
۳. دانش تنوع فهم زبانی نزد شلایرماخر
۴. مبنای روش‌شناختی علوم انسانی در اندیشه دیلتای
۵. پدیدارشناسی فهم وجود در فلسفه هایدگر
۶. نظام‌های تأویل در آثار پالمر (جشوقانی، ۱۴۰۲)

در این پژوهش، هرمنوتیک مدرن بر سه اصل اساسی استوار است: نخست، تفسیر متن مستقل از نیت نگارنده آن است؛ دوم، یک متن می‌تواند تفاسیر متعدد و معتبر داشته باشد، مشروط بر آن‌که از چارچوب زبان فراتر نرود؛ و سوم، خواننده در برخی موارد می‌تواند متن را بهتر از نگارنده آن تفسیر کند (علمی سولا، ۱۳۸۵). بر پایه این اصول، واکنش‌ها و دیدگاه‌های کاربران شبکه اجتماعی فیسبوک نسبت به رویدادهای بیرونی مرتبط با افغانستان، موضوع تحلیل و تأویل هرمنوتیکی قرار گرفته است.

هویت جمعی

هویت جمعی به حس مشترک تعلق، وابستگی و همبستگی میان اعضای یک گروه اجتماعی اشاره دارد که برای حفظ انسجام و تداوم کنش جمعی در طول زمان اهمیت اساسی دارد (Fominaya, 2010)، این مفهوم همچنین به شکل‌گیری احساس همبستگی در نهادها و سازمان‌ها مرتبط است و تحت تأثیر عوامل ساختاری و نهادی قرار می‌گیرد. هویت جمعی نقش مهمی در تقویت مشارکت اجتماعی، وفاداری گروهی و کنش‌های داوطلبانه ایفا می‌کند و برای کارکرد مؤثر نهادهای اجتماعی ضروری است (Hoeijmakers, 2025). بر این اساس، تقویت هویت جمعی و به‌ویژه هویت ملی، مستلزم توجه به عواملی چون عدالت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و شغلی است.

مورد بیرونی

منظور از مورد بیرونی در این پژوهش، خبرها و محتواهایی است که در شبکه اجتماعی فیسبوک و توسط رسانه بی بی سی افغانستان منتشر شده و شامل اظهارنظر یا موضع‌گیری مقام‌های رسمی کشورهای دیگر درباره افغانستان است. نمونه‌هایی از این موارد عبارت‌اند از اظهارات دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور پیشین ایالات متحده، درباره پایگاه هوایی بگرام، سخنان اسحق دار، وزیر خارجه پاکستان، درباره بازگشایی مرز

افغانستان و پاکستان، و گزارش‌هایی پیرامون رویدادهای مرتبط با شهروندان مهاجر افغانستان در کشورهای دیگر. این موارد به‌عنوان متن‌های مرجع برای تحلیل واکنش‌های کاربران انتخاب شده‌اند.

ب. پیشینه تحقیقی

قاضی رهبر و همکاران (۱۳۷۹) در پژوهشی تحت نام "رابطه شبکه‌های اجتماعی مجازی و دگرگونی هویت‌های جمعی" که در شهر اصفهان انجام شد، به بررسی نقش شبکه‌های اجتماعی در دگرگونی هویت اجتماعی پرداختند. نتایج این مطالعه نشان داد که تأثیر شبکه‌های اجتماعی بر ابعاد مختلف هویت یکسان نیست؛ به‌گونه‌ای که بیشترین تأثیر بر هویت مدرن و کمترین تأثیر بر هویت ملی مشاهده شده است.

جنی دیویز و تونی لاو (۲۰۱۹) در پژوهشی با عنوان «هویت اجتماعی جمعی: تلفیق نظریه هویت و نظریه هویت اجتماعی با استفاده از داده‌های دیجیتال»، تبیین می‌کنند که هویت جمعی به‌عنوان زیرمجموعه‌ای از «نظریه هویت اجتماعی»^۱، با فرآیند شناسایی کنشگران پیوند خورده و با مفاهیم هویت گروهی در ارتباط است. این پژوهش، هویت جمعی را نوعی هویت گروهی مفهوم‌سازی کرده و بدین ترتیب، مجموعه‌های کنشگر را وارد مدل‌های نظری هویت می‌کند. نویسندگان با آزمون این مدل بر روی هویت «وگن»^۲، نشان دادند که تأیید هویت چگونه بر واکنش‌های احساسی و رفتارهای فردی در جنبش‌های اجتماعی تأثیر می‌گذارد. از همین رو، آن‌ها پیشنهاد می‌کنند «با مفهوم‌سازی هویت جمعی به‌عنوان یک حلقه پیوند، می‌توان همگرایی میان نظریه هویت و نظریه هویت اجتماعی را که از برنامه‌های پژوهشی برجسته جامعه‌شناسی و روان‌شناسی هستند، به‌بوتۀ آزمایش گذاشت» (Davis & Love, 2019: 254).

آهنگری و همکاران (۱۳۹۸) در پژوهشی با رویکرد ترکیبی که بر روی جوانان تهرانی انجام شد، نشان دادند که استفاده از اینترنت و شبکه‌های اجتماعی تأثیر معناداری بر هویت ملی، قومی، ارتباطی و مدرن دارد، اما بر هویت دینی تأثیر معناداری مشاهده نشد. این پژوهش از نظریه جامعه شبکه‌ای مانوئل کاستلز بهره گرفته است.

اویسال و همکاران (۲۰۲۲) در مطالعه‌ای درباره شکل‌گیری هویت اعتراضی در ترکیه نشان دادند که راهبری هویت اجتماعی از طریق شبکه‌های اجتماعی به سازمان‌یابی گروه‌های معترض و تثبیت هویت آنان می‌انجامد. یافته‌های این پژوهش بیانگر آن است که هویت جمعی شکل گرفته در فضای مجازی می‌تواند به کنش جمعی در عرصه اجتماعی منجر شود.

^۱. Social Identity Theory (SIT)

^۲. وگن (Vegan) به افرادی گفته می‌شود که از هیچ‌یک از محصولات و فرآورده‌های حیوانی استفاده نمی‌کنند.

خیریه و نتسیر (۲۰۲۴) در پژوهشی با عنوان «دینامیسم اجتماعی و نقش شبکه‌های اجتماعی در شکل‌دهی به هویت جمعی»^۱ در لندنزی، با بهره‌گیری از روش تحلیل محتوا و مصاحبه‌های عمیق دریافتند که شبکه‌های اجتماعی بستر حیاتی برای تکوین اجتماعات مجازی فراهم می‌آورند. نتایج این مطالعه حاکی از آن است که کاربران از طریق تولید و بازنشر محتوای مبتنی بر ارزش‌های مشترک، به تقویت هویت جمعی می‌پردازند. با این حال، تنوع محتوایی و تفاوت در تجربه‌های زیسته می‌تواند به‌طور هم‌زمان منجر به همبستگی یا تفرقه در مسیرهای پیچیده‌ای شود که از مرزهای جغرافیایی فراتر می‌روند؛ به گونه‌ای که «این امر مسیرهای جدیدی را برای همکاری و همبستگی میان گروه‌های متنوع گشوده و اجازه می‌دهد جنبش‌هایی ظهور کنند که خواستار تغییرات اجتماعی هستند» (Khaeriyah & Natsir, 2024: 56).

در همین راستا، احسان و همکاران (۲۰۲۴) در یک پژوهش چندرشته‌ای به بررسی تأثیرات متنوع رسانه‌های اجتماعی بر جوانان افغانستان پرداختند. این نظرسنجی آنلاین که با مشارکت ۱۵۵۶ نفر انجام شد، نشان‌دهنده ارتباط معنادار میان استفاده از رسانه‌های اجتماعی و عوامل جمعیتی و رفتاری است. یافته‌ها نشان می‌دهد که فیسبوک با ۸۳.۶ درصد، پرکاربردترین پلتفرم در میان جوانان است. همچنین این تحقیق به چالش‌هایی نظیر اضطراب بالا (۷۸.۵٪) و افسردگی متوسط (۳۸.۳٪) در میان کاربران اشاره کرده و بر لزوم مداخلات هدفمند برای ترویج عادت‌های دیجیتال سالم تأکید می‌ورزد (Ehsan et al., 2024).

در نهایت، فینسی (۲۰۲۵) در پژوهشی مبتنی بر هرمنوتیک انتقادی در اندونزی نشان می‌دهد که مناظره‌های سیاسی در شبکه‌های اجتماعی، به‌ویژه آن‌هایی که بر زبان نفرت و تنش‌های مذهبی و قومی استوارند، مانع از شکل‌گیری درک میان‌ذهنی^۲ می‌شوند و فضای گفتگوهای سازنده را محدود می‌کنند.

چهارچوب نظری و مدل تحلیلی

چهارچوب نظری این مطالعه مبتنی بر هرمنوتیک مدرن است، که به عنوان یک رویکرد تأویلی، بر فهم معنا و تفسیر متن‌ها در بستر اجتماعی و فرهنگی تأکید دارد. این رویکرد سه اصل کلیدی دارد:

۱. استقلال معنا از نیت نگارنده: معنا و مفهوم یک متن، فارغ از نیت نویسنده، قابل تفسیر است.
۲. امکان تفسیرهای متعدد و معتبر: یک متن می‌تواند بی‌نهایت تفسیر صحیح داشته باشد، مشروط بر آنکه از دایره زبان و مفاهیم متن فراتر نرود.

¹. Social Dynamics the Role of Social Media in Shaping Collective Identity (2024)

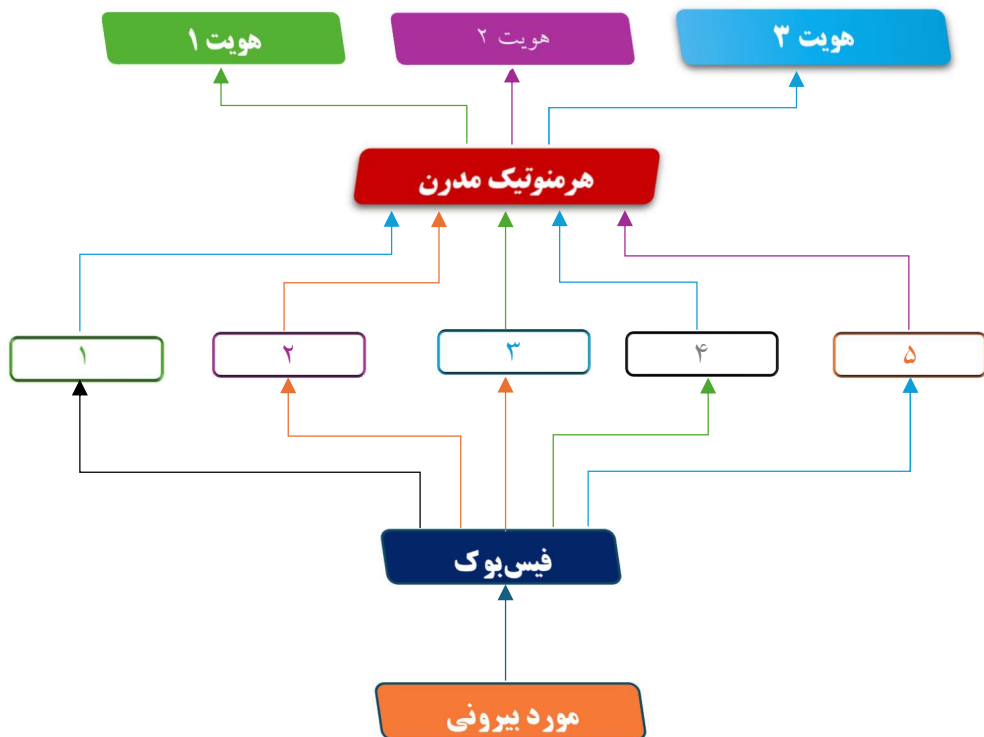
². intersubjective

۳. برتری تفسیر خواننده بر نگارنده: خواننده می‌تواند با تحلیل زمینه‌ای و فرهنگی، متن را عمیق‌تر و چندبعدی‌تر از نویسنده تفسیر کند (علمی سولا، ۱۳۸۵).

بر اساس این اصول، مدل تحلیلی این تحقیق (نمایه ۱) طراحی شده تا تعامل کاربران شبکه‌های اجتماعی با موارد بیرونی مرتبط با افغانستان را به دقت بررسی کند شبکه‌های اجتماعی با موارد بیرونی مرتبط با افغانستان را به دقت بررسی کند.

چهارچوب تحلیلی

در این مدل، ابتدا یک مورد بیرونی - مانند پست دونالد ترامپ، رئیس‌جمهوری ایالات متحده آمریکا، در شبکه اجتماعی فیسبوک - انتخاب و بازنشر می‌شود. این مورد به عنوان محرک یا نقطه آغاز تعاملات کاربران در نظر گرفته می‌شود. سپس کاربران، دیدگاه‌ها و نظرات خود را نسبت به این پست به اشتراک می‌گذارند... تمامی نظرات کاربران، از منظر هرمنوتیک مدرن و با تمرکز بر اصول فوق تحلیل می‌شوند تا بازتاب هویت جمعی و فردی کاربران مشخص گردد. تحلیل‌ها نشان می‌دهند که چگونه کاربران، در مواجهه با اطلاعات و اخبار خارجی، هویت‌های خود را انتخاب و بازنمایی می‌کنند.



نمایه ۱: مدل تحلیلی هویت جمعی کاربران از منظر هرمنوتیک جدید در مواجهه با موردهای بیرونی

فرضیه‌ها و پیش‌بینی‌ها

کاربران هنگام ابراز نظر نسبت به موارد بیرونی، آگاهانه یا ناآگاهانه هویت‌های ملی، قومی، مدرن و دینی را انتخاب می‌کنند.

تفاوت زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی کاربران، تنوع تفسیرها و درجه انطباق با هویت جمعی را تعیین می‌کند.

تعامل‌های فرهنگی در شبکه‌های اجتماعی، علاوه بر شکل‌دهی به هویت فردی، می‌توانند بازتاب‌دهنده گرایش‌های جمعی و همبستگی اجتماعی نیز باشند.

این چارچوب نظری و تحلیلی، زمینه را برای تحلیل محتوای شبکه‌های اجتماعی فراهم می‌کند و امکان بررسی عمیق نقش تعاملات فرهنگی در بازنمایی هویت جمعی در افغانستان را فراهم می‌آورد.

روش‌شناسی پژوهش

برای بررسی هویت جمعی افغانستان در شبکه‌های اجتماعی از منظر هرمنوتیک مدرن، روش‌های متعددی به‌کار گرفته شد تا پاسخ دقیق به پرسش‌های پژوهش ارائه شود. در این مطالعه، شبکه اجتماعی فیسبوک به‌عنوان بستر تحلیل کیفی محتوای مرتبط با هویت جمعی در افغانستان انتخاب گردید.

تحلیل محتوای کیفی، تکنیکی است که داده‌ها را به صورت متن، تصویر، کاریکاتور و عبارات جمع‌آوری و تحلیل می‌کند. این روش بر این فرض استوار است که از طریق تحلیل پیام‌های زبانی می‌توان به معانی، نگرش‌ها و اولویت‌های کاربران دست یافت (ایمان و نوشادی، ۱۳۹۰؛ تبریزی، ۱۳۹۳؛ قادی و گلشنی، ۱۳۹۵).

داده‌های جمع‌آوری شده برای شناسایی مضمون‌های کلیدی در پست‌ها و واکنش کاربران کدگذاری شد. فرآیند تحلیل شامل سه مرحله بود:

۱. کدگذاری اولیه: هر واکنش متنی (به‌جز نظرهای طولانی) به‌عنوان یک کد در نظر گرفته شد.
۲. استخراج مفهوم: از کدها، مفهوم‌ها شکل گرفتند.
۳. تحلیل مضمون: از مجموع مفهوم‌ها، مضمون‌های کلیدی که معرف هویت جمعی کاربران بودند، شناسایی شدند.

روش هرمنوتیک مدرن برای تفسیر معانی نهفته در داده‌ها به‌کار گرفته شد. این روش شامل بررسی پیش‌فرض‌ها، بافت فرهنگی و اجتماعی و معانی مشترک کاربران می‌شود. همچنین، با توجه به اصول هرمنوتیک مدرن، زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی افغانستان و تأثیر آن‌ها بر شکل‌گیری هویت جمعی مورد تحلیل قرار گرفت.

انتخاب نمونه‌ها: نمونه‌های مورد مطالعه شامل موارد بیرونی با اهمیت اجتماعی و سیاسی بودند، از جمله:

- خبر بازپس‌گیری پایگاه نظامی بگرام توسط ایالات متحده آمریکا،
- درخواست سازمان ملل متحد از پاکستان برای بازگشایی مرز میان افغانستان و پاکستان،
- درگذشت یکی از زخمیان حادثه تیراندازی واشنگتن^۱.

این نمونه‌ها از منظر هرمنوتیک مدرن مورد تحلیل عمیق قرار گرفتند تا تأثیر آن‌ها بر شکل‌گیری و تغییر هویت جمعی در افغانستان بررسی شود.

روش تحلیل مضمون: داده‌ها از طریق فرآیند معمول شامل آشنایی با داده‌ها، کدگذاری، استخراج مضمون‌ها، ارتباط میان مضمون‌ها و نهایی‌سازی تحلیل شدند (جعفری و همکاران، ۱۳۹۰). علاوه بر آن، از ابزارهای هوش مصنوعی برای کلاسه‌بندی، تحلیل مضمون و تحلیل معنایی استفاده شد تا دقت و صحت تحلیل افزایش یابد و خطا در کدگذاری و مضمون‌سازی کاهش یابد.

در مجموع، ۳ نمونه مرتبط با هویت جمعی و ۳۰۲۰ کامنت به‌عنوان گفتمان میان‌فرهنگی در شبکه اجتماعی فیس‌بوک مورد تحلیل قرار گرفت. نتایج تحلیل، هویت جمعی کاربران در مواجهه با موارد بیرونی را بازتاب می‌دهد که در بخش یافته‌ها به تفصیل توضیح داده شده است.

چالش‌های پژوهش و استراتژی انتخاب نمونه

۱. چالش روش‌شناختی: تحلیل دیدگاه‌ها بر مبنای هرمنوتیک جدید به دلیل چندلایگی معنایی و وابستگی به زمینه‌های اجتماعی-فرهنگی، با دشواری‌های تفسیری همراه بود.

۲. معیار گزینش: برای ارتقای دقت و اعتبار، نمونه‌ها به صورت هدفمند از صفحه بی‌بی‌سی دری (بر اساس بالاترین میزان تعامل و ارتباط مستقیم با مسائل افغانستان) انتخاب شدند.

۳. تبیین رویکرد: این پژوهش به جای اکتفا به داده‌های خام، بر فهم و بازنمایی معنا در بستری متکثر تمرکز دارد.

۴. توجیه روش‌شناختی: انتخاب این رسانه فراگیر، امکان تحلیل کنش‌های تفسیری کاربران را در فضایی پویا فراهم کرده و مبنای منطقی انتخاب داده‌ها را تبیین می‌کند.

^۱ اشاره به واقعه تیراندازی «الکنوال»، شهروند افغانستان، به نیروهای گارد ملی ایالات متحده در واشنگتن؛ در این حادثه دو نفر به شدت زخمی شدند که یکی از آن‌ها بر اثر جراحات وارده جان باخت.

تحلیل و تفسیر داده‌ها:

جدول ۱: مضمون‌های کلیدی نظرات ارائه شده - ۱۵۰۰ کامنت - در پیوند با ادعای بازپس‌گیری پایگاه بگرام توسط دونالد ترامپ.

کدها	توضیح	مضمون
اشغال و سلطه‌گری	اشاره به تاریخچه حضور قدرت‌های خارجی به ویژه آمریکا در افغانستان دارد و کاربران معتقد اند که این حضور به معنای نابودی منابع انسانی و اقتصادی کشور است.	انتقاد از اشغال و سلطه
قدرت و سیاست مداران	سیاست‌مداران داخلی و خارجی اغلب به منفعت خود فکر می‌کنند. بررسی روابط قدرت و تأثیر آن بر جامعه مدنی و کیفیت زندگی مردم از موردهای کلیدی این بحث است.	
آزادی و استقلال	تأکید بر نیاز به استقلال و خودکفایی افغانستان و مخالفت با هر نوع نفوذ خارجی داشته و به تمایل مردم برای ایجاد حکومت مستقل و مشروع اشاره دارد.	
تأثیرهای فرهنگی	تأثیرهای فرهنگی و دینی بر سیاست‌های اجتماعی و ساختار دولت را به نمایش می‌گذارد و توصیف می‌کند که چگونه فرهنگ و دین می‌توانند هم حامی و هم مانع پیشرفت باشند.	
نفوذ خارجی	به تأثیرهای و سیاست‌های سایر کشورها به ویژه در زمینه مسئله های داخلی اشاره دارد و سیاست‌های مداخله‌جویانه و وابستگی‌های بین‌المللی را بررسی می‌کند.	
هویت جمعی	هویت ملی شهروندان افغانستان و چالش‌های مرتبط با هویت‌های مختلف را تحلیل می‌کند. هم‌چنان تأکید بر اهمیت وحدت و یک پارچگی در میان اقوام مختلف افغانستان دارد.	هویت و ملت
هویت قومی	تأکید بر ارزش‌ها و افتخارات قومی در افغانستان دارد و هویت مستقل‌تر برای قوم‌ها ارائه می‌کند.	

<p>هویت‌های کاذب ایجاد شده برای هویت جمعی و ملی می‌پردازد. تمرکز بر این است که چگونه این هویت‌ها ممکن است به تفرقه ختم شود.</p>	<p>هویت‌های کاذب موجود در جامعه و چالش‌های ایجاد شده برای هویت جمعی و ملی می‌پردازد. تمرکز بر این است که چگونه این هویت‌ها ممکن است به تفرقه ختم شود.</p>
<p>همبستگی و همگرایی مختلف افغانستان را برجسته می‌کند و اهمیت ایجاد حکومت فراگیر و مردمی را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد.</p>	<p>ضرورت همبستگی و وحدت میان اقوام و نژادهای مختلف افغانستان را برجسته می‌کند و اهمیت ایجاد حکومت فراگیر و مردمی را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد.</p>
<p>تجربه مشترک افغانستان اشاره دارد. تأکید کاربران بر این است که تجربه کنونی باید بر مبنای گذشته به منظور تلاش برای آینده‌ای بهتر باشد.</p>	<p>به اهمیت تجربه‌های مشترک و تاریخی مردم افغانستان اشاره دارد. تأکید کاربران بر این است که تجربه کنونی باید بر مبنای گذشته به منظور تلاش برای آینده‌ای بهتر باشد.</p>

جدول ۱: تحلیل مضمونی واکنش‌ها به ادعای بازپس‌گیری پایگاه هوایی بگرام توسط رئیس‌جمهوری ایالات متحده آمریکا

این جدول نه تنها واکنش کاربران را نشان می‌دهد، بلکه چالش‌ها و مؤلفه‌های کلیدی هویت جمعی افغانستان در تاریخ معاصر را نیز بازتاب می‌دهد.

۱. هویت قومی و بازپس‌گیری بگرام: برخی گروه‌ها، با محوریت هویت قومی، بازپس‌گیری بگرام را به‌عنوان اشغال دوباره تعبیر می‌کنند و بر پیامدهای مخرب اشغال و سلطه‌گری بر منابع انسانی و اقتصادی تأکید دارند.
۲. آزادی و استقلال: گروهی دیگر معتقدند که آزادی واقعی در افغانستان هنوز حاصل نشده و دستیابی به آن نیازمند خودمختاری بدون دخالت بیرونی است. زمینه‌سازی برای حکومت مردمی و اشتراک مساوی شهروندان از الزامات اصلی این رویکرد است.
۳. انتقاد از سیاست‌مداران: کاربران انتقادهای گسترده‌ای از سیاست‌مداران داخلی و خارجی مطرح می‌کنند، که اغلب منفعت شخصی را بر منفعت عمومی ترجیح می‌دهند.
۴. نفوذ خارجی و همگرایی جمعی: نفوذ بازیگران خارجی و سیاست‌های مداخله‌جویانه، همراه با ضرورت همگرایی جمعی و احترام به هویت‌های قومی، از دیگر مؤلفه‌های کلیدی در تحلیل هویت جمعی محسوب می‌شوند.

۵. هویت‌های کاذب و همبستگی میان اقوام: شناسایی هویت‌های کاذب و تشویق به همبستگی و همکاری میان اقوام مختلف به‌عنوان ابزار کلیدی برای ساختن آینده‌ای مشترک مطرح شده است.

۶. بازنگری در تجربه تاریخی: توجه به تجربه مشترک تاریخی و بازنگری در آن می‌تواند نقش مؤثری در شکل‌دهی به آینده‌ای روشن‌تر و پایدارتر ایفا کند.

این تحلیل نشان‌دهنده پیوند میان هویت، قدرت و فرهنگ در جامعه افغانستان است و ضرورت یک رویکرد تحلیلی و انتقادی برای درک شرایط کنونی و برنامه‌ریزی برای آینده را برجسته می‌کند.

جدول ۲: تحلیل واکنش کاربران شبکه اجتماعی فیسبوک (۹۷۳ کامنت) به درخواست سازمان ملل متحد برای بازگشایی مرز میان افغانستان و پاکستان

مضمون	توضیح	کدها
تجربه تاریخی و آگاهی از پی‌آمدهای آینده	اکثر کاربران به صراحت اعلام کردند که نمی‌خواهند مرز با پاکستان باز شود. این نشان می‌دهد که کاربران، تمایلی برای کاهش وابستگی به پاکستان دارند.	مخالفت با بازگشایی مرز
حقوق بشر و منفعت ملی	بسیاری از کاربران نسبت به سازمان ملل و نقش آن در مسائل افغانستان بی‌اعتمادی دارند و بیان‌گر نارضایتی از عملکرد سازمان ملل و سیاست‌های آن در پیوند به افغانستان است.	عدم اعتماد به سازمان ملل
خواست استقلال و خودکفایی	اشاره به خسارت‌های اقتصادی ناشی از بسته بودن مرز و تأثیر آن بر تاجران افغانستان، نشان‌دهنده احساسات قوی نسبت به اثرهای اقتصادی تصمیم‌های سیاسی است. کاربران بر این نکته تأکید کرده‌اند که نیازی به کالاهای پاکستانی ندارند و باید بر تولیدات داخلی تکیه کنند؛ موضوعی که نشانه‌ای از فرهنگ و هویت داخلی است.	ضرر اقتصادی تولیدهای محلی

جدول ۲: تحلیل واکنش کاربران شبکه اجتماعی فیسبوک (۹۷۳ کامنت) به درخواست سازمان ملل متحد برای بازگشایی مرز میان افغانستان و پاکستان

تحلیل نشان می‌دهد که بیشتر کاربران به جای اصطلاح «خط دیورند»، واژه «مرز» را به کار برده‌اند. در میان نزدیک به هزار نظر تحلیل شده، تنها موارد محدودی از تعبیری مانند «خط فرضی» یا «خط دیورند» مشاهده شد.

یکی از نکات برجسته این یافته‌ها، مخالفت گسترده و شدید کاربران با سازمان ملل متحد است. کاربران انتقادات خود را به موارد زیر معطوف کرده‌اند:

۱. انفعال سازمان ملل در زمان بمباران بخش‌هایی از افغانستان توسط پاکستان
 ۲. کشته شدن زنان و کودکان
 ۳. عدم پیگیری مطالبات افغانستان در فصل برداشت انگور
- در عین حال، کاربران از بسته ماندن مرزها به عنوان ابزاری برای حمایت از تولیدات داخلی حمایت می‌کنند، هرچند این سیاست موجب افزایش قیمت برخی مواد خوراکی و خسارت اقتصادی برای تاجران افغانستانی شده است.
- یافته‌ها نشان می‌دهد که کاربران خواهان استقلال و خودکفایی کشور و کاهش وابستگی به بیگانگان هستند و نهادهای بین‌المللی، از جمله سازمان ملل، را مسئول بخشی از مشکلات موجود می‌دانند. حفظ حقوق ملی، تقویت تولیدات بومی و انسداد کنترل شده مرزها، از نظر کاربران، می‌تواند در بلندمدت به نفع افغانستان باشد.
- در نهایت، می‌توان استنتاج کرد که مردم افغانستان از سیاست‌های پاکستان به ستوه آمده‌اند و بر این باورند که حکومت نیز باید این نیاز و فشارها را در سیاست‌گذاری‌های خود لحاظ کند.

جدول ۳: تحلیل واکنش کاربران شبکه اجتماعی فیسبوک (۵۵۰ کامنت) به درگذشت «سارا برکسود» در پی تیراندازی یک شهروند افغانستانی

مضمون	توضیح	کدها
عدالت و مسئولیت فردی	ابراز همدردی برای قربانی و خانواده او؛ «برای این زن جوان امریکایی و خانواده داغدارش خیلی متأثر شدم»	احساس انسانی و همدردی
	درخواست برای عدالت و شفافیت در محاکمه؛ «جرم، مسئولیت فرد است».	دعوت به عدالت
توطئه و اشتباه سیاسی	انتقاد از زلمی خلیل‌زاد و سیاست‌های او؛ «ترامپ سخت در اشتباه است».	انتقادهای سیاسی

جنایت جنگی	یادآوری کشتارهای شهروندان افغانستان در زمان
	جمهوریت و مقایسه با جنایت‌های فردی؛ «دولت و رسانه‌های امریکا قتل‌ها را جنایت شخصی دانستند».
تیوری توطیه علیه مهاجران	تیراندازی توسط یک مأمور سیا انجام شده است؛ «این توطئه علیه مهاجران است».
نابرابری در پوشش خبری	اشاره به توجه رسانه‌ها به مرگ دو گارد ملی آمریکا در مقایسه با قربانیان شهروندان افغانستان در زمان جمهوریت؛ «حرف از دو آمریکایی است».
تضادهای فرهنگی و قومی	تفکیک و تحقیر قوم خاص؛ «هدف قرارداد یک قوم تفاوت تباری خاص در افغانستان تنها بر اساس رفتار یک فرد».

جدول ۳ نشان می‌دهد که شهروندان افغانستان نسبت به این رویداد واکنش‌های متفاوت و چندلایه‌ای داشته‌اند که بیانگر ابعاد اجتماعی، فرهنگی و فکری هویت جمعی آنان است.

بخش نخست واکنش‌ها شامل ابراز همدردی، غم‌شربکی و نکوهش عمل خشونت‌آمیز است که از یک رویکرد انسان‌محور نشأت می‌گیرد. بسیاری از کاربران با توجه به تجربه زیسته خشونت و بی‌عدالتی در افغانستان بر ضرورت برقراری عدالت تأکید کرده و معتقدند که عمل یک فرد نباید به کل جامعه افغانستان تعمیم داده شود.

در بخش دوم، نظرات کاربران به انتقاد از سیاست‌های ایالات متحده آمریکا اختصاص یافته است. این دسته از کاربران اقدامات آمریکا، به‌ویژه مداخلات نظامی-سیاسی این کشور در طول ۲۰ سال حضور در افغانستان را اشتباه، قوم‌گرایانه و عامل گسترش افراط‌گرایی می‌دانند. از دیدگاه آنان، سقوط جمهوریت، نادیده گرفتن قربانیان بومی و سیاست‌های نادرست نظامی-سیاسی از اشتباهات راهبردی آمریکا به شمار می‌رود.

همچنین، کاربران هشدار داده‌اند که قدرت رسانه‌ای آمریکا با پوشش ویژه این حادثه می‌تواند افکار عمومی را علیه مهاجران افغانستانی بسیج کند. نکته برجسته این تحلیل، نشانه‌گیری قومیت خاص و متهم کردن آن به خشونت و افراط‌گرایی در فضای رسانه‌ای است، که تهدیدی برای انسجام و هویت جمعی مهاجران به حساب می‌آید.

در مجموع، تحلیل این واکنش‌ها نشان می‌دهد که کاربران هم‌زمان همدلی انسانی و نقد سیاسی-اجتماعی را در مواجهه با موارد بیرونی بازتاب داده‌اند و تلاش کرده‌اند هویت جمعی و انصاف اجتماعی را در فضای مجازی حفظ کنند.

مباحثه

در مقایسه با پیشینه پژوهش‌های موجود، یافته‌های ارائه‌شده در جداول ۱ تا ۳ تحلیل‌های قابل توجهی در زمینه هویت جمعی و تأثیرات اجتماعی-سیاسی در افغانستان ارائه می‌دهند. این نتایج که بر اساس واکنش کاربران شبکه‌های اجتماعی و تحلیل محتوای دیدگاه‌های آنان به دست آمده‌اند، نشان‌دهنده تنوع و چندگانگی در درک و تفسیر موضوعات اجتماعی و سیاسی است.

بر اساس داده‌های جدول ۱، کاربران واکنش‌های متفاوتی نسبت به بازپس‌گیری میدان هوایی بگرام نشان داده‌اند. برخی این اقدام را «اشغال دوباره» توصیف کرده و بر آثار مخرب آن بر منابع انسانی و اقتصادی تأکید دارند، در حالی که گروه دیگری، متأثر از جایگاه اجتماعی و تجربه خود، بر ضرورت عدالت، مشارکت برابر و نقش رهبران فکری تمرکز کرده‌اند. این گروه با شکل‌دهی به یک «هویت معترض»، همسو با یافته‌های اویسال و همکاران (۲۰۲۲) و خیریه و نتسیر (۲۰۲۴) عمل می‌کند. ارائه تفاسیر متنوع از یک متن واحد، با نظریه هرمنوتیک و تأکید آن بر امکان تفسیر بی‌نهایت متن (علمی سولا، ۱۳۸۵) مطابقت دارد. افزون بر این، بازنگری در تجربه تاریخی مشترک و فراخوان برای همگرایی میان اقوام مختلف به عنوان نکته‌ای کلیدی در تحلیل هویت جمعی افغانستان مطرح می‌شود و با نتایج پژوهش فلسفه فومینا^۱ (۲۰۱۰) همخوانی دارد. در نهایت، تحلیل واکنش‌ها نشان می‌دهد که تفاسیر ارائه شده ماهیت متنوع، مستقل و تأویل‌گرایانه دارند.

مطابق جدول ۲، جایگزینی واژه «مرز» به جای «خط دیورند» نشانگر تحول در هویت جمعی و تأکید بر استقلال ملی است؛ زیرا واژه «مرز» مرزبندی‌های رسمی جغرافیای سیاسی را به عنوان یک ملت واحد تثبیت می‌کند. از سوی دیگر، انتقاد شدید از سازمان ملل و عملکرد آن در مواجهه با چالش‌های تاریخی افغانستان، بازتاب نگرش منفی افکار عمومی نسبت به فعالیت‌های این نهاد است. تحلیل واکنش‌ها همچنین نشان می‌دهد که کاربران بر حمایت از تولیدات داخلی و صیانت از حقوق ملی تأکید دارند. این دیدگاه‌ها منجر به تقسیم کاربران به گروه‌های متفاوت و بازتولید هویت‌های قومی و محلی شده است. این یافته با نتایج مطالعه قاضی‌رهبر و همکاران^۲ (۱۳۷۹) که تأثیر ضعیف شبکه‌های اجتماعی بر هویت ملی و تأثیر قوی آن بر هویت مدرن را نشان می‌دهد، متفاوت است.

تحلیل محتوای فضای مجازی در افغانستان نشان می‌دهد که این رسانه‌ها برخلاف انتظار، به جای وفاق، به واگرایی هویت ملی دامن زده‌اند. این استنتاج، مؤید نتایج پژوهش فنسی (۲۰۲۵) تحت عنوان «هرمنوتیک مباحثات شبکه‌های اجتماعی پیرامون سیاست هویت از منظر کنش ارتباطی^۳» است. فنسی با وجود اذعان به ظرفیت‌های پلتفرم‌های دیجیتال در تسهیل رقابت‌های دموکراتیک، نسبت به «انحراف

1. Collective Identity in Social Movements: Central Concepts and Debates (2010)

۲. رابطه شبکه‌های اجتماعی مجازی و دگرگونی هویت‌های جمعی

3. Hermeneutics of social media debates on identity politics from the perspective of communicative action (2025)

گفتمان سیاسی» در پی اشاعه سیستماتیک اخبار جعلی و بیانات نفرت آمیز هشدار می دهد. یافته های وی که بر مبنای پارادایم کنش ارتباطی استوار است، گویای آن است که «مباحثات سیاسی در رسانه های اجتماعی اغلب مانع از شکل گیری یک اجماع بین الاذهانی^۱ میان نویسندگان و خوانندگان می شود» (Fensi, 2025: 75) و بدین سان، امکان تفاهم جمعی را با چالش روبرو می کند.

جدول ۳ مؤلفه های هویت مدرن را از واکنش کاربران استخراج می کند. برای مثال، تفاوت در واکنش ها نسبت به یک رویداد مشخص (درگذشت سارا برکسود) بازتاب دهنده تنوع نگرش ها است. ابراز همدردی و غم شریکی کاربران نشانگر یک تجربه جمعی از خشونت و نیاز به عدالت است که به شکل گیری هویت مدرن تر منجر می شود و با نتایج پژوهش آهنگری و همکاران (۱۳۹۸) همسو است. نظریه هویت جمعی توضیح می دهد که چگونه مشاهدات فردی و انتقاد از عملکرد سیاستمداران به نگرش های جمعی تبدیل می شود. مضامین جدول ۳ نیز بر وجود چندگانگی هویتی صحنه می گذارند.

در مجموع، تحلیل های مستند نشان می دهد که هویت جمعی در افغانستان تحت تأثیر شرایط اجتماعی، سیاسی و تاریخی در بازه های زمانی و موقعیت های مختلف قرار دارد. این نتایج پرسش های اساسی درباره شرایط معاصر افغانستان مطرح می کند و نشان می دهد که تحلیل عمیق تر با تکیه بر اصول هرمنوتیک و ارتباط آن با پژوهش های پیشین می تواند به ارائه نتایج و پیشنهادهای ارزشمند برای آینده پژوهش های اجتماعی در افغانستان منجر شود.

جمع بندی و نتیجه

یافته های این پژوهش نشان می دهد که کاربران شبکه اجتماعی فیسبوک در مواجهه با رویدادهای بیرونی مرتبط با افغانستان، به گروه های متکثری تقسیم شده و هویت های متمایزی را برمی گزینند. این هویت ها شامل هویت قومی، هویت ملی و هویت مدرن هستند، که انتخاب هر یک از آنها تا حد زیادی متأثر از جایگاه اجتماعی، تجربه زیسته و باورهای فردی کاربران است. نکته قابل توجه، ظهور و تقویت «هویت مدرن» در میان بخشی از کاربران است که بر ارزش های انسانی، همدردی و عدالت جویی تمرکز دارد.

در واکنش به خبر بازپس گیری پایگاه بگرام، کاربران دیدگاه های متنوعی ارائه کردند؛ برخی این اقدام را «اشغال دوباره» توصیف کرده و بر پیامدهای مخرب آن بر منابع انسانی و اقتصادی تأکید کردند، در حالی که گروهی دیگر بر ضرورت دستیابی به آزادی و استقلال واقعی و بر مشارکت برابر شهروندان تأکید داشتند. این تنوع دیدگاه ها نشان دهنده قابلیت تفسیر بی نهایت و چندبعدی متن ها در فضای مجازی است و با اصول هرمنوتیک مدرن همخوانی دارد.

در مورد بازگشایی مرز میان افغانستان و پاکستان، کاربران بیشتر از واژه «مرز» به جای «خط دیورند» استفاده کردند و بر حفظ استقلال ملی و تقویت تولیدات داخلی تأکید داشتند. انتقاد شدید کاربران از

^۱. Intersubjective consensus

عملکرد سازمان ملل متحد و نهادهای بین‌المللی، بازتاب‌دهنده نارضایتی انباشته از دخالت‌های خارجی و چالش‌های تاریخی افغانستان است. این یافته‌ها نشان می‌دهد که شبکه‌های اجتماعی می‌توانند همزمان به تقویت هویت قومی و ایجاد نقد اجتماعی کمک کنند، اما به صورت کامل قادر به شکل‌دهی هویت ملی همگرا نیستند.

واکنش‌ها نسبت به درگذشت یکی از مجروحان تیراندازی در واشنگتن نیز سه طیف اصلی را نشان می‌دهد: (۱) بشردوستان که با ابراز همدردی و نکوهش خشونت، هویت مدرن را بازنمایی کردند، (۲) خشونت‌گرایان که با توجیه رفتار خشونت‌آمیز، حامل هویت سنتی - قومی بودند، و (۳) بی‌تفاوتان که واکنش آشکاری نشان ندادند و هویت خنثی داشتند. این دسته‌بندی‌ها نشان می‌دهد که هویت جمعی کاربران نه تنها تحت تأثیر رویدادها، بلکه ناشی از تجربیات تاریخی، اجتماعی و سیاسی آنان نیز است.

پیشنهاد‌های پژوهشی و کاربردی:

پیشنهاد‌های پژوهشی و کاربردی با استناد به یافته‌های این تحقیق، توصیه می‌شود در مطالعات آتی، دامنه موضوعات مورد بررسی گسترش یابد تا واکاوی عمیق‌تری از ابعاد هویت جمعی در فضای مجازی حاصل شود. افزون بر این، تفاوت دیدگاه کاربران نسبت به مسائل بین‌المللی، بازتاب‌دهنده نارضایتی انباشته از شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داخلی است. از این رو، پیش‌بینی می‌شود فراهم آوردن بستر مشارکت برابر برای تمامی شهروندان افغانستان، زمینه‌ساز گذار کاربران از علایق پراکنده به سوی دیدگاه هم‌گرا در راستای تقویت هویت ملی باشد.

منابع

آهنگری گلاله؛ ساروخانی باقر و سلطانی فر محمد (۱۳۹۸). شناسایی گونه‌های هویت اجتماعی و نقش رسانه‌های نوین (اینترنت) بر این هویت‌ها؛ مطالعه موردی: جوانان شهر تهران. *مطالعات راهبردی جوانان و ورزش*، ۱۸(۴۵)، ۳۴-۹.

اشراق سید حسین (۱۳۹۱). *هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل*. مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس.

ایمان محمدتقی و نوشادی محمود رضا (۱۳۹۰). تحلیل محتوای کیفی. *پژوهش*، ۳(۲)، ۴۴-۱۵.

بیات بهرام و برزیان علی قنبری (۱۳۹۷). تبیین ارتباط رسانه‌های ارتباط جمعی و فضای مجازی با هویت ملی (مورد مطالعه: جوانان عرب زبان اهواز). *پژوهش‌نامه نظم و امنیت انتظامی*، ۱۱(۳۴۳)، ۲۸-۱.

بوستانی داریوش (۱۳۹۰). جوانان و هویت بازاندیشانه: مطالعه دانشجویان دانشگاه شهید باهنر کرمان. *مجله مطالعات اجتماعی ایران*.

تبریزی منصوره (۱۳۹۳). تحلیل محتوای کیفی از منظر رویکردهای قیاسی و استقرایی. *فصلنامه علوم اجتماعی*، ۶۴، ۱۰۵-۱۳۸.

جشوقانی مالک شجاعی (۱۴۰۲). مناسبات هرمنوتیک تجدد و فلسفه علوم انسانی در آرای رضا داوری اردکانی. *فصلنامه علمی روش‌شناسی علوم انسانی*، ۲۹(۱۱۷)، ۳۵-۴۸.

درویشیان، سید ابراهیم (۱۴۰۲). اهمیت روش مثلثی در روش تحقیق‌های علمی. *ژورنال علمی-تحقیقی علوم اجتماعی دانشگاه کابل*، ۶(۳)، ۱۵۳-۱۶۵.

رهبرقاضی، محمودرضا؛ حاتمی، عباس و عباسی، امین (۱۳۷۹). رابطه شبکه‌های اجتماعی مجازی و دگرگونی هویت‌های جمعی (با تأکید بر هویت دینی، ملی و مدرن)، *فصلنامه مجلس و راهبرد*، دوره ۲۵، شماره ۹۵ - شماره پیاپی ۹۵ پاییز ۱۳۹۷، ۳۳-۵۱.

جعفری حسن عابدی؛ تسلیمی محمد سعید؛ فقیهی ابوالحسن و شیخزاده محمد (۱۳۹۰). تحلیل مضمون و شبکه مضامین: روشی ساده و کارآمد برای تبیین الگوهای موجود در داده‌های کیفی. *پرتال جامع علوم انسانی*، ۲(۵)، ۱۵۱-۱۹۸.

عابدی سرآسیا علی رضا (۱۳۹۵). هرمنوتیک مدرن و نظریه تفسیری شهید مطهری. *دوفصلنامه علمی علوم قرآن و حدیث*، ۲(۴۸)، ۹۱-۱۱۷.

علمی سولا محمد کاظم (۱۳۸۵). هرمنوتیک مدرن و دلایل امکان فهم متن بهتر از ماتن. *مطالعات اسلامی*، ۷۱، ۱۲۷-۱۴۵.

قائدی محمد رضا و گلشنی علیرضا (۱۳۹۵). روش تحلیل محتوا، از کمی‌گرایی تا کیفی‌گرایی. روش‌ها و مدل‌های روان‌شناختی، ۷(۲۳)، ۵۷-۸۲.

قاضی رهبر، م.، حاتمی، ع. و عباسی، ا. (۲۰۱۸). *رابطه شبکه‌های اجتماعی مجازی و دگرگونی هویت‌های جمعی (با تأکید بر هویت دینی، ملی و مدرن)*. مجلس و راهبرد، ۲۵(۹۵)، ۳۳-۵۸.

ملکیان مصطفی (۱۳۹۷). اثبات‌گرایی، ابطال‌گرایی و تأیید‌گرایی در بوتۀ نقد. *معارف منطقی*، ۸(۵)، ۷۳-۱۰۰.

موسوی سید محمد (۱۳۸۶). درآمدی بر هرمنوتیک و انواع آن. *پیک نور (ضمیمه زمستان ۱۳۸۶)*، ۵(۴)، ۵۰-۵۶. نوابخش فرزاد؛ خادم رسول و آرام هاشم (۱۳۹۲). اینترنت و هویت اجتماعی. *مجله مطالعات توسعه اجتماعی ایران*، شماره ۵ (پیاپی ۲۱)، ۳۷-۵۴.

وفایی‌زاده محمد قاسم (۱۴۰۴). بسط مفهوم «دیگری» در مرزهای تکثر قومی و روند هویت‌جویی جمعی. *نبراس*، شماره ۹ (ویژه خود و دیگری). بازیابی شده از: <https://www.nebras.eu>.

- Abbasi, Abbasi & Monsutti, Alessandro (2023). From Muhājir to Āwāra: Figures of migration and exile among Afghans. In S. I. Rajan (Ed.), *Migration in South Asia: IMISCOE regional reader* (pp. 187–200). Springer International Publishing. https://doi.org/10.1007/978-3-031-34194-6_13.
- Davis, Jenny L., Love, Tont P. & Fares, Phoenicia (2019). Collective social identity: Synthesizing identity theory and social identity theory using digital data. *Social Psychology Quarterly*. <https://doi.org/10.1177/0190272519851025>.
- Efendi, Erwan; Al-Mujtahid, Nazil Mumtaz; Alfaruqi, Muhammad Alif; Khairiah, Nona; Matondang, Abdul Rahman (2023). Identity crisis and multicultural challenges in the dynamics of Indonesian new media: An intercultural communication perspective. *Muharrrik: Jurnal Dakwah dan Sosial*, 3(1), 280–294. <https://doi.org/10.37680/muharrrik.v6i1.5500>.
- Ehsan, Hedayatullah; Ramakee, Abdul Wakil; Barakati, Tamana; Yosufi, Abubakr; Azimi, Shamila; Aminpoor, Hasibullah; Eshraqi, Ali Maisam; Kamal, Fariha; Ghazanfari, Farahnaz; Ibrahimkhil, Munir Ahmad; Nikyar, Mohammad Edriss; Karimi, Ali Sina (2024). The impact of social media in Afghanistan: A multi-disciplinary study. *Journal of Multidisciplinary Healthcare*, 17, 3121–3139. <https://doi.org/10.2147/JMDH.S468845>.
- Fensi, Fabianus (2025). Hermeneutics of social media debates on identity politics from the perspective of communicative action. *Bricolage: Jurnal Magister Ilmu Komunikasi*, 11(1), 75–86. <https://doi.org/10.30813/bricolage.v11i1.k7133>.
- Fominaya, Cristina Flesher (2010). Collective identity in social movements: Central concepts and debates. *Sociology Compass*, 4(6), 393–404. <https://doi.org/10.1111/j.1751-9020.2010.00287.x>.
- George, Theodore (2025). Hermeneutics. In *The Stanford encyclopedia of philosophy*. <https://plato.stanford.edu/archives/fall2025/entries/hermeneutics/#toc>.
- Hoeijmakers, Resie (2025). Collective identities of VSCs: influencing factors and impact. *European Journal for Sport and Society*. <https://doi.org/10.1080/16138171.2025.2509052>.
- Khaeriyah, Khaeriyah & Natsir, Nurasia (2024). Social Dynamics: The Role of Social Media in Shaping Collective Identity. *Momentum Matrix: International Journal of Communication, Tourism, and Social Economic Trends*, 1(4), 56–66. <https://doi.org/10.62951/momat.v1i4.121>.
- Manurung, Elisha Samantha Dewi; Salsabila, Faukha Ilmania; Wirawan, Putu Tanisya Putri; Anggraini, Nadila Dwi (2022). Identity crisis as a threat among Indonesian young generations. *Populasi*, 30(1). <https://doi.org/10.22146/jp.75792>.
- Uysal, Mete S.; Akfirat, Serap A. & Cakal, Huseyin (2022). The social identity perspective of social media leadership in collective action participation. *Journal of Community & Applied Social Psychology*, 32(6), 1001–1014. <https://doi.org/10.1002/casp.2502>.

اصول بین‌المللی اخلاق روزنامه‌نگاری در آیینۀ هرمنوتیک

سید عبدالبصیر مصباح^۱

چکیده

منشور بین‌المللی اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری، سند مشهور و حاوی ده اصل مهم برای روزنامه‌نگاران در سطح جهان است که سرلوحه کار جریان تهیه، تولید و توزیع اخبار در همه رسانه‌ها در سراسر دنیا را شکل می‌دهد. این پژوهش با خوانش هرمنوتیکال با تأکید بر دیدگاه‌های گادامر، اصول ده‌گانه منشور فوق را در چهار سطح مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده است. پژوهش که با رویکرد هرمنوتیک فلسفی انجام شده است، بر اهمیت و جایگاه تثبیت شده‌ای کدهای جهانی اخلاق روزنامه‌نگاری مبتنی بر حفظ توازن و امتزاج افق‌ها از سه منظر عمده (جغرافیایی)، (فرهنگی) و (عامل انسانی) تأکید می‌کند. براساس نتایج، افق جغرافیایی به ضرورت امتزاج و هم‌پیوندی دیدگاه‌های ملت‌های جهان از نظر جغرافیا در محور ارزش‌های مشترک مانند صلح جهانی، امنیت بین‌الملل و عدالت؛ افق فرهنگی به امتزاج

^۱ استاد روزنامه‌نگاری و مدیر مسئول رسانه پل سرخ

ارزش‌های فرهنگی جهان مانند حفظ حریم خصوصی، برابری و تنوع؛ افق عامل انسانی بر عناصری چون عینیت‌گرایی، دقت، صحت و توازن در خبرها می‌پردازد که امتزاج افق‌های مخاطبان، روزنامه‌نگار و زمینه‌ی اجتماعی و فرهنگی رویداد در آن از اهمیت بلندی برخوردار است. این عنصر همچنین به حمایت روزنامه‌نگار از حقیقت و گذر از منافع فردی در مقابل منافع جمعی، جهت حفظ جریان اطلاعات تاکید دارد و از مشارکت عموم در دریافت خبرها پشتیبانی می‌کند.

واژگان کلیدی: اخلاق حرفه‌ای، مسئولیت اجتماعی، مشارکت عمومی، بی‌طرفی و امتزاج افق‌ها.

مقدمه

اخلاق روزنامه‌نگاری^۱ که یکی از زیرشاخه‌های «اخلاق رسانه» است (دهقان و مهدی مولایی، ۱۳۹۵: ۲۰۹)، به معنای نگرش‌ها و هنجارهای غالب در روزنامه‌نگاری است که باعث عبور این حرفه از روزنامه‌نگاری «جانبدارانه» به نوعی روزنامه‌نگاری بی‌طرف و مستقل شده است. هرچند در همه عرصه‌ها و مشاغل، اخلاق جزء ارکان و قلمروهای اصلی فعالیت‌های حرفه‌ای است، اما این مهم در عرصه روزنامه‌نگاری دوچندان می‌شود؛ چرا که یک روزنامه‌نگار متعلق به خودش نیست و وظیفه اطلاع‌رسانی را در یک جامعه برعهده دارد. فعالیت حرفه‌ای او با افکار عمومی ارتباط مستقیم دارد؛ کم‌ترین بداخلاقی در فعالیت رسانه‌ای و یا عدم پاسداشت اخلاق از سوی او یا عدم پایبندی به اخلاق عمومی موجب خدشه‌دار شدن افکار عمومی خواهد شد (بروجردی علوی و مهدیه شگری، ۱۳۹۶: ۶). و منظور از اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری این است که روزنامه‌ها در جست‌وجو، کسب و انتشار اخبار و اطلاعات باید طوری عمل کنند که شرافت، اعتبار و حیثیت حرفه‌ای آنها مورد انتقاد و سوال قرار نگیرد (فرقانی، ۱۳۸۳: ۱۵۷). اخلاق روزنامه‌نگاری، حیطة بسیار وسیعی را دربر می‌گیرد. این حیطة می‌تواند مواردی چون عدم دریافت کارت هدیه، تلاش برای رساندن اطلاعات صحیح به مخاطبان، افشا نکردن و مباحثی این‌چنینی» باشد (بروجردی علوی و مهدیه شگری، ۱۳۹۶: ۷).

اما اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری، باید توسط خود روزنامه‌نگاران (عمدتاً انجمن‌های صنفی و شوراهای مطبوعاتی) در قالب منشورها و میثاق‌های اخلاقی باید ایجاد شوند. منشور اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری، میثاقی است که با ایجاد چارچوب اخلاقی برای خبرنگاران، از سوی روزنامه‌نگاران باتجربه، باسواد و مسئول و متفکران ارتباطات در یک کشور و یا منطقه و جهان، شکل می‌گیرد. برای

^۱ Journalistic Ethics

اصطلاح «منشور اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری» عبارت‌های اصولنامه‌ی اخلاقی روزنامه‌نگاری، میثاق اخلاقی روزنامه‌نگاری، مرامنامه اخلاقی روزنامه‌نگار و... نیز به کار برده می‌شوند.

اصول اخلاق حرفه‌ای، رفتار رسانه‌ای و قابل قبول در برابر مردم را تا حدودی مشخص می‌کند و اگر تجاوزی به حریم خصوصی شان صورت گیرد، آن را قابل تشخیص می‌سازد (بروجردی علوی و مهدیه شکری، ۱۳۹۶: ۸). اما با توجه به اصول و ارزش‌های مشترک انسانی، سازمان‌های بین‌المللی روزنامه‌نگاری در سطح جهان سازوکارهای برای خودتنظیمی روزنامه‌نگاری نیز در نظر گرفته‌اند که به آن عموماً «اصولنامه‌های بین‌المللی روزنامه‌نگاری» یاد می‌شود. البته شاه بیت آن، تعهد عملی به این اصول، پذیرش کثرت‌گرایی و نیاز به تساهل، مباحثه دموکراتیک و حل مناقشات، (فرقانی، ۱۳۸۱: ۳۴) گفته شده است تا با اجرای این نکات مطبوعات بتوانند «جهاد مقدسی را برای تفکیک راست از دروغ، در دنیای که پر از فساد و دروغ و اشتباه است، آغاز و دنبال کنند» (دفلور، ۱۳۸۳: ۶۸۲). سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای حرفه‌ای روزنامه‌نگاران، که در مجموع نمایندگی ۴۰۰٬۰۰۰ روزنامه‌نگار شاغل در سراسر جهان را بر عهده دارند، از سال ۱۹۷۸ تاکنون نشست‌های مشورتی را تحت نظارت یونسکو برگزار کرده‌اند (University of Tampere, n.d). دومین نشست مشورتی (مکزیکوسیتی^۱، ۱۹۸۰) حمایت خود را از «اعلامیه یونسکو درباره اصول بنیادین مربوط به نقش رسانه‌های جمعی در تقویت صلح و تفاهم بین‌المللی، ترویج حقوق بشر و مقابله با نژادپرستی، آپارتاید و تحریک به جنگ» اعلام کرد. افزون بر این، این نشست «اعلامیه مکزیک» را با مجموعه‌ای از اصولی به تصویب رساند که بیانگر نقاط مشترک کدهای اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری ملی و منطقه‌ای موجود، و نیز مقررات مرتبط مندرج در اسناد گوناگون بین‌المللی دارای ماهیت حقوقی است. چهارمین نشست مشورتی (پراگ^۲ و پاریس^۳، ۱۹۸۳) به ارزش پایدار اعلامیه یونسکو اشاره کرد که در آن از جمله تصریح شده است: «اعمال آزادی عقیده، بیان و اطلاع‌رسانی، که به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین به رسمیت شناخته شده است، عامل حیاتی در تقویت صلح و تفاهم بین‌المللی است». افزون بر این، این نشست نقش مهم اطلاعات و ارتباطات را در جهان معاصر، هم در عرصه‌های ملی و هم بین‌المللی، به رسمیت شناخت؛ نقشی که با مسئولیت اجتماعی فزاینده‌ای برای رسانه‌های جمعی و روزنامه‌نگاران همراه است.

1. Mexico City

2. Prague

3. Paris

سرانجام در پایان نشست پاریس (۲۰ نوامبر ۱۹۸۳) با حضور سازمان بین‌المللی روزنامه‌نگاران^۱، فدراسیون بین‌المللی روزنامه‌نگاران^۲، اتحادیه بین‌المللی کاتولیک مطبوعات^۳، فدراسیون روزنامه‌نگاران آمریکای لاتین^۴، فدراسیون کارگران مطبوعات آمریکای لاتین^۵، فدراسیون روزنامه‌نگاران عرب^۶، اتحادیه روزنامه‌نگاران آفریقا^۷ و کنفدراسیون روزنامه‌نگاران آسه‌آن^۸ سندی را تصویب کردند که به «اصول‌نامه بین‌المللی اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری»^۹ مشهور است. این سند حاوی ده اصل مهم برای روزنامه‌نگاران در سطح جهان و بدون شک سرلوحه کار جریان تهیه، تولید و توزیع اخبار در همه رسانه‌ها در سراسر جهان است. اما این سند از یک‌طرف یکی از عناصر اصلی معیاری‌سازی ارتباطات در سطح جهان است و از سوی دیگر، خودش پیامی است زمینه‌مند و معنامند که در زمینه خاص فرهنگی و جهانی شکل گرفته است. این‌جاست که اهمیت تحلیل این کدهای اخلاقی به‌عنوان یک پیام یا یکی از عناصر مهم روزنامه‌نگاری برجسته می‌شود.

شیوه‌های متفاوت و گوناگونی برای تحلیل و تفسیر پیام در دنیای امروز از سوی نویسندگان و پژوهشگران مطرح شده است که یکی از آن‌ها هرمنوتیک است. هرمنوتیک برخلاف رویکرد متعارف، ارتباط را امری متفاوت از صرف انتقال پیام می‌داند و بر نقش محوری تفسیر موقعیتی و فرهنگ تأکید می‌کند (Bitrus, 2025). در هرمنوتیک، درک به‌عنوان هدف و نتیجه فعالیت روزنامه‌نگاری، مستلزم گنجانیدن توضیح و تفسیر در مجموعه عملکردهای روزنامه‌نگاری است.

ساختار، فرم و کارآمدی روزنامه‌نگاری هم به عوامل محیط اجتماعی-سیاسی فعالیت رسانه‌ها و هم به انتخاب ذهن نویسنده بستگی دارد (Blokhin & Ilchenko, 2015). از سوی دیگر، ارتباطات نمی‌تواند از نظر اخلاقی خنثا باشد اما برخی عناصر هرمنوتیکی نه تنها ارتباط را ممکن می‌سازند بلکه آن را از نظر اخلاقی پاسخگو می‌کنند (Michel, 2009). این در حالی است که تحت تاثیر فشارهای سیاسی و اقتصادی جهانی، حرفه‌ای‌گرایی در روزنامه‌نگاری نیز در حال تحول است و با حضور شبکه‌های اجتماعی و موجودیت منابع و منافع قدرت، اعتماد به رسانه‌ها خصوصا از نظر بیطرفی، نسبتا کمتر شده است. و اکنون زمان آن رسیده است که برای هدایت اخلاقی، به رویکرد هرمنوتیکی که از جستجوی معنای

1. IOJ

2. IFJ

3. UCIP

4. FELAP

5. FELATRAP

6. FAJ

7. UAJ

8. CAJ

9. International Principles of Professional Ethics in Journalism

مشترک سرچشمه می گیرد، رجوع شود و چون «اخلاق هرمنوتیکی قوی» می تواند به افزایش خودبازاندیشی کمک کند (Fawkes, 2012). با توصیف که صورت گرفت، جای خالی تحلیل و تفسیر هرمنوتیکی کدهای اخلاقی جهانی روزنامه نگاری به عنوان دستورکار بین المللی این حرفه همچنان خالی است و این مقاله می کوشد سند مذکور را از زاویه ی تازه ای مورد تحلیل و تفسیر قرار دهد و آن به کارگیری روش هرمنوتیک فلسفی گادامر است.

اهداف تحقیق

هدف اصلی پژوهش، شناسایی افق های تاریخی، زبانی و زمینه ای کدهای بین المللی اخلاق روزنامه نگاری بر اساس هرمنوتیک گادامر است.

پرسش های پژوهش

پرسش اصلی تحقیق این است که کدهای بین المللی اخلاق روزنامه نگاری از منظر افق تاریخی، زبانی و زمینه ای چه جایگاه در مدل هرمنوتیک گادامر دارد؟ پرسش دیگر پژوهش این است که امتزاج افق ها در کدهای فوق در کدام عناصر و زمینه ها بیشتر امکان پذیر است؟

ادبیات و مبانی نظری

اخلاق

اخلاق مجموعه عادت ها و رفتارهای فرهنگی پذیرفته شده میان مردم یک جامعه؛ وضع روحی و رفتاری شخص؛ خوی های پسندیده؛ رفتار شایسته و پسندیده؛ (فلسفه) شناخت و بررسی ارزش هایی مانند خوبی، بدی، حق و وظیفه طبیعت باطنی، سرشت درونی و نیز به عنوان یکی از شعبه های حکمت عملی خوانده شده است (انوری، ۱۳۸۱: ۲۹۱) تعریف شده است.

یکی از برجسته ترین وجوه و کارکرد اخلاق، نظم بخشی آن به جامعه، بدون استفاده از ابزار قدرت است. چرا که «اخلاق عکس العملی است نسبت به مشکل همکاری در میان افراد یا گروه های رقیب، و هدفش فرونشاندن نزاع هایی است که ممکن است در ظروف اجتماعی رخ می دهد» (خرمشاهی، ۱۳۷۴: ۶). از این روی، اخلاقیات معمولاً نمی پرسد که چگونه باید بهتر زندگی کرد، بلکه می پرسد که ما چگونه اخلاقی زندگی کنیم.

علمای ارتباطات، فلسفه اخلاق را به سه شاخه تقسیم می کنند. این سه شاخه عبارت از فرا اخلاق، اخلاق هنجاری و اخلاق کاربردی است. «فلسفه اخلاق به پرسش هایی در باره معنای مفاهیم اخلاقی

مانند خوبی و بدی می‌پردازد و این‌که آیا اصول اخلاقی واحد است یا نه. اما اخلاق هنجاری و کاربردی طبیعتاً در دوایر مختلف جامعه بروز و ظهور خاص‌گرایانه‌تری دارند» (خانیکی، ۱۳۸۸: ۸۱).

در حوزه رسانه‌ها، تأثیرگذاری باورهای فلسفی متفکران در طول تاریخ، توانسته است راهگشای عملکرد اخلاقی و یا غیر اخلاقی برای روزنامه‌نگاران باشد.

«موقعیت‌گرایان» معتقدند مهم آن‌چیزی است که روزنامه‌نگار میل دارد در یک لحظه خاص انجام دهد؛ ماکیاول‌گراها، که رفتار غیر اخلاقی را در موارد خاصی به شرط آن‌که به‌ندرت و مخفیانه صورت گیرد، مجاز می‌دانند؛ غایت‌گراها^۱، پیامدها را تنها عوامل تعیین‌کننده در اخلاقی بودن خبرنگار می‌دانند و به‌حاصل عمل بی‌توجه اند؛ لذت‌گراها^۲ اعتقاد دارند یک عمل صحیح روزنامه‌نگاری، عملی است که در خدمت منافع افراد بیشتری باشد؛ خودگراها^۳ اعتقاد دارند یک عمل صحیح روزنامه‌نگاری، عملی است که برای خود آنها لذت‌بخش و مطلوب باشد؛ و گروه‌های دیگر که به نظر آنها، با وضع قوانین فراگیر در مورد اخلاقیات روزنامه‌نگاری، رویکرد خبرنگاران به اخلاق خبرنگاری یک رویکرد واحد و از نظر قانونی ممکن خواهد بود: یعنی رویکرد فریضه‌گرایان. از نظر فریضه‌گراها، خبرنگاران باید از قانون اطاعت کنند؛ صرف نظر از این‌که با اطاعت از آن، چه اتفاقی برای مردم خواهد افتاد (کاسوما، ۱۳۷۵: ۳۸).

اخلاق رسانه‌ای

اخلاق رسانه‌ای، شاخه‌ای از اخلاق حرفه‌ای است که در سال‌های دهه ۱۹۸۰ رشد کرد. «مقصود از اخلاق رسانه‌ها مجموعه قواعدی است که باید دست‌اندرکاران رسانه‌ها داوطلبانه و براساس ندای وجدان و فطرت خویش در انجام کار حرفه‌ای رعایت کنند؛ بدون آن‌که الزام خارجی داشته باشند یا در صورت تخلف دچار مجازات قانونی شوند» (اسماعیلی، ۱۳۸۵: ۶).

اخلاق رسانه‌ای، چتر بزرگی است که اخلاق روزنامه‌نگاری در درون آن جا می‌گیرد و «به‌عنوان یک زیرمجموعه از اخلاق عملی یا حرفه‌ای، از ترکیب توصیف و تئوری تشکیل شده است. ... البته حفظ اهمیت اصول و تئوری اخلاق رسانه‌ای، به‌طور منطقی دو روی یک سکه اند (کریستیانز، ۱۳۷۵: ۳۰). و به دلیل سهولت استفاده از آن، می‌تواند «به سه شاخه اصلی تقسیم شود: گزارش‌های خبری، خدمات و تولیدات و تفریحات و سرگرمی‌ها» (کریستیانز، ۱۳۷۵: ۳۰).

به باور کریستیانز^۴، از ترکیب منافع کارهای مربوط به رسانه‌ها، پنج مسئله اصلی در عرصه اخلاق رسانه‌ای از اهمیت ویژه برخوردار است. این پنج دستور کار، عبارت‌اند از: رازداری و

1. situationist

2. teleologists

3. hedonists

4. Egoists

5. Christians

رعایت حریم خصوصی افراد، گفتن حقیقت، انتفاع، خشونت و مشارکت دموکراتیک که هر کدام در سطوح مشخصی از فعالیت رسانه‌ای ظاهر می‌شوند.

بیشتر موارد اخلاق رسانه‌ای شامل رخدادهای یا تصمیم‌هایی می‌شود که در آن‌ها دو یا چند ارزش کلی اخلاقی در برابر هم قرار می‌گیرند و کنشگر رسانه‌ای باید در تصمیمی خاص و بر اساس یک الگوی منطقی و عقلانی، به یکی از آن ارزش‌ها اولویت بدهد. این‌گونه مسائل در زندگی واقعی، مباحث اخلاق کاربردی را در حوزه رسانه‌ها تشکیل می‌دهند (خانیکی، ۱۳۸۸: ۸۲).

رعایت اصول اخلاق حرفه‌ای، روزنامه‌نگاران را از این انتقاد مبرا می‌سازد که از رعایت منافع عمومی خودداری کنند و حقایق را مخدوش و وارونه جلوه دهند. احترام به اخلاق حرفه‌ای به معنای پذیرش این نکته است که رسانه‌ها تنها منافع خود را در نظر نمی‌گیرند و برای آنها منافع اجتماعی بر منافع یک رسانه خاص اولویت دارد.» (دفلور، ۱۳۸۳: ۶۸۲).

درواقع این اهمیت اخلاق در روزنامه‌نگاری است که «روزنامه‌نگار حتی در نوشتن یک خبر چندخطی هم باید بسیاری از مسائل را، از خواست مردم تا سیاست‌های دولت، در نظر بگیرد و در این راه به راحتی ممکن است به اشتباه یا سو استفاده کشیده شود. بنابراین، همیشه باید اخلاق را هم پیش چشم داشته باشد. برای بسیاری از روزنامه‌نگاران، بعد اخلاقی و حرفه‌ای روزنامه‌نگاری، اهمیت ویژه‌ای دارد؛ چون علت اصلی روی آوردن آن‌ها به این حرفه در واقع همین بعد اخلاقی و علاقمندی به تشریح نابرابری‌های موجود در اجتماع، ایجاد ارتباط بین مردم و شکل دادن به جامعه بوده است» (کوواج، ۱۳۸۵: ۲۷۵-۲۷۶). با این همه، اخلاق روزنامه‌نگاری نوعی مسئولیت و صداقت را در ذهن روزنامه‌نگار نیز ایجاد می‌کند و «روزنامه‌نگاران با واقعیت‌های روز که در دایره توجه افکار عمومی قرار دارند، ارتباط مستقیم دارند. همچنین مبانی اخلاق حرفه روزنامه‌نگاری، روزنامه‌نگاران را در بازتاب صادقانه وقایع مسئول، می‌داند. به بیان دیگر، ارزش اخلاقی حاکم بر این حرفه، از روزنامه‌نگاران می‌خواهد به پاس اعتماد افکار عمومی به آن‌ها وفادار بمانند.

منشور اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری

منشور اخلاق حرفه‌ای، «شامل مجموعه ارزش‌هایی است که نسبت به دیگر ارزش‌ها برای سازمان دارای اولویت بیشتری بوده و باید از سوی کارکنان و مدیران پیروی شوند» (الوانی و رحمتی، ۱۳۸۵: ۵۵). به بیان دیگر، منشور اخلاقی بیانیه‌ای حاوی خط مشی‌ها، اصول و مقررات است که رفتارها را در یک محیط حرفه‌ای هدایت می‌کند. و این خط مشی‌ها، کدهای اخلاقی هستند که از سوی افراد مسئول و متخصص یک نهاد تهیه و تدوین می‌شود و توسط کارمندان آن به معرض اجرا قرار می‌گیرد.

درواقع «کدهای اخلاقی برای افراد «بد» ترتیب نمی‌شوند، بلکه برای کسانی ایجاد می‌شوند که می‌خواهند اخلاق‌مدارانه عمل کنند» (Gilman, 2005: 6). این کدها اصولی را تنظیم می‌کنند که روزنامه‌نگاران با توافق با ضمیر اخلاقی شان، طوری که کار شان را انجام می‌دهند، به آن پایدار می‌مانند. ... به خاطر آنکه کدها تمایل به سوی خودتنظیمی را ثابت می‌کنند، آنها سلاح تأثیرگذاری در مقابل تهدید ناشی از مداخله های دولتی است (Campo&Segado-Boj, 2015: 3-4).

نکته قابل توجه این که «قواعد اصول اخلاق حرفه‌ای رسانه‌ای توسط گروه شغلی تصویب می‌شوند و معمولاً از طریق نظارت‌های اجتماعی رسمی یا غیر رسمی گروه به اجرا در می‌آیند. قواعد از میان ایده‌آلهای گسترده هنجاری و فرهنگی از هنجارهای سرنوشت‌ساز خاص یک حرفه برگرفته می‌شوند، و محتوای این قواعد ممکن است از آداب نسبتاً پیش پاافتاده (از نظر ناظر بیرونی) گرفته تا ارزشهای اخلاقی عمومی انسانی اعمال شده در شرایط یک صنف خاص رسانه‌ای را شامل می‌شود» (وایت، ۱۳۸۵: ۱۴۲).

با این وجود، مهمترین کارکرد منشور اخلاق روزنامه‌نگاری، تعیین بایدها و نبایدها در عرصه مطبوعات برای خبرنگاران است. یعنی یک منشور اخلاقی روزنامه‌نگاری تعیین می‌کند که یک خبرنگار به نشر چه مواردی مبادرت ورزد و از انتشار کدام نوع مطالب خودداری کند. به باور مهدی فرقانی، منشور اخلاقی روزنامه‌نگاری برای سه گروه مفید است: «یکی مخاطبان روزنامه‌نگاری که قید و بندهای اخلاقی برای آنها متضمن حقیقت‌گویی، درستی و راستگویی است؛ چرا که اجازه نمی‌دهند مخاطب مورد دستکاری قرار گیرد؛ دوم منابع خبری و اطلاعاتی که می‌توانند از سنت روزنامه‌نگاری عدم ذکر منابع محرمانه سود برده و در خبر مسکوت بمانند و در عین حال اطمینان یابند که رسانه‌ها جز حقیقت منتشر نمی‌کنند و بالاخره مردم به‌طور کلی از این اصول بهره‌مند می‌شوند، زیرا به کمک آنها می‌توانند دریابند که چه اطلاعاتی قابل قبول اند و کدام نیستند» (فرقانی، ۱۳۸۳: ۲۷۴).

منشور اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری، همانند سایر میثاق‌های حرفه‌ای در سازمان‌های گوناگون، دارای عناصر، موازین و معیارهایی است. به‌طوری کلی احترام به منافع ملی و رعایت عفت عمومی، پرهیز از ورود به حریم خصوصی دیگران، حفظ توازن و پرهیز از جانب‌داری، عدم توهین به قومیت‌ها، ذکر منبع تولید کننده خبر، رعایت خط قرمزها، پرهیز از دروغ‌گویی و بزرگ‌نمایی، رعایت بی‌طرفی و دقت در انتخاب واژه‌ها و تصاویر از نکات اخلاقی است که عناصر یک منشور اخلاق حرفه‌ای را تشکیل می‌دهند. در نخستین نگاه به‌نظر می‌رسد که شباهت قابل توجهی در محتوای بسیاری از قواعد اصول اخلاقی رسانه‌ها یا نحله‌های فکری مرتبط با اصول اخلاقی در بخش‌های گوناگون جهان وجود دارد. باریس چهار نکته موجود در اغلب قواعد اصول اخلاقی رسانه‌ها را چنین متذکر می‌شود:

- ۱- اصول کلی اخلاقیات بشری اعمال شده در رسانه‌ها نظیر صداقت، انصاف، خدمت به مصلحت عمومی، احترام به رازهای حرفه‌ای و غیره.
- ۲- احترام به حقوق اولیه بشری نظیر پرهیز از افترا، احترام به زندگی خصوصی افراد، دفاع از آزادی اطلاعات و آزادی اندیشه روزنامه‌نگاران، حق برخورداری روزنامه‌نگاران از دستمزد مناسب و غیره.
- ۳- اخلاق‌شناسی خاص یک رسانه و حرفه (شرافت روزنامه‌نگار نظیر امتناع از دریافت رشوه، بهره‌گیری از ابزارهای صرفاً درست و صادقانه برای کسب اطلاعات، همبستگی صنفی خبرنگاران و غیره).
- ۴- وظایف بنگاه‌های رسانه‌ای - جنبه‌ای که اغلب در قواعد به آن توجه می‌شود مانند حق پاسخگویی، مسئولیت اجتماعی، پرهیز از هرزه‌نگاری همراه با تصاویر مستهجن و غیره. (وایت، ۱۳۸۵: ۱۴۰-۱۴۱)

در عین حال برخی از معیارهای اخلاقی روزنامه‌نگاری، در همه جای دنیا مورد قبول نیستند. بعضی از متفکران ادعا می‌کنند که فقدان توافق جهانی بر سر هنجارهای اخلاقی از مشخصه‌های روزنامه‌نگاری هست. در حقیقت نبود توافق جهانی بر سر موازین حرفه‌ای، باعث می‌شود که کشورها مبتنی بر هنجارهای ملی، دغدغه‌های اجتماعی و موقعیت خاص که دارند، منشور اخلاقی حرفه‌ای با موازین منحصر به فردی را شکل دهند.

روش تحقیق

این پژوهش با استفاده از روش کیفی و بهره‌گیری از رویکرد هرمنوتیک فلسفی انجام شده است. هرمنوتیک^۱، مطالعه تأویل متون نوشتاری، گفتاری، پیام‌ها، نشانه‌ها، کنش‌ها، رویدادها، خواست‌ها و حالات انسانی است (اشراق، ۱۳۹۱: ۱۵) و به عبارتی، هنر تفسیر به شمار می‌رود (Abulad, 2008) در حقیقت، مسئله‌ی اصلی هرمنوتیک بررسی این است که فرایند فهمیدن چگونه رخ می‌دهد و معنا چگونه از فردی به فرد دیگر منتقل می‌شود.

در قرون وسطی، کاربرد اصلی هرمنوتیک محدود به «هنر تفسیر و تأویل کتاب مقدس» بود. یکی از نخستین متفکرانی که اصطلاح هرمنوتیک را در این معنا به کار برد، دانه‌اور است که در کتاب خود با عنوان هرمنوتیک قدسی (۱۶۵۴ میلادی) این مفهوم را مطرح کرد. در این دوره، هرمنوتیک به عنوان ابزاری برای دستیابی به فهم صحیح متن مقدس و پرهیز از سوءفهم مورد استفاده قرار می‌گرفت.

1. Hermeneutic

با گذر زمان و ورود عصر روشنگری، فردریش شلایرماخر^۱ هرمنوتیک جدید را تدوین و بازتعریف کرد. او هرمنوتیک را روشی برای تفسیر متون و راهکاری برای اجتناب از سوءفهم معرفی نمود، به‌گونه‌ای که فهم متن به‌عنوان فرآیندی تاریخی و زمینه‌مند مورد توجه قرار گیرد و نقش ذهن، زبان و تجربه خواننده در تولید معنا برجسته شود.

ظهور مارتین هایدگر^۲ مرحله نوینی در توسعه هرمنوتیک پدید آورد. او هرمنوتیک را از سطح روش‌شناسی فراتر برد و آن را به تحلیل وجودشناسانه فهم تبدیل کرد؛ به این معنا که فهم نه فقط فرایندی عقلی بلکه بخشی از ساختار وجود انسان است و شرایط، محدودیت‌ها و زمینه‌های تحقق فهم باید مورد بررسی قرار گیرد. در نگاه هایدگر، فهم یک رویداد است که در آن فرد تنها فعال نیست، بلکه در نسبت با جهان و هستی خود، معنا شکل می‌گیرد.

در ادامه، هانس-گئورگ گادامر^۳ هرمنوتیک فلسفی را وارد مرحله‌ای تازه و بالغ کرد. گادامر متن را پدیده‌ای تاریخی و معنامند می‌داند و بر اساس تحلیل فلسفی هایدگر نسبت به ماهیت فهم و ساختار وجودی آن، نشان می‌دهد که جهان از طریق زبان ارائه می‌شود و فهم انسان تابع زبان است (Davies, 2009). در هرمنوتیک فلسفی، پرسش اصلی این نیست که ما در عمل چگونه می‌فهمیم، بلکه این است که در «رویداد فهم» چه رخ می‌دهد، منطبق این رخداد چیست و چه عواملی در تحقق آن نقش دارند. از این رو، هرمنوتیک فلسفی ماهیت هستی‌شناسانه دارد، نه روش‌شناسانه (اشراق، ۱۳۹۱؛ Gadamer, 1977: 197).

به این خاطر هدف این تحقیق ارزیابی یا داوری ارزشی اصول بین‌المللی اخلاق روزنامه‌نگاری نیست، بلکه با تکیه بر دیدگاه‌های گادامر مطالعه و فهم چگونگی تولید معنا، عوامل موثر، هستی و تارپود منطق درونی اخلاق روزنامه‌نگاری در سطح جهان می‌باشد.

جامعه تحقیق

داده‌های اصلی این تحقیق شامل متن کامل اصول بین‌المللی اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری است که توسط سازمان‌های جهانی خبرنگاری پس از چندین نشست در سال ۱۹۸۳ در پاریس به تصویب رسید. این اصول بین‌المللی جامع‌ترین منشور اخلاق روزنامه‌نگاری است که توسط ژورنالیستان آزاد و مستقل در یک کنگره جهانی تصویب شد و شامل ۱۰ ماده می‌باشد.

1. Friedrich Schleiermacher (1768 - 1834)

2. Martin Heidegger (1889 - 1976)

3. Hans-Georg Gadamer (1900 - 2002)

واحد تحلیل

واحد تحلیل در این پژوهش ماده‌های ۱۰ گانه این منشور اخلاق روزنامه نگاری جهانی می‌باشد. مهم‌ترین واحدها عبارت‌اند از بیطرفی، استقلال، شرافت حرفه‌ای، توازن، صلح، صحت و حقیقت هستند که به‌طور واضح و صریح در متن اصول نامه آورده شده است.

روش جمع‌آوری، تجزیه و تحلیل اطلاعات

اطلاعات موجود از منابع مختلف به‌دست آمد. بخش ادبیات و مبانی نظری تحقیق از مقالات علمی و کتاب‌ها و آثار علمی تهیه شد و بخش روش تحقیق و جامعه آماری (منشور جهانی) از وبسایت دانشگاه تامپره^۱ استخراج و به زبان فارسی ترجمه شد. مواد ده‌گانه گانه سند مذکور با استفاده از تحلیل هرمنوتیکی گادامری در چهار مرحله اساسی مورد تحلیل صورت گرفت.

در مرحله نخست، مواد منشور اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری به‌صورت توصیفی و براساس معنای صریح متن ارایه شد. در مرحله دوم، معانی و مفاهیم هر ماده از نظر معناشناختی تحلیل شدند و نسبت مفاهیم کلیدی با روندهای روزنامه‌نگاری امروزی مطالعه گردید. در مرحله سوم، افق‌های معنایی یا امتزاج افق‌ها در پیوند به مواد منشور تحلیل گردید و به این مسأله توجه شد که این منشور چه معناهایی را از مفاهیم روزنامه‌نگاری و حوزه‌های مرتبط ارایه می‌کند. در مرحله چهارم، به نکات توجه شد که چه موارد و عناصری در منشور مسکوت مانده و در سایه قرار گرفته است.

حجم نمونه

در این تحقیق به‌طور هدفمند، یک نمونه از میان جامعه آماری استفاده و استخراج شده است. این نمونه، اصول بین‌المللی اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری سال ۱۹۸۳ پاریس است. در زیر این اصول را می‌خوانیم، سپس به تحلیل و توضیح آن می‌پردازیم.

اصل اول: حق مردم برای دسترسی به اطلاعات درست

مردم و افراد حق دارند از طریق اطلاعات دقیق و جامع، تصویری عینی از واقعیت به دست آورند و همچنین از راه رسانه‌های گوناگون فرهنگ و ارتباطات، آزادانه خود را بیان کنند.

¹. Tampere University (TAU)

اصل دوم: تعهد روزنامه‌نگار به واقعیت عینی

مهم‌ترین وظیفه روزنامه‌نگار، خدمت به حق مردم برای دسترسی به اطلاعات درست و اصیل از طریق تعهد صادقانه به واقعیت عینی است؛ به‌گونه‌ای که واقعیت‌ها با دقت و وجدان حرفه‌ای، در بافت و زمینه مناسب خود گزارش شوند، پیوندهای اساسی آن‌ها نشان داده شود و از ایجاد تحریف پرهیز گردد، همراه با به‌کارگیری شایسته توان خلاقه روزنامه‌نگار، تا مواد لازم در اختیار افکار عمومی قرار گیرد و شکل‌گیری تصویری دقیق و جامع از جهان تسهیل شود؛ تصویری که در آن منشأ، ماهیت و جوهر رویدادها، فرایندها و وضعیت‌ها تا حد امکان به‌طور عینی درک گردد.

اصل سوم: مسئولیت اجتماعی روزنامه‌نگار

اطلاعات در روزنامه‌نگاری به‌عنوان یک خیر اجتماعی درک می‌شود و نه یک کالا؛ بدین معنا که روزنامه‌نگار در قبال اطلاعاتی که منتقل می‌کند مسئولیت مشترک دارد و بنابراین نه تنها در برابر کسانی که رسانه را کنترل می‌کنند، بلکه در نهایت در برابر عموم مردم، از جمله منافع اجتماعی گوناگون، پاسخ‌گو است. مسئولیت اجتماعی روزنامه‌نگار اقتضا می‌کند که او در همه شرایط مطابق با وجدان اخلاقی شخصی خود عمل کند.

اصل چهارم: سلامت و یکپارچگی حرفه‌ای روزنامه‌نگار

نقش اجتماعی روزنامه‌نگار ایجاب می‌کند که حرفه، استانداردهای بالای سلامت و یکپارچگی را حفظ کند؛ از جمله حق روزنامه‌نگار برای خودداری از انجام کاری برخلاف اعتقاد خود یا افشای منابع اطلاعاتی، و نیز حق مشارکت در فرایند تصمیم‌گیری رسانه‌ای که در آن اشتغال دارد. سلامت حرفه‌ای اجازه نمی‌دهد روزنامه‌نگار هیچ‌گونه رشوه‌ای را بپذیرد یا منافع خصوصی مغایر با منافع عمومی را ترویج کند. همچنین، احترام به مالکیت فکری و به‌ویژه پرهیز از سرقت ادبی، بخشی از اخلاق حرفه‌ای به شمار می‌آید.

اصل پنجم: دسترسی و مشارکت عمومی

ماهیت حرفه ایجاب می‌کند که روزنامه‌نگار دسترسی عموم به اطلاعات و مشارکت مردم در رسانه‌ها را ترویج کند؛ از جمله حق اصلاح یا تصحیح و حق پاسخ‌گویی.

اصل ششم: احترام به حریم خصوصی و کرامت انسانی

بخشی جدایی‌ناپذیر از استانداردهای حرفه‌ای روزنامه‌نگاران، احترام به حق فرد بر حریم خصوصی و کرامت انسانی است؛ مطابق با مقررات حقوق بین‌الملل و حقوق ملی درباره حمایت از حقوق و حیثیت دیگران، که افترا، تهمت، بدگویی و هتک حیثیت را ممنوع می‌کند.

اصل هفتم: احترام به منافع عمومی

استانداردهای حرفه‌ای روزنامه‌نگار اقتضا می‌کند که به جامعه ملی، نهادهای دموکراتیک آن و اخلاق عمومی احترام شایسته گذاشته شود.

اصل هشتم: احترام به ارزش‌های جهان‌شمول و تنوع فرهنگ‌ها

روزنامه‌نگار واقعی از ارزش‌های جهان‌شمول انسان‌گرایی، به‌ویژه صلح، دموکراسی، حقوق بشر، پیشرفت اجتماعی و رهایی ملی دفاع می‌کند، در حالی که به ویژگی متمایز، ارزش و کرامت هر فرهنگ، و نیز حق هر ملت برای انتخاب و توسعه آزادانه نظام‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خود احترام می‌گذارد. بدین‌سان، روزنامه‌نگار به‌طور فعال در دگرگونی اجتماعی به‌سوی بهبود دموکراتیک جامعه مشارکت می‌کند و از طریق گفت‌وگو به ایجاد فضایی از اعتماد در روابط بین‌المللی، مساعد برای صلح و عدالت در همه‌جا، تنش‌زدایی، خلع سلاح و توسعه ملی کمک می‌کند. آگاهی روزنامه‌نگار از مقررات مرتبط مندرج در کنوانسیون‌ها، اعلامیه‌ها و قطعنامه‌های بین‌المللی، بخشی از اخلاق حرفه‌ای محسوب می‌شود.

اصل نهم: حذف جنگ و دیگر شرور بزرگ پیش‌روی بشریت

تعهد اخلاقی به ارزش‌های جهان‌شمول انسان‌گرایی، از روزنامه‌نگار می‌خواهد که از هرگونه توجیه یا تحریک به جنگ‌های تجاوزکارانه و مسابقه تسلیحاتی، به‌ویژه در زمینه سلاح‌های هسته‌ای، و همه اشکال دیگر خشونت، نفرت یا تبعیض—به‌ویژه نژادپرستی و آپارتاید، سرکوب توسط رژیم‌های استبدادی، استعمار و نواستعمار—و نیز دیگر شرور بزرگی که بشریت را رنج می‌دهد، مانند فقر، سوء تغذیه و بیماری‌ها، پرهیز کند. بدین‌وسیله، روزنامه‌نگار می‌تواند به از میان برداشتن جهل و سوء تفاهم میان ملت‌ها کمک کند، شهروندان یک کشور را نسبت به نیازها و خواست‌های دیگران حساس سازد، و احترام به حقوق و کرامت همه کشورها، همه ملت‌ها و همه افراد را بدون تمایز از حیث نژاد، جنس، زبان، ملیت، دین یا باور فلسفی تضمین کند.

اصل دهم: ترویج نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات

روزنامه‌نگار در جهان معاصر در چارچوب حرکتی به‌سوی روابط نوین بین‌المللی به‌طور عام، و نظم نوین اطلاعاتی به‌طور خاص، فعالیت می‌کند. این نظم نوین که به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از نظم نوین اقتصادی بین‌المللی درک می‌شود، با هدف استعمارزدایی و دموکراتیزه کردن اطلاعات و ارتباطات، در سطح ملی و بین‌المللی، بر پایه همزیستی مسالمت‌آمیز میان ملت‌ها و با احترام کامل به هویت فرهنگی آن‌ها شکل گرفته است. روزنامه‌نگار تعهد ویژه‌ای دارد که فرایند دموکراتیزه کردن روابط بین‌المللی در حوزه اطلاعات را ترویج کند، به‌ویژه از طریق پاسداری و تقویت روابط صلح‌آمیز و دوستانه میان دولت‌ها و ملت‌ها.

یافته‌های پژوهش

مطابق به جدول شماره ۱ اصول ده‌گانه‌ای روزنامه‌نگاری جهانی با استفاده از مدل هرمنوتیکال گادامر در چهار مرحله تفسیر و تحلیل شده است. این چهار مرحله در قالب یک جدول کوتاه در چهارستون طرح‌ریزی شده است. در ستون اول، فهرست کدهای اخلاقی همان‌طور که در اسناد ذکر شده، آورده شده است. در ستون دوم کدهای مذکور همان‌گونه که است، توصیف شده است. در کد ستون سوم، کدهای مذکور از نظر معنایی تحلیل و تفسیر شده است و در ستون چهارم، کدهای اخلاقی مذکور از نظر تاریخی، زبانی، اجتماعی، مخاطبان و همچنین روزنامه‌نگاران با تأکید بر امتزاج افق‌ها، تحلیل شده است.

جدول شماره (۱): تحلیل چهارسطحی کدهای بین‌المللی اخلاق روزنامه‌نگاری با تکیه بر هرمنوتیک گادامر

ستون اول	ستون دوم	ستون سوم	ستون چهارم
اصول اولیه	توصیف کدهای اخلاقی	تحلیل معناشناختی	تحلیل افق‌ها
حق مردم به دسترسی به اطلاعات درست.	این اصل به درستی و صحت اخبار و اخبار تأکید دارد.	این اصل به دسترسی اطلاعات درست و صحیح تأکید دارد. براین اساس، روزنامه‌نگار باید به اصل صحت در تهیه و انتشار اخبار مبادرت ورزد و از نشر مطالب دروغ و خلاف حقیقت دوری کند و اطلاعات روزنامه‌نگار باید دقیق و از نظر اجتماعی جامع و کامل باشد.	براساس دیدگاه گادامر، دستیابی به اطلاعات صحیح در گروی پیوند بی‌طرفانه میان سه افق زیر است: افق تاریخی: بستر اجتماعی و فرهنگی شکل‌گیری رویداد. افق روزنامه‌نگار: دیدگاه و زاویه دید گزارشگر. افق مخاطب: نحوه تحلیل و رمزگشایی خبر توسط گیرنده.
تعهد روزنامه‌نگار به واقعیت عینی	این اصل به عنصر عینیت و مبتنی بر روزنامه‌نگاری عینی‌گرا تأکید دارد.	این اصل به تعهد روزنامه‌نگار به نشر اطلاعات براساس واقعیت یا آنچه اتفاق افتاده است، تأکید دارد. براین اساس، عینی‌گرایی باید سرلوحه کار خبرنگار باشد و روزنامه‌نگار نباید مطابق به سلیقه‌ها و برداشت‌های شخصی خودش واقعیت را تحریف کند. راه رسیدن به این مسأله، توجه به وجدان	واقعیت عینی را می‌توان براساس دیدگاه گادامر در چند سطح مهم تحلیل کرد، یکی در سطح افق تاریخی که واقعیت عینی در یک زمانه و یا کانتکتست شکل می‌گیرد. سطح دوم، افق دوم رسانه یا کانالی است که پیام از طریق ان انتقال می‌یابد. این خیلی مهم است که دیده شود آیا رسانه یک تلویزیون است و

<p>یا یک روزنامه و یا ابزارهای نوین ارتباطی. میزان دخالت روزنامه‌نگار در واقعیت عینی در هر کدام متفاوت است و افق آخر، زبان رسانه است؛ به این معنی که واقعیت عینی باید با زبان معیار، بدون توصیف و جانبداری و دور از برجسته‌سازی و جانبداری مطرح شود.</p>	<p>حرفه‌ای است. همچنین این اصل تأکید می‌کند که خبرنگار باید اطلاعات را مطابق به ماهیت رویدادها منتشر کند، نه فریب و دستکاری اطلاعات.</p>		
<p>با تأکید بر امتزاج افق‌های گادامر می‌توان دو افق مهم را در عنصر «مسئولیت اجتماعی» شناسایی کرد، یکی افق منابع قدرت و سازندگان واقعیت و رخداد‌های اجتماعی و فرهنگی و دیگر افق، حاشیه‌نشینان و آن‌هایی که صدای شان شنیده نمی‌شود. حفظ توازن میان جناح قدرت و مردم و جامعه مدنی و عدم قربانی کردن حقایق در برابر مصالح سیاسی، دو افق را با هم گره می‌زند.</p>	<p>در این اصل چند عنصر با معنای خاص از نظر ارتباطی نهفته است. نخستین مساله این است که خبر و اطلاعات باید به‌عنوان یک خیر اجتماعی در نظر گرفته شود. در این اصل، مهم‌ترین عنصر «مسئولیت اجتماعی روزنامه‌نگار» در قبال انتشار اطلاعات است. یعنی خبرنگار در انتشار اطلاعات باید مسئول باشد، اما مسئولیت او نه در برابر کنترل‌کنندگان رسانه، بلکه در برابر مردم و منافع اجتماعی آن‌ها است. پرسشی این است که این مسئولیت از کجا می‌آید؟ اصول‌نامه، منشأ این مسئولیت را وجدان شخصی روزنامه‌نگار می‌داند.</p>	<p>روزنامه‌نگار اطلاعات را نه کالا، بلکه خیر اجتماعی می‌داند و در برابر وجدان خویش مسئولیت دارد.</p>	<p>مسئولیت اجتماعی روزنامه‌نگار</p>
<p>بربنیاد دیدگاه‌های گادامر در این متن یکی افق فردی روزنامه‌نگار نهفته است، یعنی هیچ افق دیگری نمی‌تواند او را تحت تاثیر فضای سیاسی قرار داده و به اجبار مشغول روایت‌سازی کند. افق دیگر، منافع عامه در برابر منافع شخصی یا گروهی است. در این جا تفاوت دو افق و اهمیت امتزاج آن‌ها از سوی روزنامه‌نگار مطرح می‌شود. به این</p>	<p>در این اصل، چند عنصر بنیادی نهفته است؛ خودداری از سرقت ادبی و احترام به مالکیت فکری، عدم پذیرش رشوه و عدم ترجیح منافع شخصی در برابر منافع عمومی از جمله مهم‌ترین مولفه‌های این ماده است. از سوی دیگر، طبق این ماده، روزنامه‌نگار حق دارد از انجام وظایف که خلاق اعتقادات او است، خودداری کند. به بیان دیگر، هیچ گونه مرجع با صلاحیتی</p>	<p>مطابق این اصل، روزنامه‌نگار باید از انجام کاری برخلاف اعتقاد، افشای منابع اطلاعاتی خودداری کند و ضمن اجتناب از سرقت ادبی مالکیت فکری را احترام می‌کند.</p>	<p>سلامت و یکپارچگی حرفه‌ای روزنامه‌نگاری</p>

<p>معنا که روزنامه‌نگار در جریان تهیه و انتشار اخبار نمی‌تواند افق جمعی که به آن منافع عمومی تعبیر می‌شود، نادیده گیرد و از سوی دیگر، حرکت در مرز تعادل و حفظ دو افق روزنامه‌نگار را تشویق و تقویت می‌کند تا در یکپارچگی حرفه‌ی روزنامه‌نگاری اقدام ورزد.</p>	<p>نمی‌تواند روزنامه‌نگار را خلاف باورهایش در کار و یا شغل و یا در رسانه خاصی منصوب کند. بنابراین طبیعت کار خبرنگاری ایجاب می‌کند که از یک‌سو خلاف باورهایش تحت فشار در یک رسانه فعالیت نکند، از سوی دیگر مرز شخصی و عمومی را همواره در نظر داشته باشند.</p>		
<p>در این عنصر، براساس هرمنونیک گادامر سه عنصر بنیادی نهفته است، افق روزنامه‌نگار به‌عنوان کسی که اطلاعات را در اختیار مردم قرار می‌دهد، افق عمومی یا مردم و افق کارگزاران دولتی و منابع اطلاعات رسمی. روزنامه‌نگار باید اطلاعات شفاف و روشن و بدون غرض را در قالب زبان ساده و عام فهم به مردم انتقال دهد و مردم حق دارند آزادانه اطلاعات را به‌دست آورند و دولت در انتقال و صحت اطلاعات مسئولیت دارد.</p>	<p>این اصل بر حق عموم مردم به دسترسی به اطلاعات و مشارکت مردم در امور فعالیت رسانه‌ای را تاکید می‌کند. این حق بدین معنی است که مردم و مخاطبان حق دارند که در امور رسانه‌ای طوری مشارکت کنند تا اگر انتقاد و یا پرسشی از ساختار سازمان رسانه‌ای در مورد خاصی دارند، رسانه یا روزنامه‌نگار در برابر پرسش و یا ادعای مخاطب پاسخ‌گویی کند، آن را تصحیح کند و یا هم‌جای برای نشر اعتقاد مخاطب داشته باشد.</p>	<p>در این اصل حق مردم به دسترسی به اطلاعات و مشارکت آنها در ارتباطات و حق اصـلاح و پاسخگویی مطرح شده است.</p>	<p>دسترسی و مشارکت عمومی به اطلاعات</p>
<p>از یک‌سو مردم حق دارند بدانند، از طرف دیگر حمایت از کرامت انسانی و حفاظت از حریم خصوصی یک اصل است و در عین حال حریم خصوصی یک پدیده‌ای سیال است و حریم افراد در تناسب شهرت آنان متفاوت است. ایجاد تعادل میان این سه افق مهم‌ترین نقش روزنامه‌نگار در انتشار اخبار است، به این معنا انتشار اطلاعات از افراد تا حدی که کرامت انسانی او زیر پا نشود و از</p>	<p>این ماده منشور در حمایت از حق حریم شخصی مخاطب، مردم و یا سوژه‌های خبری نوشته شده است. روزنامه‌نگار مسئولیت وجدانی دارد تا حریم شخصی مخاطبان را رعایت کند و این رعایت در واقع احترام به کرامت انسانی است. به این معنا که حیثیت افراد ایجاب می‌کند که علیه آنها افتراء، تهمت، بدگویی و هتک حرمت صورت نگیرد. این مسأله خصوصا در نشر و پخش مطالب انتقادی و طنز باید جدی گرفته شود، چراکه گاهی اوقات، مرز</p>	<p>مطابق به این اصل، حریم خصوصی و کرامت انسانی باید احترام شود و از افتراء، تهمت، بدگویی و هتک حیثیت جلوگیری شود.</p>	<p>احترام به حریم خصوصی و کرامت انسانی</p>

سوی دیگری مرز میان حقیقت و مصلحت نیز جدا شود.	بین طنز و توهین و یا افترا از سوی روزنامه‌نگاران از بین می‌رود.		
احترام به منافع عمومی یعنی ترجیح مصالح مردم بر منافع جریان‌های خاص (قومی، سیاسی یا قدرتمند). روزنامه‌نگار زمانی به این درک می‌رسد که مرز میان قدرت و جامعه مدنی را بشناسد و با تحلیل پیامد اخبار، همواره جانب عامه مردم را بگیرد.	این اصل احترام روزنامه‌نگار به منافع ملی و یا عمومی جامعه را بیان می‌کند. مطابق این اصل روزنامه‌نگار باید به نهادهای دموکراتیک مانند قوه‌های سه گانه دولت، نهادهای علمی، قوانین، ارتش، پرچم و سرود ملی و... احترام بگذارد. این نهادها و نمادها جز افتخارات یک سرزمین و مردم آن هستند.	بربنیاد این اصل، احترام به اخلاق عمومی جامعه ملی و نهادهای دموکراتیک و قوانین در کشور باید صورت گیرد.	احترام به منافع عمومی
طبق هرمنوتیک گادامر، ارزش‌های مشترکی مانند عدالت، صلح، دموکراسی و توسعه، حلقه‌ی اتصال میان سه افق اصلی هستند: افق جهانی؛ معیارهای عمومی و بین‌المللی. افق ملی؛ مصالح و چارچوب‌های کشوری و فق فرهنگی و تمدنی؛ ارزش‌های ریشه‌دار ملت‌ها.	منظور از ارزش‌های جهان شمول، عناصری هستند که در میان مردم جهان دارای ریشه‌ها و استانداردهای مشترکی است که نسل بشر برای آن قربانی داده‌اند. احترام به صلح جهانی، دموکراسی و رهایی ملی از اصول مهم جهانی هستند.	طبق این اصل، روزنامه‌نگار باید برای تحقق صلح، عدالت، تنش‌زدایی، خلع سلاح و توسعه ملی در سطح جهانی تلاش کند.	احترام به ارزش‌های جهان شمول
در این اصل احترام به حقوق و کرامت ملت‌های جهان براساس چند افق مطرح شده است؛ از جمله برابری و عدم تمایز آنان از منظر نژاد، جنسیت، زبان، ملیت، اعتقاد شخصی و یا فلسفی. هدف این اصل، حفظ این توازن به منظور حفظ صلح و پرهیزی از جنگ و شر در روی زمین است.	براساس این ماده، روزنامه‌نگار متعهد از انتشار محتوای که نسل بشر را به جنگ، تجاوز و مسابقه تسلیحاتی، به‌خصوص در زمینه سلاح هسته‌ای پرهیز می‌کند. همچنین در این ماده گفته شده است که روزنامه‌نگار باید از تحریک به هرنوع خشونت، تبعیض و سرکوب و هر منبع که بشر را نج می‌دهد، پرهیز کند.	براین اصل، احترام به حقوق و کرامت همه ملت‌ها و افراد بدون تمایز از حیث نژاد، جنس، زبان، ملیت، دین یا باور فلسفی جهت حذف جنگ و شر در جهان باید در نظر گرفته شود.	حذف جنگ و شرور
براساس هرمنوتیک گادامر، ترویج نظم نوین جهانی، حفظ عدالت ارتباطی و مقابله با اصطلاحات شمال و جنوب و مرکز پیرامون در تولید و داشتن اطلاعات است.	این اصل بر تقویت روابط دوستانه و صلح‌آمیز میان دولت‌ها و ملت‌ها تأکید می‌کند. براین اساس، روزنامه‌نگار مسئولیت دارد که در فرایند دموکراتیزه کردن روابط بین‌الملل خصوصاً در بخش اطلاعات فعال باشد.	دموکراتیزه کردن روابط بین‌المللی در حوزه اطلاعات به منظور ترویج نظم بین‌المللی اطلاعاتی و اقتصادی جهان یک اصل است.	ترویج نظم نوین جهانی اطلاعات

تحلیل یافته‌های پژوهش

براساس یافته‌های پژوهش، نخستین اصل اصول جهانی اخلاق روزنامه‌نگاری به «حق دسترسی مردم به اطلاعات درست» جهت به‌دست آوردن یک تصویر عینی و دقیق و در عین حال جامع از واقعیت، تأکید می‌کند که در آن سه افق شناخته شده. امتزاج افق‌های تاریخی یا زمانه شکل‌گیری رویداد، دیدگاه مخاطبان نسبت به آن رویداد و افق شخص روزنامه‌نگار براساس دانش و اعتقادات که دارد، در شکل‌گیری این واقعیت عینی تأثیرگذار است. امتزاج سه افق فوق، می‌تواند صحت خبر را تاحدی تضمین کند.

این درحالی است که «تعهد روزنامه‌نگار به واقعیت عینی» به‌گونه‌ای که واقعیت‌ها با دقت و وجدان حرفه‌ای، در بافت و زمینه مناسب خود گزارش شوند و از ایجاد تحریف پرهیز لزوم طرح افق تاریخی یا کانتکتست رویداد همراه با افق رسانه یا کانال پیام و زبان انتقال خبر به‌عنوان افق سوم تأثیرگذار است. مسئولیت اجتماعی روزنامه‌نگار که خبر را نه یک کالا، بلکه خیر اجتماعی می‌داند، ترکیب دو افق مطرح؛ یکی منابع قدرت و سازندگان واقعیت و دیگری افق، حاشیه‌نشینان و آن‌هایی که صدای شان شنیده نمی‌شود را ضروری می‌نماید. این در حالی است که سلامت و یکپارچگی حرفه‌ی روزنامه‌نگاری ایجاب می‌کند، روزنامه‌نگار در جریان تهیه و انتشار اخبار نمی‌تواند افق جمعی را نادیده گیرد و قربانی گفتمان نظام مسلط کند، چه این نظم مسلط ایدئولوژی حاکم در یک کشور باشد و چه نظام سرمایه‌داری.

در اصل «دسترسی و مشارکت عمومی» سه عنصر بنیادی نهفته است که ما را به خوانش هرمنوتیک‌گرایانه نزدیک می‌کند؛ افق روزنامه‌نگار به‌عنوان کسی که اطلاعات را در اختیار مردم قرار می‌دهد، افق عمومی یا مردم و افق کارگزاران دولتی و منابع اطلاعات رسمی. اما «احترام به حریم خصوصی و کرامت انسانی» که در روزنامه‌نگاری عصر سوشیال مدیا کمی رنگ باخته است و مقررات کمتری وجود دارد، اهمیت امتزاج سه افق به‌چشم می‌آید؛ به این معنا که مردم حق دارند بدانند، حمایت از کرامت انسانی و حفاظت از حریم خصوصی یک اصل است و در عین حال حریم خصوصی یک پدیده‌ای سیال است و حریم افراد در تناسب شهرت آنان متفاوت است. ایجاد تعادل میان این سه عنصر ارزش و جایگاه روزنامه‌نگار را تعیین می‌کند.

اصل «احترام به منافع عمومی» عدم واگذاری یا تقلیل منافع عموم مردم به نفع یک جریان خاص قومی و یا زبانی و سیاسی است. هر زمانی که روزنامه‌نگار بتواند میان منفعت عموم، گروه‌های قدرت‌مند و نظام مسلط در جامعه مرز و تفاوت قایل شود و ظرافت پیامدهای انتشار اخبار در نفع و ضرر جناح‌های مختلف را درک کند و در نهایت در موضع عامه قرار گیرد، او افق قدرت، مردم و جامعه مدنی را درک کرده است.

اصل «احترام به ارزش‌های جهان‌شمول و تنوع فرهنگ‌ها» به دفاع روزنامه‌نگار از ارزش‌های جهان‌شمول انسان‌گرایی، به‌ویژه صلح، دموکراسی، حقوق بشر، پیشرفت اجتماعی و رهایی ملی می‌پردازد. براساس این اصل، افق جهانی به‌عنوان معیار عمومی در سطح دنیا و افق‌های ملی در سطح کشورها و همچنان افق‌های فرهنگی و مذهبی در سطح ملت‌ها و ارزش‌های تمدنی مطرح است.

در ادامه آن «حذف جنگ و دیگر شرور بزرگ پیش‌روی بشریت» از روزنامه‌نگار می‌خواهد که از تحریک به جنگ‌های تجاوزکارانه و مسابقه تسلیحاتی پرهیز کند و از میان برداشتن جهل و سوءتفاهم میان ملت‌ها کمک کند. در این اصل احترام به حقوق و کرامت ملت‌های جهان براساس چند افق مطرح شده است؛ از جمله برابری و عدم تمایز آنان از منظر نژاد، جنسیت، زبان، ملیت، اعتقاد شخصی و یا فلسفی. هدف این اصل، حفظ این توازن به‌منظور حفظ صلح و پرهیزی از جنگ و شر در روی زمین است. ترویج نظم نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات، با هدف استعمارزدایی و دموکراتیزه‌کردن اطلاعات و ارتباطات، در سطح ملی و بین‌المللی، بر پایه همزیستی مسالمت‌آمیز میان ملت‌ها شکل گرفته است. براساس هرمنوتیک گادامر، ترویج نظم نوین جهانی، حفظ عدالت ارتباطی و مقابله با اصطلاحات شمال و جنوب و مرکز پیرامون در تولید و داشتن اطلاعات است.

نتیجه‌گیری

نتایج پژوهش بر اهمیت و جایگاه تثبیت شده‌ای کدهای جهانی اخلاق روزنامه‌نگاری مبتنی بر حفظ توازن و امتزاج افق‌ها از سه منظر عمده (جغرافیایی)، (فرهنگی) و (عامل انسانی) تأکید می‌کند. به این معنا که به‌طور عموم، در کدهای فوق، افق جغرافیایی به ضرورت امتزاج و هم‌پیوندی دیدگاه‌های ملت‌های جهان از نظر جغرافیا در محور ارزش‌های مشترک مانند صلح جهانی، امنیت بین‌الملل و عدالت ارتباطی است. این در حالی است که افق فرهنگی به امتزاج ارزش‌های فرهنگی جهانی میان ملت‌ها توسط روزنامه‌نگار بر مبنای اصولی چون کرامت انسانی، حریم خصوصی، رهایی ملی و حقوق بشر، تکیه می‌کند و از ایجاد هر نوع تمایز میان افراد بشر در انتشار خبرها و گزارش‌ها جلوگیری می‌کند. در افق که بر عامل انسانی تکیه دارد، بر عناصری چون عینیت‌گرایی، دقت و صحت و توازن در خبرها بیش از همه پرداخته می‌شود که امتزاج افق‌های مخاطبان، روزنامه‌نگار و زمینه‌ی اجتماعی و فرهنگی رویداد از اهمیت بلندی برخوردار است. این عنصر همچنین به حمایت روزنامه‌نگار از حقیقت و گذر از منافع فردی در مقابل منافع جمعی جهت حفظ جریان اطلاعات تأکید دارد و از مشارکت عموم در دریافت خبرها حمایت می‌کند.

منابع

- اسماعیلی، محسن. (۱۳۸۵). *تعامل حقوق و اخلاق در رسانه‌ها*. فصلنامه رسانه، ۱۷ (۲).
- اشراق، سیدحسین. (۱۳۹۱). *هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل*. کابل: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس.
- السوانی، سید محمد و رحمتی، محمدحسین. (۱۳۸۶). *فرایند تدوین منشور اخلاقی برای سازمان*. فصلنامه فرهنگ مدیریت، ۵ (۱۵).
- انوری، حسن. (۱۳۸۱). *فرهنگ بزرگ سخن*. تهران: انتشارات سخن.
- بروجردی علوی، مهدخت و شکری، مهدیه. (۱۳۹۶). *جایگاه اخلاق حرفه‌ای در عملکرد روزنامه‌نگاران مطبوعات امروز ایران*. فصلنامه رسانه، ۲۸ (۳).
- خانیکی، هادی. (۱۳۸۸). *چارچوبی برای پژوهش در اخلاق رسانه*. فصلنامه اخلاق در علوم و فناوری، ۴ (۱ و ۲).
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. (۱۳۷۴). *فرهنگ و دین (برگزیده مقالات دایرة المعارف دین، ویراسته میرچاه الیاده)*. تهران: انتشارات طرح نو.
- دفلور، ملوین و دنیس، اورت ای. (۱۳۸۳). *شناخت ارتباطات جمعی (ترجمه سیروس مرادی)*. تهران: انتشارات دانشکده صدا و سیما.
- دهقان، علی رضا و مولایی، محمد مهدی. (۱۳۹۵). *تقابل های اخلاقی در تعاملات کاربران ایرانی رسانه‌های اجتماعی*. فصلنامه مطالعات فرهنگ - ارتباطات، ۱۷ (۳۴).
- فرقانی، محمد مهدی. (۱۳۸۱). *روزنامه‌نگاری تفاهمی*. فصلنامه رسانه، ۱۳ (۱).
- فرقانی، محمد مهدی. (۱۳۹۳). *روزنامه‌نگاری، ارتباطات و جامعه (مجموعه مقالات)*. تهران: انتشارات اطلاعات.
- کاسوما، فرانسیس پی. (۱۳۷۵). *اخلاق حرفه‌ای یا قانون اصول اخلاقی؟* فصلنامه رسانه، ۷ (۳).
- کریستیانز، کلیفورد جی. (۱۳۷۵). *اخلاق رسانه‌ای (ترجمه مینو بهتاش)*. فصلنامه رسانه، ۷ (۳).
- کوواج، بیل و روزنستیل، تام. (۱۳۸۵). *عناصر روزنامه‌نگاری (ترجمه داوود حیدری)*. تهران: دفتر مطالعات و توسعه رسانه‌ها.
- وایت، رابرت ای. (۱۳۸۵). *عوامل اجتماعی و سیاسی توسعه اخلاق ارتباطات (ترجمه اسماعیل بشری)*. فصلنامه رسانه، ۱۷ (۲).

Abulad, R. E. (2008). *Kritike: An online journal of philosophy*, 1(2). <https://doi.org/10.3860/krit.v1i2.556>

Blokhin, I. N., & Ilchenko, S. N. (2015). *Hermeneutics of journalistic creative work*. *Mediterranean Journal of Social Sciences*, 6(4), 49-56. <https://doi.org/10.5901/mjss.2015.v6n4s4p49>

Campo, J. D., & Segado, F. (2015). *Journalism ethics in a digital environment: How journalistic codes of ethics have been adapted to the Internet and ICTs in countries around the world*. *Telematics and Informatics*, 32(4). UNIR Institutional Open Repository.

Davies, O. (2009). Hermeneutics. In K. Tanner, J. Webster, & I. Torrance (Eds.), *The Oxford handbook of systematic theology*. Oxford University Press. <https://doi.org/10.1093/oxfordhb/9780199245765.003.0028>

Gilman, S. (2006). *Ethics codes and codes of conduct as tools for promoting an ethical and professional public service: Comparative successes and lessons*. Washington, DC.

Michell, L. (2009). *Hermeneutical dimensions of a media ethic*. *Communicatio: South African Journal for Communication Theory and Research*, 35(2), 240–250. <https://doi.org/10.1080/02500160903250671>

Shadrach, I., & Bitrus, A. (2025). *Conceptual analysis of hermeneutic media theory*. *Journal of Education, Communication, and Digital Humanities*, 2(2). <https://doi.org/10.5281/zenodo.17691840>

University of Tampere. (n.d.). *International principles of professional ethics in journalism*. EthicNet – Journalism Ethics. Retrieved January 9, 2026, from <https://research.tuni.fi/ethicnet/country/international-principles-of-professional-ethics-in-journalism/>.

از الهیات تا علوم انسانی:

انقلاب روش شناختی شلایرماخر در مسیر فهم متن

دکتر سید نصیر احمد حسینی^۱

چکیده

این جستار با تمرکز بر هرمنوتیک شلایرماخر، در پی واکاوی این مسئله است که چگونه می‌توان به فهمی روش‌مند و معتبر از گفتار و متون «بیگانه» دست یافت. شلایرماخر در پاسخ، هرمنوتیک را نه فقط در مقام «هنر تفسیر»، بلکه به مثابه «هنر فهم» بازتعریف می‌کند؛ نظامی که قواعدی جهان‌شمول برای استقرار معنای گفتار ارائه می‌دهد. نقطه‌آغاز این فرایند، اصل «سوءفهم» است، اما بر این پیش‌فرض استوار است که مؤلف خواهان فهمیده‌شدن سخن خویش است و این اراده در نشانه‌های موجود در گفتار و بافت تاریخی-زبانی آن متبلور می‌شود. فهم حاصل، مستلزم بازسازی دوگانه گفتار است: نخست، «تفسیر دستوری» که متن را در قامت جزئی از نظام عینی زبان تحلیل می‌کند، و دوم، «تفسیر روان‌شناختی» که به

^۱. دکتری فلسفه و استادیار جامعه‌المصطفی‌العالمیه، قم، ایران

فردیت خلاق مؤلف و شیوه دگرگون‌سازی زبان توسط او می‌پردازد. این دو ساحت در «دور هرمنوتیکی» و با بهره‌گیری از روش‌های حدسی و مقایسه‌ای، به شکلی متناوب پیش می‌روند. این نوشتار در نهایت نشان می‌دهد که فرایند بازسازی معنا، تنها یک تکنیک تفسیری نیست، بلکه با ایفای نقشی اساسی در توسعه روح، هرمنوتیک را به پروژه‌ای اخلاقی-معرفتی برای فهم «دیگری» بدل می‌سازد.

واژگان کلیدی: هرمنوتیک، تفسیر، بدفهمی، فهم، مقایسه و حدس، زبان، دور هرمنوتیکی، شلایرماخر

۱. درآمد

هرمنوتیک ریشه در دوره باستان دارد و در سده‌های میانه نیز کم و بیش استمرار می‌یابد و در این دوره بر هرمنوتیک الهیاتی و تفسیر کتاب مقدس متمرکز است. هرمنوتیک در دوره جدید با آرای فریدریش شلایرماخر^۱ متأله و فیلسوف آلمانی وارد مرحله تازه می‌شود. هرمنوتیک شلایرماخر به عنوان پدر الهیات پروتستان بیشتر متأثر از آرای تفسیری شماری از اندیشوران هم‌عصر خود یا کمی پیش‌تر از آن است.^۲ با این همه، تلاش‌های او در نظام‌مندسازی هرمنوتیک و نوآوری‌های او در این حوزه چنان است که امروزه او را بنیان‌گذار هرمنوتیک جدید و پدیدآورنده انقلاب کپرنیکی در الهیات می‌دانند.

دغدغه فکری او، به عنوان برجسته‌ترین عضو رمانتیک‌های نخستین، هرمنوتیک، زبان و تاریخ بود. دیدگاه‌های وی در باب هرمنوتیک، در زمان حیاتش بیشتر در قالب سخنرانی‌هایی ارائه شد و پس از مرگ او انتشار یافت. دلمشغولی اصلی شلایرماخر در هرمنوتیک، پاسخ به این پرسش بود که چگونه می‌توان به شناختی از فهم گفتار دیگران دست یافت. برای نمونه، او در پی آن بود که بداند چگونه با خواندن یک کتاب می‌توان دریافت که مقصود نویسنده از آن به درستی چه بوده است.

برای پاسخ به این پرسش‌ها، ابعاد اندیشه تفسیری شلایرماخر را خواهیم کاوید و دستاوردهای او را بر خواهیم شمرد. بنابراین، ساختار هرمنوتیک شلایرماخر را در پرتو این پژوهش‌های جاری ارائه خواهیم

^۱. Friedrich Daniel Ernst Schleiermacher (1768 - 1834)

^۲. اندیشورانی که بر آرای تفسیری شلایرماخر تأثیر گذاشته، عبارتند از باروخ اسپینوزا، ایمانوئل کانت، فردریش هگل، یوهان گوتفرد هردر، هامان، فردریش شلگل، فردریش آست، فردریش ولف، یوهان ارنستی، ویلهلم فون هومبولت، یوهان گوستاو درویزن است. در این جستار در صدد بیان میزان تأثیرپذیری شلایرماخر از آنها نیستیم، بلکه صرفاً بر آرای هرمنوتیکی شلایرماخر متمرکز می‌شویم.

کرد و جهت‌گیری‌های تفسیری عمده‌ای که هرمنوتیک او موجب آن شد را نشان خواهیم داد. از تعریف کلی «هنر فهم» شروع خواهیم کرد تا روش‌های اصلی آن را تشریح کنیم و سپس نشان دهیم که چگونه در هدف یک فلسفه فرهنگ جای می‌گیرد.

۲. شلایرماخر و ظهور هرمنوتیک جدید

از اوایل سده هفدهم، بسیاری از نظام‌های منطقی پذیرفته بودند که کارکرد صحیح ذهن نه تنها شامل شکل‌دهی درست اندیشه‌ها، بلکه در برگیرنده توان توضیح آن‌ها برای دیگران و نیز فهم سخن دیگران است. بنابراین، مدتها پیش از شلایرماخر، هرمنوتیک به عنوان دانشِ متمم برای منطق و بلاغت ظهور یافته بود (Berners, 2023: 189) موضوع بنیادین هرمنوتیک، تعیین معنای متن است؛ از این رو می‌توان آن را به‌درستی «هنر فهم» خواند. این تعریف شگفت‌انگیزتر از آن است که در نگاه اول می‌نماید، زیرا هرمنوتیک به‌طور سنتی «هنر تفسیر» تعریف می‌شد که هدف آن فهم است. در نگاه سنتی، تفسیر و فهم دو مرحله متمایز انگاشته می‌شدند؛ وقتی می‌فهمیم، دیگر به تفسیر نمی‌پردازیم. اما شلایرماخر بر این باور است که فهم، غایت تفسیر است و اصول روش‌شناختی تفسیر، از تحلیل ساختار خود فهم استنتاج می‌شود. همین تأکید بر جایگاه فهم است که پیوند هرمنوتیک را با فلسفه ممکن می‌سازد. بدین ترتیب، بُعد معرفت‌شناختی فهم، جنبه وجودی انسان به عنوان «حیوان تفسیرگر» را تکمیل می‌کند (Berners, 2023: 188).

۱.۲. تمایز هرمنوتیک عام و خاص

شلایرماخر بر این باور بود که تا عصر وی «هرمنوتیک به مثابه هنر فهم به روش عام وجود ندارد بلکه تنها اشکال گوناگونی از هرمنوتیک خاص وجود دارد» (واینسهایمر، ۱۳۸۱: ۱۷؛ Schleiermacher, 1998: 5). اما هرمنوتیک شلایرماخر نظریه فهم ارتباطات زبانی است که با تبیین، کاربست و ترجمه زبان فرق دارد. هرمنوتیک او تنها به تفسیر کتاب مقدس محدود نمی‌شود، بلکه نظریه‌ای جامع و فراگیر است که راه را برای تفسیر انواع متون حقوقی، دینی، ادبی و لغت‌شناختی^۱ هموار می‌سازد. این رویکرد قابلیت آن را دارد

^۱. philologic

که در واکاوی زبان شفاهی و مکتوب، متون کلاسیک و مدرن و در یک کلام، تمامی آثار زبانی به کار بسته شود (Schmidt, 2006: 10; Forster, 2010: 332).

هرمنوتیک عام شلایرماخر در واقع روش‌شناسی فهم نظام‌مند گفتار است. وی با برگزیدن «عمل فهم» به عنوان نقطه آغاز، میان «هرمنوتیک عام» و «هرمنوتیک خاص» تمایز می‌گذارد. هرمنوتیک عام به قواعد جهان‌شمول فهم متون می‌پردازد، در حالی که هرمنوتیک خاص تنها به گردآوری ملاحظات تجربی درباره دشواری‌های ویژه‌ای محدود می‌شود که ناشی از محدودیت‌های فهم ماست. در رویکرد شلایرماخر، هنر تفسیر فقط به فهم متونی تقلیل می‌یابد که همگی در قلمرو زبان جریان دارند. با این حال، طرح اولیه چنین نظریه‌ای را نمی‌توان منحصر به او دانست، بلکه او وامدار پیشروان پیش از خویش است (Berner, 2023: 189).

هدف شلایرماخر به عنوان متاله دینی نوگرا از «هرمنوتیک عام» گفتار، بنیان نهادن اصولی فراگیر برای هرمنوتیک‌های خاص - به‌ویژه هرمنوتیک متون مقدس - بود. از دیدگاه او، کتاب‌های مقدس می‌بایست دقیقاً با همان معیارها و روش‌هایی تفسیر شوند که کتاب‌های غیردینی و سکولار (Schleiermacher, 1998: viii). از آنجا که روح‌القدس^۱ برای انتقال پیام خود از مؤلفان انسانی و زبان بشری بهره گرفته، فهم این متون نیز ناگزیر باید مبتنی بر عقل و قواعد زبانی مشترک باشد. به بیانی دقیق‌تر، هرمنوتیک خاص (از جمله تفسیر متون دینی) بر شالوده هرمنوتیک عام استوار است و هیچ‌گونه «هرمنوتیک مقدس»^۲ خودبسنده و جداگانه‌ای وجود ندارد؛ آنچه هست، تنها کاربست‌ها و تعیین‌های خاص قواعد عام، با توجه به مختصات زبانی، گونه ادبی^۳ و دیگر شرایط متن است (Berner, 2023: 189). از این‌رو، محور توجه شلایرماخر به هرمنوتیک عام معطوف می‌شود که می‌توان آن را مستقل از حوزه‌های خاص بررسی کرد. به همین دلیل، درک ما از نظام هرمنوتیکی شلایرماخر، عمدتاً بر کوشش او برای گسترش و صورت‌بندی همین هرمنوتیک عام متمرکز است

تعریف هرمنوتیک به‌مثابه «هنر فهم» و هم‌سان‌پنداری «فهم» و «تفسیر»، بر این فرض کلیدی استوار است که فهم بدون تفسیر ناممکن است. با این حال، این پیش‌فرض از دو منظر با چالش روبه روست (Berner, 2023: 189):

1. Holy Spirit

2. hermeneutica sacra

3. literary genre

الف) منظر تجربه‌ روزمره: در مقام عمل، ما همواره برای فهمیدن نیازی به به‌کارگیری آگاهانه‌ی روش‌های هرمنوتیکی نداریم.

ب) منظر منطقی: اگر هر فهمی مستلزم تفسیری پیشین باشد، فرآیند فهم در تسلسلی باطل یا دوری نامتناهی گرفتار می‌آید؛ مگر آنکه عناصری بنیادین در کار باشند که به‌طور مستقیم و بی‌واسطه ادراک شوند.

۲.۲. فهم اصیل در مقابل فهم عادی

شلایرماخر خود این تمایز را به رسمیت می‌شناسد و میان «فهم عادی» (عملی-زیبایی‌شناختی) و «فهم نظری» (تحلیلی-روش‌مند) تفاوت می‌گذارد. فهم عادی برای کنش‌های روزمره، کسب لذت و برهم‌کنش‌های اجتماعی کفایت می‌کند، بی‌آنکه فرد آگاهی روشنی از قواعد به‌کاررفته در آن داشته باشد یا بتواند ساختار منطقی آن را بازسازی کند. در گفت‌وگوی روزمره، نوعی سیالیت و همدلی وجود دارد که ما را به درک فوری- یا دست‌کم تصور درک- از دیگری رهنمون می‌سازد (Berner, 2023: 190).

این فهم عادی، هرچند در زندگی روزمره بیشتر اوقات کفایت می‌کند، موضوع اصلی هرمنوتیک نیست. از همین روست که شلایرماخر از «فهم اصیل» سخن می‌گوید؛ فهمی که برخلاف ادراک بی‌واسطه و خودانگیخته، آگاهانه و روش‌مند است. غایت هرمنوتیک، فهم معنای نهفته در گفتار «دیگری» است؛ یعنی گفتاری که خاستگاه آن فاعل فهمنده نیست و از این رو نسبت به او بیگانه می‌نماید. دشواری چنین فهمی ریشه در ماهیت زبان دارد: از یک سو، زبان با اندیشه پیوندی ناگسستنی دارد، و از سوی دیگر، همواره با واقعیت منطبق نیست. شلایرماخر در اینجا آرای کانت را درباره محدودیت‌های شناختی انسان حفظ می‌کند. از نگاه کانت، جهان شناخته‌شده نزد ما، حاصل سازه مفهومی از مقولات ذهنی ماست. ما هرگز به خود اشیاء فی‌نفسه دسترسی نداریم، بلکه تنها با تفسیرهایی از اشیاء مواجهیم، آن‌گونه که پس از گذر از قالب‌های فاهمه، بر ما پدیدار می‌شوند (Vedder, 2008: 417).

عقل پساکانتی به سبب آگاهی از محدودیت‌های شناختی خویش در دستیابی به فهم، به بنیادی ناپایدار بدل گشته است. از این رو، این عقل ناگزیر است «پیش‌فرض همگانی بودن بدفهمی» را به عنوان نقطه آغاز خود بپذیرد. این مؤلفه از فرآیند فهم، در حقیقت قابلیت

تعمیم به همه موارد را دارد: آیا می‌توان ادعا کرد که کسی درباره چیزی به‌طور کامل و تا انتها اندیشیده است؟ در هر تلاش برای فهم - حتی تلاشی که موفق به نظر می‌رسد - امکان وجود باقی‌مانده‌ای از بدفهمی را نمی‌توان یکسره مردود دانست. شلایرماخر بر پایه همگانی دانستن این تجربه بنیادین انسانی است که می‌گوید: «نافهمی هیچ‌گاه به‌طور کامل ریشه‌کن نمی‌گردد» (Grondin, 1994: 70).

اما هم‌زمان شلایرماخر با نظر گوتفرید هرردر^۱ موافق است که عقل و زبان اتحادی صمیمی دارند: «روح انسانی با واژه‌ها می‌اندیشد». بنابراین، انتقال اندیشه - که موضوع هر گفتار است - همواره در معرض این پرسش‌های بنیادین قرار دارد: آیا گوینده و شنونده با استفاده از واژگان یکسان، به مفهوم یکسانی می‌اندیشند؟ و آیا بازنمایی‌های ذهنی آنان از جهان، مشترک است؟ این اندیشه از حیث تعیین جایگاه زبان به عنوان عرصه‌ای که در آن حقیقت یا معنا باید جست‌وجو شود، از اهمیتی بنیادین برخوردار است. مسئله اصلی در اینجا رابطه واژه با واقعیت نیست، زیرا از نظر شلایرماخر کوچک‌ترین واحد فهم، «گزاره» است که گفتارها از آن تشکیل می‌شوند. بنابراین، موضوع هرمنوتیک، اندیشه به مثابه «قضاوت»؛ یعنی گفتن چیزی درباره‌ی چیزی است (Berner, 2023: 190).

شلایرماخر تأکید می‌کند که بازنمایی زبانی و واقعیت تجربه‌شده فاقد نسبت مشترک هستند (یعنی قیاس ناپذیر اند). در نتیجه، راه‌های گوناگونی برای بازگفت آنچه ادراک شده وجود دارد و هر سخنی، تنها چشم‌انداز خاصی است. این دیدگاه، مفهوم متعارف حقیقت به مثابه مطابقت میان گزاره و واقع (گفتار و هستی) را مسئله‌دار می‌سازد و تکثر روایت‌های موجود از جهان را توجیه می‌کند. با این حال، وظیفه هرمنوتیک، فهم خود گفتار است - مستقل از وجودی که به آن ارجاع می‌دهد - نه اثبات حقیقت آن. از همین رو، تفسیر و هرمنوتیک (به عنوان دانش تنظیم‌کننده آن) شرط اولیه هر علم به شمار می‌رود؛ علم به معنای اثبات واقعیت‌ها، تنها در مرتبه دوم جای دارد.

۳.۲. جایگاه زبان در فرآیند فهم

جایگاه فهم در زبان است؛ ما وقتی می‌فهمیم، بازنمایی‌های ذهنی را بیشتر با چیزها مقایسه نمی‌کنیم، بلکه آن‌ها را با گفتار می‌سنجیم تا دریابیم آیا دیگران نیز بازنمایی‌های مشابهی می‌سازند یا خیر. هویت معنا

^۱. Johann Gottfried von Herder (1744 - 1803)

همواره در حد یک «فرضیه»^۱ باقی می‌ماند و هرگز به طور قطعی داده نمی‌شود؛ آنچه در عمل داریم، تنها کاربردهای فردی و موقعیتی زبان است. پل ریکور^۲ فیلسوف نامدار فرانسوی در همین چشم‌انداز زبانی شلایرماخر، «پیش‌درآمدی برای تحولی مهم در معناشناسی معاصر» می‌بیند؛ یعنی این اندیشه که (زبان عادی در تعاملی پویا میان هویت معنا و تحرک دلالت عمل می‌کند) (Ricœur, 1977: 186).

معنا^۳، به سبب قرارگرفتن در آزمون مداوم، هرگز در یقینی نهایی ثابت نمی‌ماند؛ جست‌وجوی صدق^۴ در بستر گفت‌وگو جریان می‌یابد که امکان آن برای شلایرماخر، در نهایت با فرض «وحدت عقل»^۵ تضمین می‌شود. از همین روست که «دیالکتیک» - که از دید او رشته‌ای است که اصول هنر تفلسف (اندیشیدن به قصد دانستن) را صورت‌بندی می‌کند - الزاماتی مشترک با عقل دارد و مکمل روش هرمنوتیکی است. با فرض تمایز معنا از صدق، اگر مفسری فرض بگیرد که متن یا گفتاری باید صادق باشد، این امر اغلب به تفسیر نادرست^۶ می‌انجامد (Forster, 2022). پیش از ارزیابی دلایلی مؤلف برای اثبات صدق مدعایش، نخست باید فهمید که او قصد بیان چه چیزی را داشته است. بنابراین، می‌توان گفت که شلایرماخر به جای جست‌وجوی صدق، در پی معنا، نیت مؤلف و خلاقیت فردی بوده است. برای نمونه، او می‌خواست بداند که منظور مسیح از سخن «من نورم» چه بوده است، نه اینکه آیا مسیح از نظر عینی در حقیقت نور بوده است یا نه (شرت، ۱۳۸۷: ۹۱). از این منظر، بیان اینکه معرفت بر پایه معنا استوار است و دیالکتیک بر بنیاد هرمنوتیک، بی‌وجه و شگفت‌انگیز نیست.

این سخن شلایرماخر در باب فهم بدین معناست که معنا به صورتی مستقل و ثابت وجود ندارد و هیچ چیز به ما اجازه نمی‌دهد ادعا کنیم سخن دیگری را دقیقاً همان‌گونه که مقصود گوینده بوده، می‌فهمیم. این ویژگی، وظیفه فهم و تفسیر را «بی‌نهایت»^۷ می‌سازد و سبب می‌شود که بدفهمی یا «عدم‌فهم هیچ‌گاه به طور کامل رفع نشود» (Berner, 2023: 191).

این امر، ویژگی ذاتی در تمامی ارتباطات و به رسمیت شناختن دیگری به مثابه «دیگری»^۸ است؛ بدین معنا که گفتار او همواره به گونه‌ای بیگانه و ناآشنا باقی می‌ماند. در هر گفتار و هر اندیشه‌ای عنصر فردی

1. hypothesis

2. Paul Ricœur (1913 - 2005)

3. meaning

4. truth

5. the ationunity of reason

6. misinterpret

7. infinite

8. other

وجود دارد که در آن «هر فردی با دیگری متفاوت است». همین امر سبب می‌شود که ترجمه، شکلی خاص از هرمنوتیک به شمار آید، و شلایرماخر از نخستین کسانی است که این نقش نمونه‌وار را به ترجمه نسبت داده است (Berner, 2023: 191).

این عناصر، پس از شلایرماخر و با اندیشه ویلهلم دیلتای^۱، به گسترش معرفت‌شناسی^۲ او در قلمرو علوم انسانی یاری رساندند. دیلتای «فهم» روان‌شناختی فرد را به مثابه خصوصیتی منحصر به فرد در برابر «تبیین» علی در علوم طبیعی قرار داد. دیلتای، با تمایز نهادن روش‌های علوم طبیعی و علوم انسانی، معتقد بود که ما پدیده‌های طبیعی را تبیین می‌کنیم اما متون و مؤلفه‌های فرهنگی و اجتماعی را می‌فهمیم (اینوود، ۱۳۸۳: ۷۷). دیلتای در پی آن بود تا استقلال نسبی علوم انسانی را از حیطه علوم طبیعی به اثبات برساند (Schmidt, 2006: 33). از نگاه او، شلایرماخر شرایط امکان و روش‌های فنی فهم دیگری را بسط داد که در بنیاد علوم انسانی جای دارد.

با وجود امکان بدفهمی^۳، انسان‌ها همواره سخن می‌گویند، می‌نویسند و ارتباط برقرار می‌کنند. در مواجهه با این واقعیت انکارنپذیر، فرآیند تفسیر بی‌معنا می‌شد اگر ما - علیرغم همه دشواری‌های پیش‌گفته - اراده بنیادین برای ارتباط را مفروض نگیریم. از همین رو، یک اصل اساسی هرمنوتیک اعلام می‌کند که باید همواره فرض کرد مؤلف می‌خواهد فهمیده شود. حتی اگر مؤلف به ندرت توجه کافی به مخاطب داشته باشد، همواره - کم یا زیاد - در حال گفت‌وگو با اوست. این اصل فرض می‌کند که مؤلف در سخن خود نشانه‌هایی از آنچه می‌خواهد بگوید ارائه می‌دهد؛ به عبارتی دیگر، نشانه‌های تفسیر خود را در گفتارش می‌گنجانند. هیچ گفتاری بدون اراده برای ارتباط - و در نتیجه، بدون اراده برای فهمیده شدن - وجود ندارد، زیرا گفتار به گونه‌ای ساخته شده که توسط دیگری بازسازی شود. از همین رو، باید هم با اعتماد به گفتار به عنوان حامل معنا به آن نزدیک شد و هم با بی‌اعتمادی، زیرا همواره احتمال بدفهمی وجود دارد (Berner, 2023: 191).

هدف تفسیر، فهم معنای گفتار معنادار است. به گفته شلایرماخر، هر متنی به طور یکسان موضوع هرمنوتیک نیست. بلکه تنها «اندیشه پرورش‌یافته»^۴ - یعنی اندیشه اصیل و خودمختار - مورد توجه است. این مفهوم در واقع تجلی شعار عصر روشنگری است که بر تأیید افرادی تأکید می‌کند که خود می‌اندیشند،

1. Wilhelm Dilthey (1833 - 1911)

2. epistemology

3. misunderstanding

4. elaborated thought

نیروی قضاوت خویش را به کار می‌گیرند و بدین‌سان معنا می‌آفرینند (Berner, 2023: 192). از آنجا که اندیشه تنها در قالب زبان فعلیت می‌یابد، باید گفتار را مستقیماً از طریق زبان تفسیر کرد؛ یعنی از طریق گزاره‌ها یا قضاوت‌هایی که دربارهٔ چیزی سخن می‌گویند و چیزی را معنا می‌بخشند.

بنابراین، هرمنوتیک در پی یافتن معنایی است که گوینده یا نویسنده به گفتار خود می‌دهد. می‌خواهد دریابد که فردی چه می‌خواهد در زبان بیان کند، یعنی چگونه در زبان مشارکت می‌ورزد. این امر زمانی رخ می‌دهد که ما اجازه می‌دهیم تحت تأثیر نشانه‌های زبانی دیگری قرار گیریم و آنچه او می‌گوید را به‌مثابهٔ کنشی گفتاری اصیل - و بنابراین کنشی فکری - بازشناسی کنیم، پیش از آنکه هنجارهای اندیشهٔ خود را بر آن فرافکنی نماییم.

شلایرماخر را می‌توان از نخستین اندیشورانی دانست که کنش‌های گفتاری^۱ را در پیوند با کنش‌های زندگی مطرح کرد. به اختصار، هنر فهم هنگامی ضرورت می‌یابد که فرض کنیم گفتار، چیزی متفاوت را بیان می‌کند زیرا معنایی نو می‌آفریند. در واقع، «روح آفریننده همواره چیزی پدید می‌آورد که انتظارش نمی‌رود». از این رو، معنای اصیل فراتر از انتقال صرف میراث زبانی است و مفسر آگاه در پی درک تجلی^۲ همین نوآوری^۳ است. در نتیجه، رابطهٔ مؤلف اصیل با زبان دوگانه است: از سویی تابع زبان سنتی و محدود به آن است، و از سوی دیگر، انسانی که آزادانه می‌اندیشد به شکل دهی خود زبان یاری می‌رساند. این دو قطب به هر تفسیری شکل می‌دهند: یکی ذهنیت خودآشکارساز و دیگری زبانی که فرد در آن مشارکت دارد. بر این اساس، می‌توان کوشید تا پیام مسیح را درک کنیم. هرچند این پیام در قالب زبان بشری و فرهنگ زمانهٔ خود انتقال یافته، اما محتوای بنیادین و جدید را اعلام می‌کرد که فراتر از آن چارچوب زبانی و تاریخی قرار داشت. به همین دلیل، دین «روحی است که زبان را می‌سازد».

شلایرماخر تأکید می‌کند که «مسیحیت زبان را پدید آورد» (Schleiermacher, 1998: 44). در این معنا، زبان امر زایا و آفریننده است و حضور فرد است که تفاوت می‌آفریند، زیرا گفتار در زندگی زبانی تنها تکرار گذشته نیست، بلکه در آن مشارکت می‌کند. این دیدگاه به‌طور نظام‌مند در تفسیر شلایرماخر از عهد جدید^۴ آشکار است، جایی که یونانی بر پایهٔ عبری می‌نشیند. از نگاه او، عهد جدید باید چنان تفسیر شود که اصالت پیام آن در نسبت با عهد عتیق^۵ درک گردد. بنابراین، دین - همچون هر «اصل فکری

1. speech acts

2. manifestation

3. innovation

4. New Testament

5. Old Testament

جدید» به مثابه «روح زبانی شکل دهنده»^۱ فهمیده می‌شود. به بیانی دیگر، برای فهم مفاهیم نو زبان مسیحی، تفسیر روان‌شناختی باید تکمیل‌کننده تفسیر دستوری باشد تا «حسن خاصی» را که مؤلفان مسیحی برانگیخته بود، درک کنیم (Berner, 2023: 193).

۳. ساختار روشمند هرمنوتیک شلایرماخر

برای دستیابی به فهمی دقیق، هنر تفسیر باید روشی را بکار گیرد که گفتار را در کلیت آن ملاحظه کند و هیچ بخشی از فرآیند فهم را نامعین و ناآگاهانه رها نکند. از همین رو، یک روش کارآمد نباید صرفاً هنگام مواجهه با دشواری‌های ناشی از خطاهای پیشین به جست‌وجوی راه‌حل برخیزد؛ بلکه «قواعد می‌بایست بیشتر همچون روشی برای پیشگیری از دشواری‌ها عمل کنند، نه صرفاً مجموعه‌ای از ملاحظات برای حل آن‌ها» (Schleiermacher, 1998: 44). به منظور پرهیز از خطا، «عملیات هرمنوتیکی نه تنها نباید از جایی آغاز شود که فهم دچار تردید می‌گردد»، بلکه باید از همان لحظه‌ای که فرد قصد فهمیدن دارد، به صورت نظام‌مند وارد عمل شود (Schleiermacher, 1998: 288). آگاهی از این‌که «نمی‌فهمیم» همیشه با تشخیص خطایی که ممکن است پیشتر رخ داده باشد هم‌خوانی ندارد. اگر ما گفتار و فرآیند اندیشیدن پشت آن را به‌طور کامل بازسازی نکنیم، نخواهیم دانست که ریشه خطا در کجاست. به همین دلیل، فهم اصیل فرآیندی تدریجی است و تفسیر روش‌مند باید گام‌به‌گام آن را همراهی کند.

در هرمنوتیک سنتی پیش از شلایرماخر این دیدگاه رایج بود که فهم متن، فرآیندی خودبه‌خودی و طبیعی است و تنها در مواجهه با موارد مبهم، مشکل‌آفرین یا متناقض نیاز به مداخله روش‌مند دارد. بر این اساس، هرمنوتیک عمدتاً به عنوان «فن رفع ابهام» یا مجموعه‌ای از قواعد اصلاحی در نظر گرفته می‌شد که تنها زمانی به کار می‌آید که فهم عادی و مستقیم متن با مانع روبرو شود و خطر بدفهمی وجود داشته باشد. هدف غایی آن نیز پرهیز از این بدفهمی و بازیابی معنای درست بود (Grondin, 1994: 69-70). اما شلایرماخر با بازتعریف بنیادین جایگاه هرمنوتیک، این رویکرد را واژگون می‌سازد. از منظر او، بدفهمی وضعیتی همیشگی، محتمل و قاعده‌عام در فرآیند تفسیر است، نه یک استثنا. به بیان او: «بدفهمی به خودی خود رخ می‌دهد و فهم باید در هر نقطه‌ای خواسته و جستجو شود»

^۱. Formative linguistic spirit

(Schleiermacher, 1998: 22; Foster, 2022; Forster, 2010: 332). بدین‌سان درمی‌یابیم که تفسیر کاری بسیار دشوارتر از آن است که عموماً درک می‌شود. در این نگاه، فهم نه نقطه آغازین، بلکه هدفی است که باید با تلاش فعالانه به دست آید.

در مقایسه با سنت پیشین و تصور رایج، این ملاحظه روش‌شناختی جایگاه تازه‌ای به «عدم‌فهم»^۱ می‌دهد: آن را امری نخستین و بنیادین می‌سازد. بی‌تردید هرمنوتیک همواره ریشه در این واقعیت داشته که ما نمی‌فهمیم؛ اما شلایرماخر با اعلام این‌که «هرمنوتیک بر واقعیت عدم‌فهم گفتار استوار است»، فراتر می‌رود (Schleiermacher, 1998: 227). این بدان معناست که عدم‌فهم دیگر صرفاً داده تجربی برخاسته از محدودیت‌های انسانی نیست، بلکه به الزامی روش‌شناختی بدل می‌شود. هنگامی که نمی‌فهمیم، از اراده اصیل خود برای فهمیدن آگاه می‌شویم - اراده‌ای که شرط امکان همان عدم‌فهم است (Berner, 2023: 193). از یک سو، چنین اراده‌ای همواره تا حدی نامعین باقی می‌ماند؛ از سوی دیگر، این اراده با عمل کردن از همان آغاز به‌گونه‌ای که گویی نمی‌فهمیم، منابع لازم برای فهمیدن را فراهم می‌آورد. به بیانی دیگر، در هرمنوتیک هیچ فهم بی‌واسطه‌ای وجود ندارد و دقیقاً به همین دلیل است که «فهم» و «تفسیر» در هم می‌آمیزند و منطبق می‌شوند.

هنر تفسیر عبارت است از «در اختیار داشتن همه شرایط لازم برای فهم» (Schleiermacher, 1998: 227). این شرایط، اموری متعالی یا پیشینی نیستند، بلکه دانش‌هایی مقدماتی و انضمامی به‌شمار می‌روند. داده‌هایی که تفسیر درست را ممکن می‌سازند - از جمله شناخت زبان، انسان، بافت تاریخی، فرهنگی و مانند آن - باید فراهم آیند. اما تحقق این شرایط تنها زمانی ممکن است که خودِ عمل فهم به‌درستی درک شده باشد، تا معلوم گردد دقیقاً چه چیزی را باید دانست. کافی است از سرشت خود گفتار آغاز کنیم، زیرا «فهم، بازسازی^۲ معکوس عمل اندیشیدنِ گوینده است»، و شناسایی آن چیزی است که «در بنیان گفتار نهفته است» (Berner, 2023: 194). «زیرا فهم از بیان پایان‌یافته و ثابت آغاز می‌شود و به آن حیات ذهنی بازمی‌گردد که آن بیان از آن برخاسته است» (پالمر، ۱۳۸۴: ۹۷). گفتار، بسته به ماهیتش، یکسر زبانی است. در این معنا، شلایرماخر می‌نویسد که هنر فهم و تفسیر «تنها زمانی وجود دارد که احکامی نظام‌مند بر پایه اصولی روشن شکل گیرند؛ اصولی

1. non-understanding

2. reconstruction

که به‌طور مستقیم از سرشت اندیشه و زبان گرفته شده‌اند». اندیشه در زبان جایگاهی می‌یابد که در آن آشکار می‌گردد. از این رو، «زبان تنها چیزی است که در هرمنوتیک باید مفروض انگاشته شود، و هر چیز دیگری که باید یافت شود- از جمله دیگر پیش‌فرض‌های عینی و ذهنی- می‌بایست از دل خود زبان استخراج گردد» (Gadamer, 2013).

شلایرماخر هرمنوتیک را به‌مثابه روشی بنیان نهاد که قواعدی جهت هدایت تفسیر ارائه می‌دهد؛ قواعدی که باید ذهن را به سمت فهم رهنمون شوند. از این منظر، هرمنوتیک ابزار است، ابزاری برای فهم. به همین دلیل شلایرماخر غالباً آن را در زمره رشته‌های فنی طبقه‌بندی می‌کند. با این حال، نزد شلایرماخر، اگر هرمنوتیک دانشی فنی است، پس می‌توان گفت که «تفسیر کردن، هنر است». هنر در اینجا در درجه نخست باید به منزله نوعی «چگونگی دانستن»^۱ و در نتیجه به‌مثابه تکنیک و قواعد روش‌شناسانه در نظر گرفته شود. اما از آنجا که هیچ قاعده‌ای برای کاربری این قواعد وجود ندارد - و بنابراین این فرآیند «خطاپذیر» است - تفسیر هرگز نمی‌تواند کاملاً مکانیکی شود (Schmidt, 2006: 10-11). از این حیث، هرمنوتیک جزئی از قوه حکم و داوری است؛ جزو قابلیت است که کانت گفت نمی‌توان آن را آموخت، بلکه تنها می‌توان آن را پرورش داد و تمرین کرد. تفسیر بنابراین مستلزم برخورداری از دو استعداد بنیادین است: نخست، استعداد زبانی که توانایی درک قیاس‌ها و تمایزهای ظریف را فراهم می‌آورد؛ و دوم، استعداد شناخت فردیت، که همانا قابلیت روان‌شناختی یا «انسان‌شناختی» فهم دیگری است. این استعدادهای «موهبت‌های طبیعی» به شمار می‌روند و آموختنی نیستند (Berners, 2023: 194).

۳.۱. ابعاد دستوری و روان‌شناختی تفسیر

همان‌گونه که پیشتر دیدیم، تفسیر باید از ماهیت زبانی موضوع خود، یعنی گفتار، آغاز کند. مفسر در پی کشف مقصود و اندیشه پدیدآورنده یا دیگری که در زبان و گفتار او تجلی می‌یابد. بنابراین، از دیدگاه شلایرماخر، فهم موضوعی جز زبان ندارد. با این حال، فهم گفتار تنها از طریق زبان به‌دست نمی‌آید، بلکه در گرو فهم رابطه میان پدیدآورنده و زبان در واقع تعامل میان آنهاست. زبان با فرد رابطه‌ای دوگانه دارد: از یک سو، فرد تابع قدرت و ساختار زبان است، و از سوی دیگر، هنگامی که فرد به تکرار محض زبان نمی‌پردازد، در شکل‌دهی به آن مشارکت می‌کند. این دو جنبه، دو چشم‌انداز متمایز تفسیری را

^۱. know-how

تعریف می‌کنند: تفسیر دستوری^۱ و تفسیر روان‌شناختی^۲. هرمنوتیک مستلزم به کارگیری هردو جنبه تفسیر است. هر یک از جنبه‌های دستوری و روان‌شناختی، قواعد و روش‌های خاص خود را دارد که مفسر به کمک آنها می‌تواند فرایند خلاقانه نویسنده در تولید اثر خویش را بازسازی کند و چه بسا بهتر از او آن را بفهمد. زیرا مفسر با شناخت فرایند تولید متن می‌تواند بر جنبه‌هایی آگاهی یابد که ممکن است در قلمرو آگاهی نویسنده نبوده است (Schleiermacher, 1998: 23; Schmidt, 2006: 12). اولویت دادن جنبه روان‌شناختی بر جنبه دستوری تفسیر از نظر شلایرماخر به‌طور کلی نادرست است و به هدف مفسر بستگی دارد. اگر هدف اولیه، تمرکز بر زبان به‌عنوان ابزاری برای انتقال افکار فردی باشد، آنگاه جنبه روان‌شناختی تفسیر محوریت خواهد یافت. اما اگر توجه معطوف به نقش زبان به‌عنوان عامل شکل‌دهنده اندیشه افراد در بافتی تاریخی باشد، در این صورت بعد دستوری غلبه می‌یابد. با این حال، هر دو جنبه تفسیر ضروری هستند، زیرا هیچ‌یک به تنهایی کامل نیست: تفسیر دستوری نیازمند شناخت بی‌نقص زبان، و تفسیر روان‌شناختی مستلزم شناخت کامل فرد است. از آنجا که هیچ‌یک از این دو به طور مطلق قابل دستیابی نیست، باید همواره بین این دو روش در رفت و آمد بود و قاعده‌ای قطعی برای این گذار وجود ندارد (Schmidt, 2006: 12).

۱. ۱. ۳. زبان به مثابه نظام عینی

در تفسیر دستوری شلایرماخر، زبان همچون نظام عینی عمل می‌کند. موضوع تفسیر دستوری، گفتار یا بیانی «برآمده از زبان» است و حال آنکه تفسیر روان‌شناختی، تفسیر گفتار «به مثابه واقعیتی در ذهن متفکر» است (Schleiermacher, 1998: 8). تفسیر دستوری بر واقعیت عینی گفتار متمرکز است و می‌کوشد هم واژگان و هم ارتباطات دستوری تشکیل‌دهنده آن را درک کند. طبق قاعده تفسیر دستوری، «در یک بیان مفروض هر آنچه را که باید دقیق‌تر تعیین کرد صرفاً می‌توان از روی ساحت زبانی مشترک میان مؤلف و مخاطب اصلی‌اش تعیین کرد» (Schleiermacher, 1998: 30). زبان در بستر زمان دگرگون می‌شود، واژگان معانی جدیدی به خود می‌گیرند و معانی گذشته خود را از دست می‌دهند. اندیشه‌ها به شیوه‌های گوناگون بیان می‌شوند. با توجه به این ملاحظات، شخص باید بتواند به اندازه کافی زبانی را که مؤلف به کار گرفته، بشناسد تا به فهم اجمالی نخستین دست یابد که مقدم بر هر گونه تفسیر

1. Grammatical Interpretation

2. Psychological Interpretation

دستوری است (Schmidt, 2006: 16). تفسیر زبانی عمدتاً مرتبط با آن چیزی است که در زبان مشترک است اما تفسیر روان‌شناختی بیشتر با چیزی پیوند دارد که مختص نویسنده خاص است (Forster, 2010: 332).

از منظر دستوری، هر بیان مشخص را باید نمونه‌ای از کاربست نظام کلی زبان در جامعه زبانی دانست؛ یعنی هر بیان از ساختار و قواعد دستوری عام پیروی می‌کند و از این لحاظ، امری جمعی و فرافردی^۱ به شمار می‌رود. با این حال، بیان صرفاً پدیده‌ای کلی و فرافردی نیست، بلکه تجلی‌گاه ذهنیت و خصوصیت فرد نیز هست. هرچند افراد گاهی واژگان یکسانی را به کار می‌برند، لزوماً مقصود یکسانی ندارند. اگر چنین بود، «تنها دستور زبان» برای انتقال معنا کافی می‌بود. شلایرماخر در بُعد روان‌شناختی زبان و بیان در پی کشف قدرت اندیشه و انگیزه بنیادینی است که در فرد ریشه دارد و به گفتارش معنا می‌بخشد. او این بعد از آن رو «فنی»^۲ نیز گوید که در آن مفسر می‌کوشد چگونگی کاربرد، دگرگونی و به‌خدمت‌گیری زبان توسط پدیدآورنده را برای بیان ذهنیت خود بررسی می‌کند. بدیهی است که برای دستیابی به این منظور، نگاه صرفاً دستوری به زبان باید جایش را به چیزی بدهد که آن متن یا بیان واقعاً اظهار می‌کند و آن را از دیگر متون یا بیان‌ها متمایز می‌سازد. غایت نهایی فهم، همان ذهنیتی است که خود را در درون زبان آشکار می‌سازد، و همان روانی است که از طریق زبان متجلی می‌گردد. به همین دلیل شلایرماخر بعدها این بُعد از تأویل را، «روان‌شناختی» نامید (Berners, 2023: 195؛ گروندن، ۱۳۸۱: ۱۱۴-۱۱۵). این دو جنبه تفسیر، بازتابی از ساختار دوگانه هر گفتار به مثابه مواجهه‌ای میان نظام زبانی و فردی خلاق هستند. از این رو، دو شیوه تفسیری در جست‌وجوی فهم، مکمل یکدیگرند. در بستر شکل‌دهی اخلاقی جامعه، تفسیر دستوری نقش قاطع‌تری دارد، در حالی که تفسیر روان‌شناختی یا فنی بیشتر متوجه ساختار درونی خود فرآیند فهم است

تفسیر دستوری عبارت است از «هنر یافتن معنای معین گفتاری که از طریق زبان و با تکیه بر زبان تعریف می‌شود». از آنجا که این رویکرد بر موضوعی عینی (یعنی خود زبان) استوار است، «عینی»^۳ خوانده می‌شود. همچنین به آن «منفی»^۴ می‌گویند، زیرا قلمرو ممکن‌های معنادار گزاره را محدود می‌کند و آنچه را که با قواعد دستوری ناسازگار است - و «مطلقاً فهم‌پذیر نیست» - حذف می‌نماید. دستور زبان، به‌عنوان شرط

1. supra-individual

2. technical

3. objective

4. negative

لازم (اما نه کافی) امکان فهم، می‌تواند عرصه‌ای از ارتباط را بنا نهد که در آن مؤلف و مخاطب قادر به توافق باشند. قواعد متعدد و دستورالعمل‌های عملی که شلایرماخر برای این جنبه از تفسیر ارائه می‌دهد، همگی در راستای استقرار تک‌معنایی دلالت و تثبیت معنای واژگان در گزاره‌ها- یا گفتار به مثابه ترکیبی از گزاره‌ها- تنظیم شده‌اند (Berner, 2023: 195).

شلایرماخر زبان را در بستر تاریخی خاص خود بازسازی می‌کند، تحول آن را مدنظر قرار می‌دهد، از بدفهمی معنای اصطلاحی پرهیز می‌نماید و از خطا در قضاوت درباره «آهنگ و لحن»^۱ که به فهمی مفرط یا ناقص می‌انجامد، اجتناب می‌ورزد. به‌طور خلاصه، تفسیر دستوری در پی کشف معنای قراردادی و ساختاری واژگان و گزاره‌هاست و قلمروی از ارتباط‌پذیری را ترسیم می‌کند. از این منظر، دستور زبان ساختار ویژه زبان در بافت تاریخی معین است که در آن افراد می‌توانند راه‌هایی برای ارتباط و در نتیجه برای دستیابی به توافق بیابند.

از این چشم‌انداز، فرد نخست در معرض قدرت زبان قرار می‌گیرد؛ جهانی که در آن «پرتاب شده» است. او خود را «برده زمان»^۲ و محدود به قلمروی زبانی می‌یابد که اندیشه‌اش در آن شکل می‌گیرد. با این حال، ماهیت دوگانه زبان ایجاب می‌کند که هر کس آن را به شیوه‌ای خاص به کار گیرد، «به گونه‌ای که استنتاج و توالی، انسجام و نتیجه‌گیری، کاملاً با شیوه عمل ذهن او منطبق باشد و هماهنگی کلام، آهنگ بنیادین اندیشه و لحن درونش را بازتولید کند». از این رو، گفتار تنها زمانی به‌راستی گفتار است که فرد در آن خود را متجلی سازد و بیان کند. (Berner, 2023: 196).

۲. ۱. ۳. سبک به مثابه حلقه پیوند زبان و فردیت مؤلف

با تفسیر روان‌شناسانه فردیت و خلاقیت پدیدآورنده تجلی می‌یابد. فهم گفتار نه تنها مستلزم درک پایه زبانی آن، بلکه همچنین درک فردی است که آن زبان را به کار می‌گیرد؛ یعنی شیوه‌ای که انسان میراث زبانی را دگرگون می‌سازد. این وظیفه تفسیر روان‌شناختی است که در تقابل با تفسیر دستوری قرار دارد. اگر تفسیر دستوری- چنان که دیدیم- «عینی» و «منفی» بود، تفسیر روان‌شناختی، «ذهنی» است؛ زیرا در پی دسترسی به آن چیزی است که خود را به مثابه موضوعی عینی عرضه نمی‌کند: یعنی درون‌مایگی فردی

1. accent and tone

2. a slave of time

که ردپای خود را بر جا می‌گذارد بی‌آن‌که آشکارا ظاهر شود. این تفسیر همچنین «مثبت»^۱ است، زیرا چیزی را «می‌نهد»؛ یعنی در فرآیند بازسازی خود، آفریننده و مولد است.

سبک به دلیل پیوندش با زبان در هرمنوتیک شلایرماخر حایز اهمیت است. دستور نه تنها عنصری مهم در هدایت کانون تفسیر ماست بلکه مکاشفه روان‌شناسانه فردیت نیز به شیوه بنیادی در سبک خاص مؤلف بیان می‌شود (پالمر، ۱۳۸۴: ۱۰۱). کشف فردیت در شیوه خاص بیان اندیشه، همان سبک^۲ است. سبک از کنش اولیه‌ای سرچشمه می‌گیرد که مؤلف را به اندیشیدن و بیان به شیوه‌ای ویژه واداشته است؛ یعنی یافتن «آن اصلی که نویسنده را به حرکت درمی‌آورد». سبک به مثابه ترکیب و کاربرد زبانی منحصر به فرد، نسبتاً پایدار می‌ماند و امکان شناسایی هویت مؤلف را در آثار مختلف فراهم می‌کند. در این قلمرو نیز شلایرماخر قواعد و دستورالعمل‌هایی تدوین می‌کند. از نظر او، ضروری است نه تنها ببینیم فرد چگونه معنا را در زبان می‌ریزد و نسبت به سنت زبانی نوآوری می‌کند، بلکه همچنین باید دریابیم که اندیشه‌های او چگونه پیوند می‌خورند، ترکیب می‌شوند و چه پویایی ذهنی توالی آن‌ها را هدایت می‌کند. بنابراین، تفسیر در پی بازتولید توالی و ترکیب افکار است تا ساختار ذهنی دیگری را عیناً بازسازی کند- چرا که این، معیار فهم است. این امر مستلزم فهم روان‌شناختی یا ذهن مؤلف است، که به شناخت شخصیت، موقعیت تعیین‌کننده و دیگر عوامل وابسته نیاز دارد. البته دستیابی به آن فردیت حاکم بر اندیشه آسان نیست، چرا که فردیت- به تعریف کلاسیک شلایرماخر- بیان‌ناپذیر و دست‌نیافتنی باقی می‌ماند (Berner, 2023: 196).

۳. ۱. ۳. تعامل ابعاد تفسیری و روان‌شناختی

اگر هدف تفسیر دستوری، احاطه کامل بر زبان است، هدف تفسیر فنی و روان‌شناسانه نیز می‌بایست «به‌مثابه فهم کامل سبک تلقی شود» (Schleiermacher, 1998: 91). در هر دو مورد، مسئله، بازسازی دقیق گفتار است. ویژگی بازسازنده در این روش، امکان غلبه بر تقلیل روان‌شناختی‌ای^۳ را فراهم می‌آورد که در روایت‌های سنتی تاریخ هرمنوتیک از اندیشه شلایرماخر رایج است و از این طریق، پیوند مستقیم‌تری با دیالکتیک به مثابه هنر اندیشیدن برقرار می‌سازد.

این رابطه مستقیم از آن جهت ممکن است که فهم از طریق بازسازی، شرط امکان ثبت گفتار در فرآیندی گفت‌وگو محور است که غایت آن معرفت است؛ یعنی گذار از سطح معنا به سوی حقیقت. دو نوع تفسیر

1. positive

2. style

3. psychological reduction

مکمل یکدیگرند و هیچ‌یک نباید بر دیگری تقدم یابد، اگرچه ممکن است بسته به نوع متن، ویژگی‌های اثر و گرایش‌های مفسر، سهم هر یک متفاوت باشد. اما مطابق با ماهیت گفتار، این دو جنبه در تعامل دائمی هستند.

هیچ اولویتی برای فهم مبتنی بر همدلی محض وجود ندارد. همان‌گونه که شلایرماخر تأکید می‌کند، مفسری که می‌خواهد «در پرداختن به جنبهٔ زبانی شتاب ورزد»، نه تنها به خطا می‌رود، بلکه در دام «مهندیشی»^۱ گرفتار می‌شود و وضوح لازم برای فهم را در مه‌های شهود از دست می‌دهد (Berner, 2023: 196).

برای تفسیر درست، ضروری است که هم جنبهٔ زبانی و همگانی تفسیر و هم جنبهٔ روان‌شناختی و فردی آن در نظر گرفته شود. شلایرماخر با ارائهٔ استدلال‌هایی چند، ضرورت تکمیل تفسیری را که تنها بر زبان استوار است، با تفسیر روان‌شناختی تبیین می‌کند. او این ضرورت را این‌گونه توضیح می‌دهد (Forster, 2010: 333).

نخست: محدودیت ذاتی زبان در بازتاب تمایزات فکری

شلایرماخر بر این باور است که زبان به‌تنهایی قادر به انعکاس کامل عمق و تفاوت‌های مفهومی‌اندیشه افراد نیست. واژگان موجود در یک زبان، در مقام قرینه‌هایی برای استنتاج دقیق مقصود مؤلف، اغلب محدود و فاقد تنوع زمینه‌ای کافی هستند. از آنجا که افراد ممکن است از واژگان مشابه با مفاهیم ذهنی متفاوت استفاده کنند، تفسیر تنها بر پایه قواعد زبانی می‌تواند به بدفهمی یا کاهش معنا به حداقل مشترک بیانجامد. بنابراین، برای عبور از این محدودیت، مراجعه به بافت روان‌شناختی مؤلف - یعنی بررسی انگیزه‌ها، تجربیات و شبکه اندیشه‌ای او - به عنوان مکملی ضروری، مطرح می‌شود.

دوم: حل ابهام‌های معنایی در بافت‌های خاص

بسیاری از عبارات یا اصطلاحات در موقعیت‌های خاص متنی یا گفتاری دچار ابهام می‌شوند. این ابهام ممکن است ناشی از ابهام، استعاره، طنز، یا حتی تفاوت‌های سبکی باشد. در چنین مواردی، تحلیل صرف دستوری یا لغوی کافی نیست و تعیین معنای مورد نظر مستلزم درکی از وضعیت ذهنی، اهداف ارتباطی و شرایط بیانی مؤلف است. تفسیر روان‌شناختی با تمرکز بر قصد و زمینه تولید سخن، به رفع این ابهام‌ها کمک می‌کند.

^۱. nebulist

سوم: فهم کنش زبانی فراتر از معنای صریح

برای درک کامل یک کنش زبانی، آگاهی از معنای تحت‌اللفظی به تنهایی کفایت نمی‌کند؛ بلکه شناسایی قصد ارتباطی، ضروری است. برای مثال، جمله «آن طرف، یخ نازک است» ممکن است - بسته به زمینه، لحن و رابطه گوینده و مخاطب - به عنوان هشدار، تهدید، شوخی، یا صرفاً مشاهده‌ای واقع‌گرایانه ادا شده باشد. فهم این لایه از معنا، که به نیت گوینده و کارکرد عملی سخن مربوط می‌شود، تنها از طریق تحلیل روان‌شناختی و توجه به بافت موقعیتی ممکن می‌گردد (Forster, 2010: 333).

بنابراین از نظر شلایرماخر، تفسیر روان‌شناختی نه یک گزینه جانبی، بلکه مکمل ضروری تفسیر زبانی است. این دو رویکرد در کنار یکدیگر، چارچوبی جامع برای فهم عمیق‌تر متن فراهم می‌کنند که هم به ساختار زبان وفادار است و هم به ذهنیت پدیدآورنده راه می‌برد.

۲. ۳. روش‌های مقایسه‌ای و حدسی تفسیر

تفسیر، خواه در جنبه دستوری و خواه در جنبه روان‌شناختی، دو روش را به کار می‌گیرد: روش مقایسه‌ای^۱ و روش حدسی (پیش‌گویانه^۲).

روش حدسی رویکردی استنتاجی و فرضیه‌پردازانه است که بر جنبه روان‌شناختی تفسیر تأکید دارد. در این روش، مفسر بر پایه شواهد موجود (متنی، تاریخی، زندگی‌نامه‌ای) و با تکیه بر شهود تفسیری خود، فرضیه‌ای موقتی درباره مقصود، نیت یا ذهنیت پدیدآورنده ارائه می‌دهد. این فرضیه ماهیتی پیش‌نگرانه و خطاپذیر دارد و همواره در معرض بازنگری و اصلاح بر اساس داده‌های جدید است. روش حدسی از مرز شواهد صریح فراتر می‌رود و می‌کوشد تا «بین خطوط» متن را بخواند و عناصر ناگفته یا ضمنی اندیشه مؤلف را بازآفرینی و بازسازی کند (Forster, 2010: 333).

بازآفرینی اثر پدیدآورنده، نیازمند به‌کارگیری روش «پیش‌گویانه» است که تنها نقشی تکمیلی یا حاشیه‌ای در بازسازی زمینه‌ای ندارد، بلکه جزئی جدایی‌ناپذیر از آن است. «انسان با استفاده از روش پیش‌گویانه می‌خواهد نویسنده را به‌گونه‌ای بی‌واسطه بفهمد، تا حدی که خود را در جایگاه او قرار دهد» (واینسهایمر، ۱۳۸۱: ۱۸-۱۹).

در روش حدسی، مفسر، به بیانی، خود را به جای دیگری قرار داده، می‌کوشد مؤلفه فردی را به‌طور مستقیم دریابد (Schleiermacher, 1998: 92). مفسر از طریق روش حدسی در صدد

1. comparative

2. divinatory

بازسازی آن رویدادهای خاصی است که مؤلف را به سوی تصمیم اصلی و اندیشه‌های فرعی‌اش رهنمون می‌شود. روش حدسی جنبهٔ شهودی‌تری دارد و بر آن جنبه‌ای از گفتار متمرکز است که گویی از هر تحلیل ساختاری می‌گریزد (Schmidt, 2006: 24).

شلایرماخر با طرح روش حدسی و پیش‌گویانه^۱ به تبیین سازوکار فهم اثر در بُعد روان‌شناختی می‌پردازد. از دیدگاه او، هر فرد افزون بر هویت منحصربه‌فرد خود، «از قابلیت فهم همه افراد دیگر نیز برخوردار است» (Schleiermacher, 1998: 93). این توانمندی بر یک اصل انسان‌شناختی استوار است: «هر شخص دست‌کم بخشی از هر فرد دیگر را در درون خود جای داده است، و پیش‌گویی از طریق مقایسه با خویشان برانگیخته می‌شود» (Schleiermacher, 1998: 93) به دیگر بیان، مشترکات بنیادین انسانی - از ساختارهای ذهنی گرفته تا تجربیات زیسته - زمینه‌ای را فراهم می‌آورد که فرد قادر است از طریق قیاس با فرآیندهای درونی خود، به ادراکی شهودی از حالات ذهنی و نیت دیگران دست یابد. بر این اساس، اگرچه هیچ مفسری نمی‌تواند به‌طور کامل و عینی خود را در جایگاه پدیدآورنده قرار دهد، اما به دلیل همسانی‌های ساختاری در سرشت انسانی، می‌تواند با ارجاع به چگونگی اندیشه‌ورزی، احساس و ادراک خود، الگوهای فکری مؤلف را حدس زده یا به شکل شهودی بازسازی کند. این فرآیند، نوعی همدلی روشمند است که در آن مفسر با فعال‌سازی ظرفیت درون‌نگرانه خویش، افق ذهنی مؤلف را بازمی‌آفریند.

از همین رو، شلایرماخر بر این باور است که مفسر نه تنها باید در دانش زبانی و دستوری تبحر داشته باشد، بلکه لازم است در شیوه نگارش و اندیشیدن نیز به درجه‌ای از استادی و مهارت رسیده باشد (Schmidt, 2006: 24). زیرا تنها در این صورت است که می‌تواند با حساسیت کافی، ظرافت‌های سبکی، انتخاب‌های زبانی و جهت‌گیری‌های فکری مؤلف را تشخیص دهد و از طریق همانندسازی خلاقانه، به بازسازی معنای مورد نظر او نزدیک شود. این رویکرد، تفسیر را از سطح ترجمهٔ صرف فراتر برده و به کاوشی فعال در پویایی‌های ذهن پدیدآورنده تبدیل می‌کند.

در مقابل، روش مقایسه‌ای از طریق مقایسه با دیگران به کشف فردیت اثر مؤلف می‌پردازد. این اثر از جنبهٔ روان‌شناختی محض شامل مقایسه چگونگی اندیشه دیگر معاصران درباره این عنوان برگزیده می‌شود و از جنبه فنی نیز شامل مقایسه این امر می‌شود که چگونه از این ژانر

1. divinatory method

استفاده کرده و اندیشه‌های خود را بیان می‌کردند (Schmidt, 2006: 24). روش مقایسه‌ای می‌کوشد فرد را به امر عام و جزئیات را به کل مرتبط سازد.

روش مقایسه‌ای را می‌توان رویکردی استقرایی و قاعده‌یاب دانست که در آن مفسر با گردآوری و مقایسه مصادیق متعدد کاربرد یک واژه، عبارت یا ساختار زبانی، به قواعد کلی حاکم بر آن دست می‌یابد. این روش عمدتاً بر جنبه زبانی (یا دستوری) تفسیر متمرکز است و از طریق تعمیم موارد جزئی، به درکی نظام‌مند از الگوهای زبانی مؤلف یا دوره تاریخی وی می‌رسد. به بیانی دیگر، مفسر از طریق مطالعه تطبیقی، از سطح کاربردهای انفرادی فراتر رفته و به قانون‌مندی‌های عام زبان راه می‌برد (Forster, 2010: 333).

هر دو روش در هر دو جنبه تفسیر فعال هستند، اگرچه ممکن است به‌ظاهر تفسیر دستوری بیشتر بر مقایسه تکیه کند، درحالی‌که تفسیر روان‌شناختی با قراردادن مفسر تا حد ممکن در جایگاه مؤلف، به روش حدسی نزدیک‌تر است. با این حال، هر یک شرط امکان دیگری است: هر مقایسه‌ای نیازمند مؤلفه‌های نخستینی است که به‌عنوان پایه مقایسه عمل کنند؛ اما این مؤلفه‌های پایدار باید ابتدا به‌گونه‌ای بی‌واسطه تثبیت شده باشند، وگرنه دوری نامتناهی مانع از شکل‌گیری هرگونه مقایسه خواهد شد. از سوی دیگر، روش مقایسه‌ای باید آنچه را که به‌طور شهودی و حدسی به‌دست آمده تأیید کند، زیرا این دریافت بی‌واسطه ممکن است صرفاً کشفی نامطمئن یا حتی «خیالی» باشد (Berner, 2023: 197).

اگرچه حدس به‌مثابه روشی بی‌واسطه، جنبه‌هایی را می‌یابد که از تحلیل مقایسه‌ای می‌گریزند، ادعای دستیابی فوری به حقیقت را ندارد؛ این روش تنها لحظه‌ای در فرآیند تحقیق است و «تنها با مقایسه‌ای که آن را تأیید می‌کند، تضمین می‌شود». بنابراین، بی‌واسطگی آن، این روش را از فرآیند کلی بازسازی جدا نمی‌سازد. برخلاف قرائت‌هایی مانند تفسیر گادامر، در اینجا هیچ‌چیز به‌صرف همدلی تقلیل نمی‌یابد. آنچه نظریه شلایرماخر را نیرومند می‌سازد، همواره مکمل بودن این دو روش است (Berner, 2023: 197).

۴. فرمول ایجابی هرمنوتیک

رویکرد کل‌گرایانه به فهم در اندیشه شلایرماخر جایگاهی محوری دارد. یکی از پیامدهای مهم این کل‌گرایی^۱، ظهور پرننگ و ناگزیر مفهوم «دور هرمنوتیکی»^۲ در هر فرآیند تفسیری

1. holism

2. hermeneutic circle

است (Rush, 2019: 80). دور هرمنوتیکی چیزی جز رابطه متقابل دو جنبه تفسیری دستوری و روان‌شناختی نیست.

۱.۴. دور هرمنوتیکی

دور هرمنوتیکی تنها به وابستگی دوسویه جنبه‌های تفسیری (یعنی کنش متقابل امر عمومی و امر فردی) اشاره ندارد، بلکه به‌طور کلی بیانگر این اصل است که ما کل را از جزء و جزء را از کل می‌فهمیم. درک شلاپرماخر از دور هرمنوتیکی، در دل این زمینه گفت‌وگو محور، به تعامل میان دو ساحت عینی (عمومی) و ذهنی (فردی) شکل می‌بخشد. برای درک متن، باید با آن به گفت‌وگو بنشینیم و از این رهگذر، به آنچه ورای سخن ظاهری و در سطح نهفته است، راه یابیم (گروندن، ۱۳۹۱: ۱۲۲-۱۲۳).

اصل دور هرمنوتیکی به این معناست که فهم اساساً عملی ارجاعی است: چیزی را با مقایسه کردن با چیزی که از پیش می‌دانیم، می‌فهمیم. آنچه می‌فهمیم خود در وحدت‌هایی نظام‌مند یا دوره‌های برساخته از اجزاء شکل می‌گیرد (پالمر، ۱۳۸۴: ۹۸). برای فهم هر بخشی از یک متن (از یک واژه تا یک جمله یا یک استدلال)، باید آن را در بستر کل متن درک کرد. برای مثال، معنای هر واژه را با رجوع به کل جمله می‌فهمیم و متقابلاً معنای کل جمله را نیز وابسته به معنای تک‌تک واژه‌هاست. با تعمیم این مطلب می‌توانیم بگوییم که یک مفهوم معنایش را از متن و افقی می‌گیرد که در آن می‌نشیند در عین حالی که افق نیز برخاسته از همان عناصر و مفاهیمی است که به آنها معنا می‌دهد. کل و جزء در یک ارتباط دیالکتیکی هر یک به دیگری معنا می‌بخشد (بلاشر، ۱۳۸۰: ۱۲). با توجه به توضیح بالا، کل و جزء نسبی هستند به این معنا که حلقه‌های مختلفی از فهم پدید می‌آید که یکی در درون دیگر جای می‌گیرد و بدین‌سان مفسر با کلیت گسترده‌تری مواجه می‌گردد. از این‌رو فهم اثری از نویسنده‌ای مستلزم فهم دیگر آثار او، مکتب فکری مرتبط، و حتی بافت تاریخی، اجتماعی و فرهنگی شکل‌دهنده به آن اثر است. به عبارتی دیگر، هر بخش، معنای خود را از جایگاهی در این کل منسجم به دست می‌آورد (Rush, 2019: 80).

دور، در واقع، گونه‌ای از روش فرضی-قیاسی^۱ است که بر تفسیر متون و درک معنای آن‌ها اعمال می‌شود. هنگام تفسیر، فرضیه‌ای دربارهٔ چگونگی ارتباط کل و جزء می‌سازیم که در مواجهه با متن و در جریانی از تعیین متقابل آزمایش می‌شود. فهم همواره در معرض تصحیح و بازنگری است. بسیاری از قواعد تفسیری شلاپرماخر بر همین حرکت دوگانه و بر این اصل استوارند که هر فهمی مستلزم جای‌دهی جزء

۱. Hypothetical-deductive method

در کل است؛ عملی که نیازمند شناخت جزء، کل و رابطه بین آن دو می‌باشد. در حقیقت، این رابطه است که باعث می‌شود ما به درستی پدیده‌ها را دریابیم.

نخستین وظیفه تفسیر، تدوین فرضیه‌ای مثلاً با استفاده از قرائتی سریع درباره معنای کلی است، حتی اگر این به معنای «بازگشت» بعدی و تجدیدنظر در فهم مقدماتی باشد. «دور هرمنوتیکی»- که به این حرکت تقلیل یافته- بر تمام سطوح تفسیر حاکم است: در تفسیر دستوری، واژه را از گزاره، گزاره را از گفتار، گفتار را از اثر، و اثر را از «حوزه ادبی که بدان تعلق دارد» (و برعکس) می‌فهمیم. در تفسیر فنی نیز اثر به‌مثابه کنشی از مؤلف از کل زندگی او و زندگی مؤلف نیز از کلیت بافت تاریخی زمانه‌اش (و برعکس) فهمیده می‌شود. هنگامی که همه این سطوح فهم با هم انطباق یابند، تفسیر گفتار، «درست» به شمار می‌رود (Berner, 2023: 197).

باری، از نظر شلایرماخر، «هنر [تفسیر] تنها می‌تواند قواعد خود را از فرمول ایجابی^۱ استخراج کند: بازسازی گفتار داده‌شده به شیوه‌ای تاریخی و حدسی، عینی و ذهنی» (Schleiermacher, 1998: 23). این فرمول، رویکردی ایجابی برای تولید فهم ارائه می‌دهد، نه صرفاً دستورالعملی سلبی که تنها به پرهیز از خطا محدود شود. در واقع، ما تنها چیزی را به‌راستی می‌فهمیم که بتوانیم آن را تولید کنیم و در مورد سخن دریافت‌شده، بازتولید نماییم. این اصل در بنیاد علوم انسانی نیز تکرار خواهد شد، که فرض می‌کند ذهن تنها آنچه را که خود آفریده، درمی‌یابد. از همین نقطه است که پارادایم معرفت‌شناختی^۲ هرمنوتیک می‌تواند گسترش یابد و علوم ذهنی^۳ - به ویژه علوم تاریخی، چنان‌که نزد دیلتای شاهدیم - را در برگیرد.

۲.۴. سطوح فهم در هرمنوتیک شلایرماخر

شلایرماخر در فرمول ایجابی در باب گفتار، چهار سطحی از فهم را برمی‌شمارد:

الف. فهم «عینی-تاریخی» «به معنای درک نسبت گفتار با کلیت زبان و دانش نهفته در آن به‌مثابه‌ی محصولی زبانی است» (Schleiermacher, 1998: 23). این گونه فهم گفتار را به‌مثابه تأثیر یک نظام دستوری درمی‌یابد و ردپای ساختار تاریخی زبان را در آن کشف می‌کند. این فهم با مقایسه گفتار فردی با ساختار عام زبان حاصل می‌شود.

1. positive formula

2. epistemological paradigm

3. sciences of mind

ب. فهم «عینی-حدسی» به معنای حدس زدن این است که چگونه خودِ گفتار به نقطه‌ای برای توسعه زبان تبدیل خواهد شد (Ibid). این فهم در گفتار، دگرگونی‌ها یا تغییراتی را تشخیص می‌دهد که زبان تحت تأثیر سوژه‌های به‌کارگرفته آن متحمل شده است. بدون هردوی اینها، بدفهمی، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. ج. فهم «ذهنی-تاریخی» به معنای دانستن این نکته است که چگونه گفتار به مثابه واقعیتی در ذهن شکل می‌گیرد (Ibid). این فهم، گفتار را از خلال زندگی و زمینه سازنده آن تفسیر می‌کند.

د. فهم «ذهنی-حدسی» به معنای حدس زدن این است که چگونه اندیشه‌های موجود در ذهن، به‌طور پیوسته بر گوینده تأثیر خواهند گذاشت و در او استمرار خواهند یافت (Ibid). این فهم، تأثیرات حال و آینده‌ای را در نظر می‌گیرد که «تصمیم اساسی»^۱ (Schleiermacher, 1998: 110) گوینده ایجاد کرده و خواهد کرد. مراد شلایرماخر از تصمیم اصلی آن اندیشه زایشی است که مؤلف را به نگارش اثرش برمی‌انگیزد.

تمامی این سطوح فهم- از کلی‌ترین ساختارها تا فردی‌ترین نیروها- باید در تفسیری کامل با هم تطبیق یابند تا امکان حصول فهمی دقیق‌تر فراهم آید. در اینجا نیز نظریه شلایرماخر بارور و اثرگذار بوده است. از منظر شلایرماخر، مسیر دستیابی به فهم اندیشه‌های پدیدآورنده، بازگشت به بافت تاریخی، فرهنگی و اجتماعی عصر او و مخاطبان اصلیش است. وی این فرآیند را در قالب دو سناریوی متمایز تحلیل می‌کند.

در سناریوی نخست، وحدت ذهن و زبان حاکم است: «اندیشیدن و پیوندهای اندیشه در همه افراد اساساً یکسان است؛ از این رو، اگر زبان نیز یکسان باشد، فهم نیز یکسان خواهد بود» (Schleiermacher, 1998: 101). در این حالت، اشتراک زبانی همراه با ساختارهای مشترک ذهنی، به درک بی‌واسطه و همگون منجر می‌شود. دلیل این امر آن است که الگوهای شکل‌دهی به تجربه (شاکله‌های شناختی) در افراد مشابه است و همین یکسانی، زمینه‌ساز فهم متقابل و بدون اختلال می‌گردد.

در سناریوی دوم، زبان مشترک اما اندیشه متمایز است. در اینجا اگرچه به ظاهر فهم به دلیل تفاوت در بنیان‌های فکری ناممکن به نظر می‌رسد، شلایرماخر با این تصور مخالف است. او استدلال می‌کند که در هر فرآیند فهم، باید اصل را بر وجود نوعی تفاوت اندیشه میان گوینده و شنونده گذاشت، اما این تفاوت به حدی نیست که نتوان از طریق تأمل هرمنوتیکی بر آن چیره شد (Schmidt, 2006: 25). به بیانی دیگر،

^۱. seminal decision

وظیفه مفسر در این حالت، عبور از سطح اشتراکات زبانی و ورود به عرصه انگیزه‌ها، پیش‌فرض‌ها و زمینه‌های خاص فکری پدیدآورنده است تا از این رهگذر، فاصله‌های معنایی کاهش یابد. این تمایز دوگانه، در واقع دو قطب یک طیف را نشان می‌دهد: در یک سو فهم مبتنی بر همسانی ساختاری ذهن و زبان، و در سوی دیگر فهم به‌مثابه کوششی فعال برای پل زدن بین افق‌های معنایی متفاوت. نقش مفسر در نگاه شلایرماخر، به ویژه در حالت دوم، نه دریافت منفعلانه، بلکه مشارکتی خلاقانه و بازسازی‌کننده است.

۵. انگاره فهم برتر از مؤلف

برای شلایرماخر، وظیفه مطلوب تفسیر آن است که «مؤلف را بهتر از آنچه خودش فهمیده است، بفهمیم» (Schleiermacher, 1998: 33). این هدف نه تنها جهت‌دهنده کوشش برای فهم است، بلکه بخشی جدایی‌ناپذیر از فرآیند روش‌شناختی به شمار می‌رود و به‌مثابه غایت نهایی، «هنر تفسیر را سامان می‌بخشد». فهم بهتر مؤلف به معنای فهم بهتر گفتار اوست، زیرا مؤلف تنها در گفتارش تحقق می‌یابد. این فرآیند صرفاً شامل آگاه‌سازی ناخودآگاه شخصی مؤلف نیست، بلکه روشن‌سازی تعین‌بخش‌های تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی عام‌تری است که در زبان، جامعه و زمینه او عمل می‌کنند و معمولاً از دید خود مؤلف پنهان می‌مانند.

«فهم بهتر» مستلزم رویکردی تأملی^۱ به معناست و امتیاز آن، دستیابی به معرفت تاریخی برتر و شناختی است که فرد را در بافتی - که خود در آن غوطه‌ور است و از آن گریزی ندارد- آشکار می‌سازد. از این منظر، «فهم بهتر»، آرمان لغت‌شناسانه و هرمنوتیکی است که فرآیند بازسازی تفسیری را جهت می‌دهد. هنر تفسیر تنها به «بازسازی اندیشه مؤلف» بسنده نمی‌کند، بلکه با گذر از آن به شیوه‌ای تأملی، ژرفای آن را بیشتر درمی‌یابد. به بیانی دقیق‌تر، نیاز به «فهم بهتر»، دقیقاً از کمبود فهم در عمل سرچشمه می‌گیرد.

بنابراین هرمنوتیک اصیل شلایرماخر نمی‌تواند با اظهار مشهور گادامر - که می‌گوید «کافی است بگوییم ما به گونه‌ای دیگر می‌فهمیم، اگر اصلاً بفهمیم» - قانع شود. از دید گادامر، فهم همواره متفاوت است زیرا هیچ روشی تضمین‌کننده دستیابی به فهم یکسان نیست؛ فهم برای انسان وضعیتی وجودی است که حقیقت را از طریق سنت زبانی دریافت و آن را به موقعیت کنونی اعمال می‌کند، بدون آنکه ادعای غلبه بر فاصله تاریخی - خواه با روش و خواه با همدلی - ممکن باشد. درحالی که شلایرماخر می‌پذیرد که فهم در عمل

^۱. reflective approach

هرگز به‌طور کامل به معرفت مطلق تبدیل نمی‌شود و از همین رو فرآیند فهم را تقریباً نامتناهی می‌داند، او به صرف اشاره به این‌که «ما به‌گونه‌ای دیگر می‌فهمیم» بسنده نمی‌کند. با آگاهی از این‌که «فهمیدن به‌گونه‌ای دیگر» در تناقض با خود معنای کنش فهمیدن است، «فهم کامل» همچون هدف تنظیمی هر تلاش تفسیری باقی می‌ماند (Berner, 2023: 199).

فراتر از معنای روش‌شناختی «بازسازی»، مفهوم «فهم بهتر» در بستر نقد زیبایی‌شناختی^۱ رمانتیسم اولیه آلمانی^۲ نیز معنایی ویژه می‌یابد. در آن بسستر، فهم گفتار به‌گونه‌ای برتر از فهم خود مؤلف، به معنای تکمیل اثر از طریق پیگیری و بسط آن در فرآیند تفسیر و نقد است؛ آن هم مطابق با آن وجه آفرینش‌گرایانه‌ای^۳ که دریافت و آفرینش را به یکدیگر می‌پیوندد. تفسیر در اینجا خود امری مولد و خلاق، و در عین حال بالقوه بی‌نهایت است. اثر از رهگذر تفسیر غنی می‌شود و به تحقق کامل‌تر خود نزدیک می‌گردد. این تفسیر به تعیین معنای اثر یاری می‌رساند، معنایی که از قصد مؤلف فراتر می‌رود. بدین‌سان، کار فهم- که همواره در برگزیده تفسیرهای متعدد است- بار دیگر به فرآیندی بی‌پایان تبدیل می‌شود. در این معنای دوم، قاعده‌ای که ما را به «فهم گفتار به‌گونه‌ای بهتر از فهم خود مؤلف» فرامی‌خواند، دیگر صرفاً قاعده‌ای هرمنوتیکی نیست، بلکه به امر اخلاقی^۴ بدل می‌شود که خوانندگان را به پرورش ذهن و تعالی فکری دعوت می‌کند؛ با این تفاوت که این بار در قالب گذار از هرمنوتیک روان‌شناسانه به عرصه فلسفه است (Berner, 2023: 200).

۶. جایگاه هرمنوتیک در فرهنگ و علوم انسانی

هنر فهم و تفسیر که معنایی نظام‌مند برقرار می‌سازد و هویت تجلیات را می‌سازد، نقشی اساسی در فرهنگ ایفا می‌کند. دیدیم که تفسیر به‌مثابه هنر- یعنی عملی دقیق که از عدم فهم آغاز می‌شود- امکان شناسایی ابعاد شناختی عمل فهم را مطابق الگوی لغت‌شناختی آن فراهم می‌آورد. با این حال، بررسی دقیق تاریخ نشان می‌دهد که از دوره نوزایش علمی و تمرکز بر تفسیر، هرچه تفسیر بیشتر به اصول خود متعهد بوده، به توسعه فکری در کلیه معانی آن بیشتر یاری رسانده است. این مسئله در اندیشه شلایرماخر نمونه جالبی را در فعالیت ترجمه می‌یابد؛ مورد خاصی از تفسیر که نشان می‌دهد چه چیزی به‌طور کلی شایسته هرمنوتیک

1. aesthetic criticism

2. early German Romanticism

3. poietic dimension

4. ethical imperative

است: به این معنا که ذهن «تنها از طریق تماس با آنچه بیگانه است می‌تواند شکوفا شود و نیروی خود را به کمال توسعه دهد» (Bernier, 2023: 200).

این بینش بی‌تردید در عصر کنونی به یمن جهانی شدن مبادلات و ظهور جوامع چندفرهنگی و کثرت‌گرا^۱، از ارتباطی چشمگیر برخوردار است. ديلتای، در پیگیری راه شلایرماخر، این پرسش را به مسئله‌ای محوری بدل کرد: «چگونه آنچه بیگانه است را می‌فهمیم؟»؛ پرسشی که در تأملاتش درباره زندگی تاریخی مطرح ساخت. به‌تازگی نیز چارلز تیلور^۲ فیلسوف کانادایی نوشته که پاسخ به این پرسش «چالش بزرگ سده بیست‌ویکم است، هم در عرصه سیاست و هم در در سپهر علوم اجتماعی» (Taylor. 2002: 279).

از دیدگاه شلایرماخر، کار تفسیر به‌مثابه هنر به توسعه فکری یاری می‌رساند و پیوند میان امر انتزاعی و تجربی را ممکن می‌سازد. به دیگر سخن، این هنر بخشی از تاریخ تکوین ذهن در طبیعت است و استقرار آن را ترویج می‌دهد؛ امری که مطابق با تعریف شلایرماخر، اخلاقیات را شکل می‌دهد. برای او، اخلاقیات در واقع رشته‌ای انتزاعی است که چگونگی جایگیری ذهن در طبیعت را توضیح می‌دهد، جایگیری‌ای که به‌طور تجربی در تاریخ تحقق می‌یابد. هرمنوتیک، که تفسیر را جهت می‌بخشد و فهم را ممکن می‌کند، در چنین فرآیند اخلاقی‌ای مشارکت دارد و با تشویق به رشد ذهن، به آن امکان خودکاوی و خودفهمی می‌دهد.

برای تحقق این امر، باید توجه خود را بر گفتارها متمرکز کنیم و هرمنوتیک به علاقه‌ای که به متون داریم وابسته است. این علاقه تنها از طریق جست‌وجوی روش‌مندی دقیق در تفسیر به دست می‌آید. شلایرماخر سه نوع علاقه را برمی‌شمارد که به هنر تفسیر، به هرمنوتیک به‌منزله روش، و به شکوفایی روح کمک کرده‌اند: علاقه تاریخی^۳، علاقه زیبایی‌شناختی^۴ و علاقه انتزاعی^۵. علاقه تاریخی زمانی است که تفسیر متون، دسترسی ما را به داده‌هایی (مانند دانش طبیعی قدیم) فراهم می‌کند. این وسیع‌ترین قلمرو هنر تفسیر برای بشریت است. علاقه زیبایی‌شناختی هنگامی پدید می‌آید که ذوق یا لذت زیباشناسانه ما را به بسط تفسیر فرامی‌خواند، چنان‌که مثلاً در عرضه آثار باستانی مشاهده می‌شود. سرانجام - و این نکته‌ای

¹. multicultural and pluralistic societies

². Charles Taylor (1931)

³. historical interest

⁴. aesthetic interest

⁵. speculative interest

محوری است - علاقه می‌تواند انتزاعی باشد، یعنی صرفاً علمی یا دینی. از آنجا که اندیشیدن و سخن گفتن هم‌گستره هستند، هرمنوتیک با ممکن ساختن فهم گفتارهای بیگانه، ما را در حضور ذهن قرار می‌دهد؛ هم هنر و هم علم در والاترین سطوح روح انسانی ریشه دارند (Berner, 2023: 201).

۴. نتیجه‌گیری

شلایرماخر با نظام‌مندسازی هرمنوتیک و تبدیل آن از «هنر تفسیر» به «هنر فهم»، انقلاب کپرنیکی در الهیات و فلسفه تفسیر پدید آورد. نوآوری اصلی او در گسست از هرمنوتیک ویژه متون مقدس و ارائه چارچوبی عام برای فهم هرگونه گفتار بود. وی با طرح دوگانه تفسیر دستوری و روان‌شناختی نشان داد که فهم کامل مستلزم توجه همزمان به ساختار زبان و ذهنیت مؤلف است. تأکید شلایرماخر بر «بدهمی» به‌عنوان نقطه آغاز فرآیند تفسیر، نگاه واقع‌بینانه به محدودیت‌های فهم انسانی افزود و هرمنوتیک را از فن رفع ابهام به روش فعال و پیشگیرانه ارتقا داد. همچنین، آرمان «فهم بهتر از مؤلف» نه تنها به غنای تفسیر انجامید، بلکه هرمنوتیک را به عرصه اخلاق و فرهنگ پیوند زد و نقش آن در شکوفایی ذهن و گفت‌وگوی میان‌فرهنگی را برجسته ساخت.

دستاوردهای شلایرماخر تنها به الهیات محدود نماند، بلکه راه را برای توسعه هرمنوتیک در علوم انسانی، به ویژه در اندیشه دیلتای، هموار کرد و میراث ماندگار در فلسفه تفسیر، نقد ادبی و معرفت‌شناسی بر جای گذاشت. بی‌تردید، شلایرماخر خود به‌طور کامل باروری و دامنه تأثیر دیدگاه‌های هرمنوتیکی خویش را نه تنها در حوزه لغت‌شناسی، بلکه در سپهر معرفت‌شناسی علوم انسانی، نظریه نقد ادبی و فلسفه دریافت. تاریخ دریافت و بسط هرمنوتیک شلایرماخر، به‌نوبه خود، به‌شيوه‌ای عینی آن فرمول بنیادین او را محقق می‌سازد که خوانندگان را به فهم مؤلف بهتر از آنچه خودش می‌فهمید فرا می‌خواند.

منابع

اینوود، مایکل (۱۳۸۳)، «درآمدی بر هرمنوتیک»، ترجمه سید نصیراحمد حسینی، ماهنامه معرفت، شماره ۷۸: ۷۵-۸۱.

بلاشر، ژوزف (۱۳۸۰)، گزیده هرمنوتیک معاصر، ترجمه سعید جهانگیری، چاپ اول، آبادان: نشر پرسش.

پالمر، ریچارد (۱۳۸۴)، علم هرمنوتیک، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، چاپ سوم، تهران: انتشارات هرمس.
 شرت، ایون (۱۳۸۷)، فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای: هرمنوتیک، تبارشناسی و نظریه انتقادی، ترجمه هادی جلیلی،
 چاپ اول، تهران: نشر نی.

گروندن، ژان (۱۳۹۱)، درآمدهای علم هرمنوتیک فلسفی، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، چاپ اول، تهران:
 انتشارات مینوی خرد.

واینسهایمر، جوئل (۱۳۸۱)، هرمنوتیک فلسفی و نظریه ادبی، ترجمه مسعود علیا، چاپ اول، تهران: ققنوس.

Berner, Christian (2024), "Hermeneutics" in *The Oxford Handbook of Friedrich Schleiermacher*, (eds) Andrew C. Dole, Shelli M. Poe, Kevin M. Vander Schel, Oxford: Oxford University Press.

Forster, Michael N. (2010), *After Herder: Philosophy of Language in the German Tradition*, Oxford: Oxford University Press.

Forster, Michael N. (2022), "Friedrich Daniel Ernst Schleiermacher", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Summer 2022 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <https://plato.stanford.edu/archives/sum2022/entries/schleiermacher/>.

Gadamer, Hans-Georg (2013), *Truth and Method*, Translation revised by Joel Weinsheimer and Donald G. Marshall, London: Bloomsbury Academic.

Grondin, Jean (1994), *An Introduction to Philosophical Hermeneutics*, Translated by Joel Weinsheimer, New Haven: Yale University Press.

Ricœur, Paul (1977), "Schleiermacher's Hermeneutics," *The Monist*, 60 (2): 181-197.

Rush, Fred (2019), "Hermeneutics and Romanticism" in *The Cambridge Companion to Hermeneutics*, (eds) Michael N. Forster and Kristin Gjesdal, Cambridge: Cambridge University Press.

Schleiermacher, Friedrich (1998), *Hermeneutics and Criticism and Other Writings*, Translated and Edited by Andrew Bowie, Cambridge: Cambridge University Press.

Schmidt, Lawrence K. (2006), *Understanding Hermeneutics*, Stocksfield: Acumen Publishing.

Taylor, Charles (2002), "Understanding the Other: A Gadamerian View on Conceptual Schemes," in *Gadamer's Century: Essays in Honour of Hans-Georg Gadamer*, (eds) Jeff Malpas et al., Cambridge, MA: MIT Press.

Vedder, Ben (1998), "Schleiermacher" in *A Companion to Continental Philosophy*, (eds) Simon Critchley and William R. Schroeder, Oxford: Blackwell Publishers.

کرانمندی زبان:

هرمنوتیک فلسفه و رسالت فلسفه تطبیقه^۱

نویسنده: پروفسور دیوید جانسون^۲

برگردان به فارسی: مکارم داریوش^۳

چکیده:

با وجود اهمیت گشودگی زبانی برای هرمنوتیک فلسفی، به گونه شایان توجهی به پرسش «گشودگی زبانی در عمل چگونه تحقق می‌یابد؟» پرداخته نشده است. در این نوشتار، سازوکارهای گشودگی با تکیه بر هرمنوتیک فلسفی گادامر و همچنین مفهوم ترجمه و نظریه استعاره نزد ریکور مورد بررسی قرار می‌گیرد. مدعای اصلی من آن است که افق پس‌زمینه‌ای ناگفته‌ها، که در انتقال از زبانی به زبان دیگر تفاوت می‌یابد، به هر زبان امکان می‌دهد امور متفاوتی را آشکار سازد. این وضعیت اهمیت درگیر شدن با فلسفه تطبیقی شرق و غرب را برجسته می‌کند؛ به عبارت دیگر، فلسفه‌ورزی در آن سوی آنچه ریکور «تا خوردگی / چین خوردگی» بنیادین در قلمرو آنچه می‌توان اندیشید و تجربه کرد می‌نامد.

۱. هیئت تحریریه "نبراس" از پروفسور دیوید جانسون سپاسگزار است که در پی مکاتبه انجام‌شده، با برگردان و انتشار این مقاله در این شماره موافقت کردند.

Johnson, D. W. (2020). The Limits of Language: Philosophical Hermeneutics and the Task of Comparative Philosophy. *The Journal of Speculative Philosophy*, 34 (3), 378–389. <https://doi.org/10.5325/jspecphil.34.3.0378>

۲. استاد دستیار در دیپارتمنت فلسفه کالج بوستون آمریکا (اصل مقاله به زبان انگلیسی)

Email: david.johnson.8@bc.edu

Email: makarimdariosh@gmail.com

۳. دانشجوی فلسفه در دانشگاه پانتئون - سوربن پاریس

واژگان کلیدی: هانس گنورگ گادامر، پل ریکور، هرمنوتیک، استعاره، ترجمه، فلسفه تطبیقی

یکی از مهم‌ترین دستاوردهای هرمنوتیک فلسفی، بازگرداندن گونه‌هایی از حقیقت است که در بنیاد با آنچه از طریق روش‌های علمی به دست می‌آید یا در علم ارائه می‌شود، تفاوت دارد. این دستاورد تا حدی ناشی از نگرشی است که زبان را نه فقط به مثابه امری ارجاعی، بلکه به عنوان عاملی آشکارساز می‌بیند. برای نمونه، هنگام مواجهه با یک متن، افق دید خواننده و متن در تجربه‌ای زبانی با هم تلاقی می‌کنند و می‌توانند جنبه‌های تازه‌ای از خود و جهان را درک و آشکار سازند.

افزون بر این، در برترین صورت گفت‌وگو، حقایق نوی در فضای زبانی مشترک میان شرکت‌کنندگان مکالمه آشکار می‌شود. با این حال، با وجود اهمیت آشکارسازی زبانی در هرمنوتیک فلسفی، به این پرسش که چنین فرایندی به چه شیوه عمل می‌کند، توجه کمی شده است. در این مقاله کوشیده‌ام با بهره‌گیری از مفهوم ترجمه و نظریه استعاره پل ریکور^۱، سازوکارهای آشکارسازی را تبیین کنم. در این تحلیل همچنین نشان می‌دهم که اگرچه زبان توان آشکارسازی دارد، هیچ زبانی نمی‌تواند تمامیت امور را آشکار سازد. این مسئله بر ضرورت پرداختن به فلسفه تطبیقی میان شرق و غرب و دیگر گونه‌های پژوهش تطبیقی، و نیز بر لزوم فلسفه‌ورزی فراتر از آنچه ریکور «تاخوردگی بنیادین»^۲ می‌نامد، در گستره اندیشه و تجربه تأکید می‌ورزد.

۱

نوشتار را با شرح کوتاهی از آشکارسازی زبانی آغاز می‌کنم و دیدگاه هانس گنورگ گادامر^۳ را مبنا قرار می‌دهم. زبان را به مثابه امری که در ذات خود آشکارساز است، می‌توان این‌گونه فهمید که مفاهیم را به شکل کامل‌تر بیان می‌کند، فهم ما را از آن‌ها ارتقا می‌دهد و آن‌ها را در تجربه ما به صورتی تمام‌عیار پدیدار می‌سازد.

با این حال، این سخن به معنای آن نیست که اشیا برای پدیدار شدن بایستگی یا نیازی حتمی به زبان دارند؛ چرا که روشن است نوزادان و جانوران نیز با ظهور چیزها روبه‌رو می‌شوند. نکته اینجاست که زبان با بیان معانی فهم‌پذیر یک چیز، امکان می‌دهد آن شیء آن‌چنان که هست برای ما پدیدار شود.

این موضوع را می‌توان با وضعیتی مقایسه کرد که در آن، چیزی برای ادراک حسی حاضر است اما هنوز فهم نشده است؛ مانند مواجهه با شیء که به فرهنگی ناشناخته تعلق دارد. در این حالت، از آنجا که واژه‌ای برای فهم آنچه می‌بینیم در اختیار نداریم، آن شیء در حقیقت آن‌گونه که هست بر ما آشکار نمی‌شود. به بیان دیگر، نبود ابزار زبانی مانع از آن می‌شود که پدیده از مرتبه یک مشاهده خام به مرتبه یک معنای

1. Paul Ricœur (1913 - 2005)

2. radical fold

3. Hans-Georg Gadamer (1900 - 2002)

روشن ارتقا یابد؛ بنابراین، زبان نه تنها به درک ما نظم می دهد، بلکه به شیء اجازه می دهد تا هویت راستین خود را در فضای ذهنی ما بازنمایی کند.

زبان در فرایند حقیقت بخشی، به دو شیوه متمایز به آشکارسازی می پردازد: نخست از راه کنش گفتاری و دوم تنها به اعتبار توانمندی سوژه برای تکلم به زبان ویژه. در ساحت نخست، حقیقت از مجرای واژگانی که میان سخن گویند و بدل می شود، به قلمرو روشنایی قدم می گذارد. از این رو، برای نمونه، گوینده ای که از حساسیت اخلاقی یا زیباشناختی والایی بهره می برد، می تواند لایه هایی از یک موقعیت را برای مخاطبان خویش عیان سازد که پیش از آن در پرده غفلت پنهان مانده بود. در ساحت دوم، بدین ادراک می رسیم که زبان در مرتبه نخست، مجموعه ای از نشانه ها نیست که ما معانی معینی را برای اشاره به واقعیت به آن ها ضمیمه کنیم. زبان من به جای آنکه ابزاری در سیطره من باشد، واسطه ای است که در آن غوطه ور گشته ام و در فضای آن نفس می کشم؛ بستر بنیادین که فهمی از جهان در آن به ودیعه نهاده شده است و نگاهبانی می شود (۱). این ساختار رسوب یافته، در سکوت با ساحت ادراک حسی درمی آمیزد و همواره پیشاپیش در فرایند تکوین آن نقش ایفا می کند. چنین پیوندی، مرتبه ای از آگاهی غنی شده را میسر می سازد که به واسطه ای آن، بازشناسی چیزها در جایگاه اصیل خودشان و با تمامیت هستی شناختی آن ها امکان پذیر می گردد؛ به جای آنکه - چنان که در زیست جهان دیگر جانوران مشاهده می شود - اشیا تنها از دریچه کارکرد ابزاری و ضرورت های زیستی بازنمایی شوند.

من بر این باورم که واژه ها به این شیوه می توانند اشیا جهان را آشکار سازند؛ چرا که هر واژه از فهم پذیری ویژه خود بهره می برد. زبان با تکیه بر این ویژگی، معانی وابسته به چیزهایی را که درباره شان سخن گفته یا نوشته شده است، هویدا می کند. معنای هر شیء در بستر فهم پذیری متعلق به زبان ارائه می شود و تا جایی که این فهم پذیری، معانی نهفته در اشیا را به شکل روشن آشکار و تکمیل می کند، به چیزها اجازه می دهد تا آن گونه که هستی آن هاست بر ما پدیدار شوند.

اگرچه هستی اشیا در زبان آشکار می شود، اما این بدان معنا نیست که به گونه کامل نمایش داده می شود؛ چنان که گویی تمامیت شیء در برابر نگاه عینی قرار گرفته باشد. این ناتوانی زبان در بیان همه ویژگی های یک شیء، تا حدی از غنای خود اشیا و بی پایان به نظر رسیدن آن ها ریشه می گیرد. افزون بر این، همان گونه که گادامر نشان داده است، "زبان های گوناگون گاه یک شیء واحد را به شیوه های متفاوتی صورت بندی می کنند؛ این تفاوت گاه تا آنجا پیش می رود که به موضوع بیان خود، پدیداری چیزهای گوناگون را می بخشد (۲)" دلیل اصلی این موضوع به باور من این است که ظرفیت واژه ها برای آشکارسازی، به کل وسیع تر و نانوشته زبانی وابسته است که واژه ها در آن جای گرفته اند. این افق پس زمینه نانوشته است که میان زبان ها تفاوت ایجاد می کند و به هر زبان توان می دهد تا جنبه های متفاوتی از چیزها را آشکار کند. بنابراین مدعی من این است که گشایش یا آشکارسازی، نیرویی نیست که به واژه به صورت منفرد، یا حتی به کل یک جمله، تعلق داشته باشد؛ بلکه توان آشکارکنندگی واژه ها و جمله ها به کلیتی ناگفته وابسته

است که پیرامون هر آنچه می‌گوییم یا می‌نویسیم را فرا می‌گیرد. افزون بر این، بر این باورم که بخش مهمی از معنای یک واژه یا جمله، درست همان چیزی است که آن را آشکار می‌کند. از این رو، معنای کامل گفتارها و نوشتارهای ما را نمی‌توان به محتوای صریح آنچه در عمل گفته یا نوشته شده است فروکاست، و این معنا هرگز به وسیله آن محتوای آشکار به تمامی به پایان نمی‌رسد؛ بلکه، هم‌داستان با گادامر، معتقدم که "این معنا به کلیت گسترده‌تر و ناگفته وابسته است که آن را دربر می‌گیرد و تکمیل می‌کند" (۳).

برای نمونه، واژه «اتوبوس» را در نظر بگیرید. برای شناسایی یا تشخیص چیزی به عنوان اتوبوس، من باید پیشاپیش در گنجینه واژگان خود، کلمات مرتبط و متمایزکننده‌ای داشته باشم که این واژه را در چارچوب قرار دهند. برای مثال، باید بتوانم وسایل نقلیه بزرگ دیگری مانند کامیون‌ها را به عنوان «غیر اتوبوس» تشخیص دهم. همچنین باید واژه‌هایی را که ویژگی‌های اتوبوس را مشخص می‌کنند - مانند دستگاه‌های سکه‌ریز و چوکی‌های ویژه مسافران کم‌توان - بفهمم و با زبان کارهایی که اتوبوس در آن‌ها نقش دارد نیز آشنا باشم. افزون بر این، واژه‌های دیگر، هرچند اندکی دورتر، در معنابخشی به واژه اتوبوس نقش چشمگیری دارند؛ واژه‌هایی که شاید با فعالیت‌هایی مانند کار نگهبانان مکتب و دنیای حمل‌ونقل همگانی پیوند داشته باشند. این مجموعه واژه‌ها نیز به نوبه خود، بخشی از معنای خویش را وامدار دامنه دیگری از کلمات هستند؛ پیوندی که در چرخه‌ای پیوسته و همواره رو به گسترش، میان مفاهیم برقرار می‌شود و بدین‌سان، افق معنایی هر واژه را در دل یک کل بی‌پایان استوار می‌سازد.

۲

شاید بیش از هر کجا، در تجربه ترجمه بتوان رابطه بنیادین میان معنا، افق پس‌زمینه و آشکارسازی را به روشنی مشاهده کرد. اما برای درک این رابطه، نخست باید از تصور رایج درباره ترجمه - به مثابه بازگرداندن ساده معنا - دست بکشیم. این تصور، وجود قلمروی از معنا را فرض می‌گیرد که مستقل از نمونه‌های ویژه آن در زبان است. بر پایه این دیدگاه، یک ترجمه درست باید تضمین کند که معنای واژه‌های برگردانده شده با معنای واژگان متن اصلی همخوانی دارد. اما روشن است که این تعریف از ترجمه، به‌ویژه هنگام برگردان متون ادبی و شعری، بسنده نیست. مسئله این نیست که چنین متونی ترجمه‌ناپذیر باشند (چرا که ترجمه همواره انجام می‌شود)، بلکه همان‌گونه که جان سالیس^۱ اشاره می‌کند، کاستی‌ها، جابجایی‌ها و تغییرات گریزناپذیر اما ضروری در ترجمه، بخشی از معنا را از میان می‌برند. به سخن دیگر، "تغییراتی مانند ابهام‌زدایی از چندمعنایی‌ها، دگرگونی در ساختارهای نحوی و جایگزینی استعاره‌ها که برای موفقیت در ترجمه بایسته است، معنای متن اصلی را دست‌نخورده باقی نمی‌گذارد" (۴). هر کس که شعری را هم در متن اصلی و نیز در ترجمه خوانده باشد، این دگرگونی معنا را تجربه کرده است. این نمونه نشان می‌دهد که یافتن برابرهای دقیق در زبان مقصد، نزدیک به محال است؛ زیرا

^۱. John Sallis (1938 - 2023)

واژه‌های همسان یا نزدیک در زبان مقصد، ممکن است در زمینه زبان مبدأ، معانی یکسر متفاوت داشته باشند. از این رو، معنا چیزی نیست که به صورت مستقل در «آن بیرون» منتظر بماند تا با واژه برازنده بیان شود و هر واژه نیز برابری دقیق در هر زبان داشته باشد.

برای درک حقیقت ترجمه - اگر قرار نباشد آن را به بازگرداندن ساده معنای یکسان فروکاهیم - می‌توان به آثار ریکور بازگشت. ریکور می‌پذیرد که موارد ساده بسیاری در ترجمه وجود دارد؛ به‌ویژه میان زبان‌هایی که در یک حوزه فرهنگی مشترک جای گرفته‌اند و در آن‌ها، همان معنای یک واژه یا عبارت در زبان دوم نیز آشکار می‌شود. اما این پدیده را می‌توان بدون فرض «ترجمه به مثابه بازگرداندن معنا» تبیین کرد. برای نمونه، واژه «اتوبوس» را در نظر بگیرید: بسیاری از زبان‌ها به فرهنگ‌هایی تعلق دارند که اتوبوس، فعالیت‌ها، نهادها و واژگان وابسته به آن را در خود دارند. به این ترتیب، هم واژه اصلی و هم واژه ترجمه شده، برای دستیابی به معنا، به کل گسترده‌تر زبان و فرهنگ خود وابسته‌اند. این معنا مشترک است، نه به این دلیل که هر واژه معنای آرمانی یکسانی دارد، بلکه به این سبب که هر دو زبان، زمینه اجتماعی-زبانی همسانی دارند؛ امری که به هر واژه اجازه می‌دهد در زبان خود، همان چیز را آشکار کند. در موارد دشوارتر، ترجمه خوب نمی‌تواند بر پایه یگانگی دقیق معنای آشکار شده بنا شود. در مقابل، ترجمه باید بر «وفاداری» تمرکز کند؛ چیزی که ریکور آن را «برابری بدون یگانگی» می‌نامد و از راه «ساختن برابر نهادها» صورت می‌گیرد. این برابر نهادها از سطح بالا، یعنی از فرهنگ به مثابه یک کل آغاز می‌شوند؛ زیرا واژه‌ها و جمله‌ها همواره بخشی از متن‌های بزرگ‌تر، و متن‌ها نیز پاره‌ای از فرهنگ‌ها هستند که دیدگاه‌های گوناگون جهانی را بیان می‌کنند. چنین دیدگاه‌هایی می‌توانند در یک حوزه فرهنگی با هم روبه‌رو شوند و فرهنگ‌های ملی یا بومی، شبکه‌ای از جهان‌بینی‌های رقیب را پدید آورند که در کنار یکدیگر به هستی خود ادامه می‌دهند.

دیدگاه‌های دیگر درباره جهان چنان متفاوت و غریب هستند که نسبت به فرهنگ مبدأ، به مثابه دیگری مطلق به شمار می‌آیند؛ برای نمونه در نگاه ریکور، تقابل یونان باستان در برابر چین کلاسیک چنین است. این تفاوت‌ها را می‌توان با یک «تاخوردگی» اولیه در مرزهای اندیشه و تجربه بازشناخت؛ چین خوردگی بنیادینی که فراتر از آن نمی‌توان رفت (۵). چالش بزرگی که این تاخوردگی پیش روی ترجمه می‌گذارد، در شیوه‌های یکسر متفاوتی نمایان می‌شود که زبان‌ها بر پایه آن‌ها واقعیت را تقسیم‌بندی می‌کنند. این گوناگونی بر تمام سطوح زبان اثر می‌گذارد: از بخش‌بندی صداها و تلفظ گرفته تا نظام واژگانی، معنای کلمات در شبکه‌ای از تفاوت‌ها، و ساختارهای نحوی که بر ترتیب رویدادها در زمان و شیوه‌های ارتباطی حاکم هستند. افزون بر این، "زبان‌ها نه تنها در شیوه تقسیم‌بندی واقعیت، بلکه در نحوه بازسازی آن در سطح گفتمان نیز با یکدیگر تفاوت دارند" (۶).

در مسیر ساختن برابر نهادها، ابتدا باید این «تاخوردگی» را درک کرد و سپس به عمق پیش رفت؛ از میان آثار برجسته یک فرهنگ عبور می‌کنیم، برداشت‌ها و تفسیرهای آن‌ها از روح فرهنگ را در خود درمی‌یابیم

و دوباره از سطح متن به جمله و واژه بازمی‌گردیم (۷). ریکور دو نمونه می‌آورد: نخست، تبادلات میان هند و چین (که به احتمال زیاد اشاره به ورود آیین بودا به چین از راه ترجمه متون مقدس است) و دوم، ترجمه انجیل از عبری به یونانی، سپس به لاتین و از این سه زبان به آلمانی لوتر. در ساخت چنین معادل‌هایی، هم خطر و هم شکوه ترجمه آشکار می‌شود؛ فرایندی که هم‌زمان «خیانت خلاقانه» و «تصاحب آفریننده» اثر اصلی را در بر می‌گیرد (۸).

۳

یکی از دستاوردهای مهم ریکور در این زمینه، ارائه تبیینی از ترجمه است که با کل‌نگری معنایی - امر حیاتی برای درک زبان به مثابه عامل آشکارساز - سازگار باشد و در عین حال، از دست رفتن معنا در ترجمه را نیز ثبت کند. اگر همان‌گونه که مطرح شد، معنای یک واژه همان چیزی باشد که آشکار می‌کند، آنگاه از دست رفتن معنا در ترجمه به مفهوم نابودی بخشی از آن حقیقتی است که در زبان اصلی پدیدار شده بود.

برای درک بهتر این مسئله باید دانست که هر زبان در ژرفای خود، واجد نوعی قدرت استعاری است؛ نیرویی که به آن امکان می‌دهد جهان را به شیوه‌ای یگانه و تقلیدناپذیر از پرده برون آورد. تلقی من از استعاره همان است که ریکور پرورده و از آن دفاع کرده است. از نظر او، استعاره فقط جایگزین یک واژه با واژه‌ای دلپذیرتر نیست. چنین برداشتی، استعاره را تا سطح زیور کلام پایین می‌آورد و به غلط گمان می‌کند که معنای آن را می‌توان به‌سادگی به زبان صریح و مستقیم بازگرداند.

با این حال، به گفته ریکور، استعاره‌ها سرچشمه‌های نوین معنا هستند. این معنا در رخداد «داوری نامربوط» پدید می‌آید؛ یعنی از تعامل یک موضوع و گزاره که به زمینه‌های معنایی متفاوتی تعلق دارند، حاصل می‌شود. ریکور از مونرو بیرسلی^۱ به عنوان کسی یاد می‌کند که این فرآیند نوآوری استعاری را تا حدی روشن کرده است. طبق نظر بیرسلی، ناسازگاری منطقی گزاره با موضوع، کلید درک خلاقیت استعاره است. خواننده یا شنونده با این داوری منطقی تهی یا متناقض برانگیخته می‌شود تا آن را حل کند. این کار با ساخت معنای جدید انجام می‌شود؛ به این صورت که از میان مجموعه تداعی‌های موضوع و گزاره، آن‌هایی که با هم مشابهت دارند برگزیده می‌شوند (۹).

ریکور این توانایی برای درک شباهت در دل تفاوت و تضاد را به خیال نسبت می‌دهد. فهم یگانگی در دل تفاوت، به معنای اندیشیدن و دیدن هم‌زمان و نیز تولید و کشف است. عملکرد خیال در فرآیند استعاری دو لحظه دارد: در لحظه نخست، خیال سازنده و گفتمانی است و با «خیال مولد کانت» شناخته می‌شود. در اینجا، خیال مولد با وجود ناسازگاری و فاصله میان دو واژه، نزدیکی معنایی آن‌ها را درک می‌کند. چنین درکی، اندیشیدن است،^۲ به گونه‌ای که بازساختاردهی میدان‌های معنایی را رقم می‌زند (۱۰).

^۱. Monroe C. Beardsley (1915 - 1985)

این فرآیند، گذر از مرزهای مفهومی برای پیوند دادن اموری است که پیش‌تر از هم جدا بوده‌اند تا معنایی نو پدید آید. همان‌گونه که خیال مولد جنبه‌های تجربی و فهم‌پذیر مفهوم را به هم می‌آورد، در فرایند استعاری نیز واژگان دور از هم را به هم می‌رساند، اما به گونه‌ای که تفاوت و تنش میان آن‌ها باقی بماند؛ در این وضعیت، موضوع و گزاره با هم روبه‌رو می‌شوند بدون آنکه در یکدیگر ادغام گردند.

ریکور معتقد است که بیرسلی یک عنصر حیاتی را در توضیح خود از نوآوری استعاری نادیده گرفته است. چنان‌که پیش‌تر دیدیم، تولید معنای جدید به کشف پیوند پنهان میان چیزها وابسته است. با این حال، درک شباهت میان موضوع و گزاره نیازمند آن است که آن‌ها به نوعی به هم شبیه باشند و این «کار شباهت» نمی‌تواند به سطح معنای لفظی محدود بماند. شناسایی شباهت، نیازمند یک تصویر «نیمه‌بصری، نیمه‌شنیداری، نیمه‌لمسی و نیمه‌بویایی» است که ریکور آن را «آیگون» (۱۱) می‌نامد. در اینجا به لحظه دوم خیال می‌رسیم که شباهت‌های عینی و حسی میان موضوع و صفت منسوب به آن را درک می‌کند، به گونه‌ای که واسطه تصویری به مثابه حامل معنا دیده می‌شود و بر جان کلام می‌نشیند.

ریکور با روشنی تمام، این «دیدن چیزی به مثابه چیز دیگر» را با نقش «شمای کانتی» در پیوند دادن مفهوم تهی با شهود نابینا مقایسه می‌کند. همان‌گونه که در معرفت‌شناسی کانت، خیال مولد میان حس و مفهوم میانجی‌گری می‌کند، در طرح ریکور نیز همین خیال میان تصویر و معنا وساطت می‌کند: خیال به سبب خصلت نیمه‌اندیشگی و نیمه‌تجربی خود، نور معنا را با پُری تصویر پیوند می‌دهد. حاصل آن، تصویری شمایی است؛ پدیداری که بر روی آن پیوندی نو و معنایی تازه خوانده می‌شود؛ معنایی که ناسازگاری سطح لفظی را حل می‌کند. گزاره‌پردازی نامتعارف استعاره، هم‌زمان تصویری را می‌آفریند و کشف می‌کند که به ما امکان می‌دهد خویشاوندی میان واژه‌ها را در دل تفاوت‌شان دریابیم.

با این سخن، به مرحله پایانی فرایند استعاری می‌رسیم. چنان‌که پیش از این گفتیم، معنای لفظی یا مرتبه نخست استعاره (و ارجاع آن) توسط گزاره نامربوط استعاره متوقف می‌شود. تلاش مداوم برای فهم این گزاره، معنای استعاری یا مرتبه دوم (و ارجاع آن) را آشکار می‌سازد. بنابر این، اگرچه در سطح لفظی می‌پذیریم که x همان y نیست، در سطح استعاری می‌پذیریم که x همان y است. گزاره‌های استعاری دارای «ارجاع دوگانه» هستند؛ یکی لفظی و دیگری استعاری (۱۲). اما واژه «ارجاع» به درستی آنچه در سطح استعاری رخ می‌دهد را بیان نمی‌کند. هر واژه در رابطه استعاری معنای ویژه‌ی خود را دارد که شامل تداعی‌ها، کاربردها و روابط وابسته به آن معناست. وقتی در یک عبارت استعاری، این میدان‌های معنایی برای نخستین بار با هم ترکیب می‌شوند، یک یا هر دو میدان، دیدگاه جدیدی نسبت به دیگری ارائه می‌دهند و چیزی تازه پدیدار می‌شود. از آنجا که گزاره‌های استعاری عجیب یا نامربوط به ما اجازه می‌دهند شباهت‌هایی میان واژه‌ها را کشف کنیم که طبقه‌بندی‌های قبلی مانع دیدن آن‌ها شده بود، استعاره زنده‌قادر است جنبه‌های جدیدی از موضوع اصلی را که پیش از این

پنهان بود، آشکار کند. بنابر این، استعاره‌ها نه فقط توصیف یا ارجاع، بلکه آنچه را پیش از این مخفی بوده است، نمایان می‌سازند.

ادعای من این است که این پویایی ساختاری در فرایند استعاری، در شیوه‌ای که واژه‌ها چیزها را آشکار می‌کنند نیز تکرار می‌شود. همان‌گونه که در شکل‌گیری استعاره‌ها، زمینه‌های معنایی متفاوت بر پایه‌ی خویشاوندی نادیده گرفته شده به هم پیوند داده می‌شوند و چیزی تازه پدیدار می‌شود، چیزها نیز با تمام پیچیدگی و ژرفای معنای فهم‌پذیرشان، با معانی رسوبی واژه‌ها یا عباراتی که این فهم‌پذیری را آشکار و تا حدی کامل می‌کنند، پیوند می‌خورند. براین واخترهاوزر^۱ با دقت رابطه‌ی این ابعاد متمایز اما مرتبط را چنین جمع‌بندی می‌کند:

مفاهیم و اشیا، یا زبان و جهان، فضاهایی از هم‌پوشانی یا درهم‌تنیدگی فهم‌پذیری معنا را تشکیل می‌دهند. جهان یا شیء، معنای خود را دارد که می‌تواند در برابر روش‌های اندیشیدن و سخن گفتن مقاومت کند یا آن‌ها را تأیید نماید، اما زبان قدرت خلاقانه‌ای دارد تا فهم‌پذیری شیء را برانگیزد یا آشکار سازد (۱۴).

درست مانند استعاره، آشکارسازی رخ‌دادی است که در نقطه‌ی تلاقی حوزه‌های جداگانه‌ی معنا رخ می‌دهد. اما این تشابه حتی فراتر می‌رود. معنای واژه‌ها تا حدی برای فهم دقیق، به زمینه‌ای از کلمات مرتبط وابسته است؛ مانند مترادف‌ها، متضادها و دیگر عبارات، از جمله احساسات، ایده‌ها و روایت‌های متون برجسته فرهنگ، که این واژه‌ها را در چارچوبی روشن قرار می‌دهند. معنای چنین واژه‌هایی همچنین به کاربرد آن‌ها در ضرب‌المثل‌ها، سرودها، اصطلاحات و در فعالیت‌ها و نهادهایی که به تشکیل آن‌ها کمک می‌کنند نیز بستگی دارد. این هم‌آمیختگی معنای گفته شده و نانوشته که به فهم‌پذیری واژه تعلق دارد، به کلام شیوه‌ای ویژه برای آشکار ساختن چیزها می‌دهد؛ به‌گونه‌ای که یک چشم‌انداز ویژه ایجاد می‌کند که از دریچه‌ی آن، شیء پدیدار می‌شود. نتیجه‌ی این فرآیند، بیان ناتمام و همواره جزئی معنایی چیزها است، نه بازنمایی کامل یک واقعیت از پیش موجود.

من پیشنهاد می‌کنم که در اینجا توضیحی برای این موضوع می‌یابیم که چرا یک زبان ممکن است در ترجمه نتواند آنچه در زبان اصلی آشکار شده بود را بازنمایی کند. از آنجا که زبان‌های گوناگون زمینه‌های متفاوتی از واژه‌ها و فعالیت‌های مرتبط برای کلمات و مفاهیم برابر فراهم می‌کنند، برخی زبان‌ها از راه واژه معادل نمی‌توانند همان دیدگاهی را نسبت به چیزها ارائه دهند که بر همان معنای آشکار شده در زبان اصلی منطبق باشد و بدین‌سان، بخشی از حقیقت در میانه‌ی تاخوردگی‌های ترجمه ناپیدا می‌ماند.

^۱. Brice R. Wachterhauser (1953)

پایان

اگر حق با من باشد که زبان‌های گوناگون می‌توانند به این شیوه چیزهای متفاوتی را آشکار سازند، و اگر ژرفا و پیچیدگی غنی و پایان‌ناپذیر جهان فراتر از توان هر زبان یگانه برای بیان یا آشکار کردن تمامیت امور است، آنگاه فلسفه - تا آنجا که در پی گشودن معناهای تازه و صورت‌های نوین خودفهمی است و تا آنجا که به پرورش مفاهیم فلسفی، یعنی مفاهیمی که واقعیت‌های نویی را به روشنایی می‌آورند و شیوه‌های جدیدی برای فهم جهان در اختیار ما می‌گذارند، می‌پردازد - باید به شکلی فعال با فلسفه‌هایی که در زبان‌ها و سنت‌های دیگر انجام می‌شوند درگیر شود. این امر به‌ویژه در مورد سنت‌هایی ضرورت دارد که از بنیان‌های غربی دور هستند؛ چرا که زبان‌های بسیار متفاوت، تجربه‌های یکسر متفاوتی از جهان را در خود انباشته‌اند و در نتیجه، بالقوه جنبه‌های بسیار متفاوتی از هستی را آشکار می‌کنند. برای تحقق این امر، لازم است شمار بیشتری از فیلسوفان به مطالعه‌ی زبان‌هایی چون چینی یا جاپانی روی آورند، همان‌گونه که امروز بسیاری از فیلسوفان انگلیسی‌زبان تا حدی با یونانی، آلمانی یا فرانسوی آشنا هستند و این وظیفه را تنها به گروه کوچکی از متخصصان فلسفه آسیایی یا تطبیقی واگذار نکنند.

برای کسانی که چالش آموختن چنین زبان‌های دوری را نمی‌پذیرند، این سنت‌ها تنها از راه ترجمه قابل دسترسی هستند؛ اما با گذر زمان می‌توان با برخی اصطلاحات و مفاهیم محوری که ترجمه نشده باقی می‌مانند کار کرد، زیرا به تدریج شبکه‌ی ایده‌ها و ادعاهایی که این مفاهیم را احاطه کرده و معنای آن‌ها را کامل می‌کند، بهتر درک می‌شود. نمونه‌ای از این رویکرد در سنت فلسفی خود‌ها، شیوه کار با اصطلاحات یونانی یا لاتین است، به‌گونه‌ای که دیگر به صورت خودکار واژه لوگوس^۱ را به «عقل» یا را به «فضیلت»^۲ بر نمی‌گردانیم. تلاش برای جای دادن این اصطلاحات در واژگان فلسفی موجود، خود به پویایی و غنای اندیشه می‌افزاید.

این‌گونه تماس با واژگان و شیوه‌های اندیشیدن که در بنیان متفاوت هستند، می‌تواند تخیل زبانی را نیز به سختی برانگیزد؛ تخیلی که به گفته ریکور توانایی درک و بیان شباهت در دل تفاوت را دارد. این امر نه فقط در آفرینش استعاره‌ها، که در آن‌ها مقوله‌های کهنه فرو می‌ریزند و مرزهای تازه پدید می‌آیند، بلکه به صورتی بنیادی‌تر در پیدایش تمام طبقه‌بندی‌های زبانی دیده می‌شود. در ژرفای زبان، نوعی استعاری بودن و باروری نهفته است. به واسطه‌ی این توان برای گفتن چیزها به شیوه‌ای نو، معناهای تازه پدید می‌آیند و واقعیت‌های جدید به روشنایی آورده می‌شوند؛ و این امر می‌تواند راه‌های تازه‌ای برای بودن و اندیشیدن بگشاید، چنان‌که برای نمونه در شکل‌گیری گفتمان‌های محیط زیستی یا فمینیستی مشاهده می‌کنیم.

1. logos

2. arete

تاریخ ظهور چنین ایده‌هایی، همانند مواجهه با جهان‌های زبانی دیگر، به ما یادآوری می‌کند - آن‌گونه که ژان گروندن^۱ گفته است - که «تجربه‌ی هرمنوتیکی بنیادین، کمتر تجربه‌ی خود زبان و بیشتر تجربه‌ی مرزهای زبان است» (۱۵). در تأمل بر این پدیده‌ها، با محدودیت‌های مفهومی خود روبه‌رو می‌شویم و درمی‌یابیم که مرزهای زبان ما همان مرزهای جهان ماست. این آگاهی می‌تواند گرایش ما را به طبیعی‌سازی جهان‌بینی خود مختل کند؛ یعنی این تصور که آنچه از جهان می‌دانیم یا می‌فهمیم، تمام آن چیزی است که جهان می‌تواند باشد. بدین‌سان، در رویارویی با آشکارسازی زبانی متفاوت از چیزها و رویدادها، افقی برای گشایش و گسترش امکان‌های مفهومی، فلسفی و انسانی ما پدید می‌آید.

NOTES

1. This conception of language is elaborated and defended by Gadamer. See Hans-Georg Gadamer, *Truth and Method*, trans. Joel Weinsheimer and Donald G. Marshall, 2nd rev. ed. (New York: Continuum, 2004), 453; Hans-Georg Gadamer, *Warheit und Methode: Grundzüge einer philosophischen Hermeneutik* (Tübingen: J. C. B. Mohr [Paul Siebeck], 1990), 461.
2. See Gadamer, *Truth and Method*, 434; *Warheit und Methode*, 440.
3. See Gadamer, *Truth and Method*, 464; *Warheit und Methode*, 473.
4. John Sallis, *On Translation* (Bloomington: Indiana University Press, 2002), 87.
5. See Paul Ricoeur, *On Translation*, trans. Eileen Brennan (New York: Routledge, 2006), 36; Paul Ricoeur, *Sur la traduction* (Paris: Bayard, 2004), 64.
6. Ricoeur, *On Translation*, 30; *Sur la traduction*, 54.
7. See Ricoeur, *On Translation*, 31; *Sur la traduction*, 56.
8. Ricoeur, *On Translation*, 37; *Sur la traduction*, 66.
9. See Paul Ricoeur, *The Rule of Metaphor: Multi-Disciplinary Studies in the Creation of Meaning in Language*, trans. Robert Czerny with Kathleen McLaughlin and John Costello, S. J. (London: Routledge and Kegan Paul, 1975), 191-94; Paul Ricoeur, *La métaphore vive* (Paris: Éditions du Seuil, 1975), 208-11.
10. Paul Ricoeur, "The Metaphorical Process as Cognition, Imagination, and Feeling", *Critical Inquiry* 5 (1978): 143-59.
11. See Ricoeur, *The Rule of Metaphor*, 235; *La métaphore vive*, 253.
12. Ricoeur, *The Rule of Metaphor*, 253; *La métaphore vive*, 270.
13. See Ricoeur, *The Rule of Metaphor*, 224-231; *La métaphore vive*, 240-49.
14. Brice Wachterhauser, "Getting it Right: Realism, Relativism, and Truth", in *The Cambridge Companion to Gadamer*, ed. Robert J. Dostal (Cambridge: Cambridge University Press, 2002), 74.

¹. Jean Grondin (1955)

15. Jean Grondin, *Sources of Hermeneutics* (Albany: SUNY Press, 1995), 150.

WORKS CITED

1. Gadamer, Hans-Georg. 1990. *Warheit und Methode: Grundzüge einer philosophischen Hermeneutik*. Tübingen: J.C.B. Mohr (Paul Siebeck).
2. Gadamer, Hans-Georg. 2004. *Truth and Method*. Translated by Joel Weinsheimer and Donald G. Marshall. New York: Continuum.
3. Grondin, Jean. 1995. *Sources of Hermeneutics*. Albany: SUNY Press.
4. Ricoeur, Paul. 1975. *La métaphore vive*. Paris: Éditions du Seuil.
5. Ricoeur, Paul. 1975. *The Rule of Metaphor: Multi-Disciplinary Studies in the Creation of Meaning in Language*. Translated by Robert Czerny with Kathleen McLaughlin and John Costello, S. J. London: Routledge and Kegan Paul.
6. Ricoeur, Paul. 1978. "The Metaphorical Process as Cognition, Imagination, and Feeling." *Critical Inquiry* 5, no. 1: 143–59.
7. Ricoeur, Paul. 2004. *Sur la traduction*. Paris: Bayard.
8. Ricoeur, Paul. 2006. *On Translation*. Translated by Eileen Brennan. New York: Routledge.
9. Sallis, John. 2002. *On Translation*. Bloomington: Indiana University Press.
10. Wachterhauser, Brice. 2002. "Getting it Right: Realism, Relativism, and Truth." In *The Cambridge Companion to Gadamer*, edited by Robert J. Dostal, 52–78. Cambridge: Cambridge University Press.

سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر؛

شباهت‌ها و تفاوت‌ها

دکتر سید برهان الطافی^۱

چکیده

این تحقیق به تبیین سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر؛ مطالعه تفاوت‌ها و شباهت‌ها می‌پردازد. پرسش اصلی پژوهش این است که میان سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر؛ چه شباهت‌ها و تفاوت‌ها وجود دارد و چگونه می‌توان از سطح تفسیر متن فراتر رفت و به بازسازی اجتماعی معنی در بسترهای فرهنگی و گفتمانی امروز دست یافت. فرضیه اصلی تحقیق این است که سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر بر محور گفتگوی متن دارای وجه مشترک بوده و بر در امر واقعیت اجتماعی دارای تفاوت می‌باشد. این پژوهش با روش توصیفی - تحلیلی و با رویکرد مقایسه‌ای انجام شده است و شیوه گردآوری داده‌ها مبتنی بر روش اسنادی و کتابخانه‌ای صورت گرفته است. در این پژوهش نظریه گادامر به عنوان ادبیات و چارچوب نظری تحقیق

^۱ دکتری تخصصی روابط بین‌الملل، استاد دانشگاه آنلاین زن افغانستان و عضو هیئت تحریریه فصلنامه علمی - پژوهشی نبراس
Email: borhan.altafy@gmail.com

لحاظ شده‌است. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر؛ در دو محور «گفتمان‌مند بودن فهم»، و «نسبیت فهم در بستر تاریخی و اجتماعی» داری وجه مشترک بوده است. برحسب این مطالعه دو محور «زبان‌مند بودن فهم» و «شکل‌گیری واقعیت اجتماعی» دارای وجه افتراق است. تلفیق سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر، چارچوب میان‌رشته‌ای و نوین برای تحلیل متون و گفتمان‌های معاصر فراهم می‌آورد. این چارچوب که می‌توان آن را «تفسیری - برساختی» نامید، امکان می‌دهد تا هم به منطق فهم کنشگران توجه شود و هم به سازوکارهای اجتماعی و گفتمانی که این فهم‌ها را به واقعیت‌های سیاسی و نهادی تبدیل می‌کنند. در حوزه روابط بین‌الملل، این تلفیق موجب می‌شود مفاهیمی چون قدرت، امنیت، هویت و منافع نه به‌عنوان داده‌های ثابت، بلکه به‌مثابه معانی تاریخی و اجتماعی تحلیل شوند. در حوزه علوم انسانی نیز این ترکیب به فهم عمیق‌تر از پیوند میان معنا، زبان، تاریخ و ساخت اجتماعی دانش می‌انجامد. از دل این هم‌نوایی، اصل بنیادین «زمینه‌مندی معنا» آشکار می‌شود.

واژگان کلیدی: سازه‌انگاری، زبان‌مند فهم، گفتمان‌مند بودن فهم، واقعیت اجتماعی، هرمنوتیک معاصر

۱. مقدمه

هرمنوتیک معاصر به‌عنوان یکی از جریان‌های اصلی در فلسفه و علوم انسانی است که بر فهم، تفسیر و بازسازی معنا در متون و پدیده‌های اجتماعی تأکید دارد. در این خصوص، رویکرد سازه‌انگارانه بر این باور است که واقعیت اجتماعی نه امر داده‌شده و ثابت، بلکه محصول «کنش‌های انسانی»، «زبان» و «ساختارهای ذهنی» است. تلفیق و ترکیب این دو رویکرد می‌تواند چشم‌انداز تازه برای تحلیل «متون»، «گفتمان‌ها» و «پدیده‌های اجتماعی» فراهم آورد. با وجود گسترش مطالعات هرمنوتیکی در حوزه‌های فلسفه، ادبیات و علوم اجتماعی، کمتر به این پرسش پرداخته شده‌است که چگونه می‌توان از رهیافت سازه‌انگارانه برای بازخوانی و بازتفسیر متون در بستر هرمنوتیک معاصر بهره گرفت.

پرسش اصلی پژوهش این است که میان سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر؛ چه شباهت‌ها و تفاوت‌ها وجود دارد و چطور می‌توان از سطح تفسیر متن فراتر رفت و به بازسازی اجتماعی معنی در بسترهای فرهنگی و گفتمانی امروز دست یافت. فرضیه اصلی تحقیق این است که سازه‌انگاری و هرمنوتیک بر محور گفتگوی متن دارای وجه مشترک است و بر محور واقعیت اجتماعی دارای تفاوت می‌باشد. فرضیه رقیب پژوهش این است که چطور می‌توان با مطالعه تفاوت‌ها و شباهت‌های سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر؛ محدودیت‌های تفسیر متن را برطرف نمود و فرآیند فهم را به سطح اجتماعی و گفتمانی ارتقا داد؛ به‌گونه‌ای که معنا دیگر

محصول صرف تعامل خواننده و متن نباشد، بلکه در شبکه‌ای از روابط فرهنگی، قدرت و هویت بازسازی و بازتولید گردد.

این پژوهش با روش توصیفی - تحلیلی و با رویکرد مقایسه‌ای انجام شده‌است و شیوه گردآوری داده‌ها مبتنی بر روش اسنادی و کتابخانه‌ای صورت گرفته‌است.

پژوهش‌های موجود تنها به هرمنوتیک معاصر پرداخته‌اند یا به سازه‌انگاری در علوم اجتماعی؛ اما در خصوص بررسی نظام‌مند و ترکیبی این دو رویکرد پژوهش علمی و تخصصی کمتر صورت است. از این جهت خلأ پژوهشی وجود داشته و ضرورت تحقیق در این خصوص را توجیه می‌کند. هدف کلی این پژوهش تبیین سازه‌انگاری و هرمنوتیک؛ مطالعه شباهت‌ها و تفاوت‌ها است و اینکه از بررسی این دو رویکرد چه چارچوب نظری برای فهم و بازتفسیر متون و پدیده‌های اجتماعی ارائه می‌شود.

۲. پیشینه پژوهش

اشراق (۱۳۹۱) در کتاب خود با عنوان هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل به شش هدف اساسی در باب هرمنوتیک دست یافته است. در هدف نخست، به «ابعاد متنوع هرمنوتیک، دانشی که از دوران‌های باستان در مصر، یونان و روم مورد عنایت بوده و یا با نام هرمس، خدای پیام‌آور، گره خورده است» پرداخته است. در هدف دوم، نویسنده «وضعیت هرمنوتیک در دوران مدرن و آغاز کار هرمنوتیک در دوره تأویل متون مقدس» را تبیین نموده است. هدف سوم به «معرفی هرمنوتیک مدرن و گشودن ساحت‌ها و افق‌های تازه در اندیشه فریدریش نیچه» اختصاص دارد؛ جایی که نیچه با نفی مرکزیت سوژه، باب «هرمنوتیک تردید» را می‌گشاید و جایگاه کانونی تأویل را مورد تأکید قرار می‌دهد. در هدف چهارم، اشراق «هرمنوتیک پسامدرن» را طرح می‌کند و به ابعاد تازه این جریان می‌پردازد. در هدف پنجم، کتاب به «سابقه تأویل در حوزه تمدنی پیش از اسلام و پس از آن» می‌پردازد و بدین ترتیب پیوند تاریخی و تمدنی تأویل را نشان می‌دهد. نویسنده سرانجام در هدف ششم، به «هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری تأویل و مکث بر همخوانی نواندیشی و هرمنوتیک در جهان» می‌پردازد و بر پیوند میان نوگرایی و هرمنوتیک در عرصه جهانی اشاره می‌کند.

جیانی واتیمو^۱ (۱۹۸۸) در مقاله خود با عنوان «هرمنوتیک به مثابه زبان مشترک» از هرمنوتیک به عنوان زبان مشترک سخن می‌گوید؛ «زبان متداولی که در تفکر فلسفی پس از هایدگر، ویتگنشتاین، کواین، دریدا و ریکور در همه جا گسترش یافته و در واقع به منزله یک زبان فلسفی جهانی عمل می‌کند». بنابراین، این زبان مشترک و متداول نزد واتیمو مفهوم کلیدی در فهم هرمنوتیک به شمار می‌آید. او در این مقاله توضیح

^۱. Gianni Vattimo (1936 - 2023)

می‌دهد که معنای هرمنوتیک تنها می‌تواند معنای تفسیر باشد، هرچند این تفسیر هم‌زمان به‌مثابه یک کنش هرمنوتیکی نیز تحقق می‌یابد. واتیمو در ادامه نشان می‌دهد که هرمنوتیک از خلال این فرایند، ویژگی‌های سازنده خود را آشکار می‌سازد؛ ویژگی‌هایی که ریشه در ساحت‌های هستی‌شناختی و زبان‌شناختی دارند و افق هرمنوتیک را به‌عنوان زبان مشترک برای تفکر معاصر تثبیت می‌کنند.

مسعودی (۱۳۸۶) در کتابی تحت عنوان *هرمنوتیک و نواندیشی* ورود ایده‌های هرمنوتیک و تأثیر آن بر پروژه‌های نواندیشی دینی در ایران معاصر را مورد بررسی قرار داده‌است. این اثر متعلق به حوزه «جریان‌شناسی اندیشه‌ها» از منظر فلسفی است و به تبیین اصول هرمنوتیک گادامر و تطبیق آن با مبانی معرفتی نواندیشان مسلمان ایرانی پرداخته‌است. کتاب فوق تنها بعد جریان‌شناسی را در قالب تاریخی از بُعد هرمنوتیک فلسفی مورد بررسی قرار داده‌است.

واعظی (۱۳۸۱) در کتاب خود با عنوان *درآمدی بر هرمنوتیک*، مهم‌ترین مضامین، جریان‌ها و رویکردهای هرمنوتیک را از آغاز پیدایش تا دوران معاصر مورد بررسی قرار داده‌است. نویسنده پس از بررسی سرچشمه‌های شکل‌گیری مدون هرمنوتیک به‌عنوان نظریه و کنش فهم و تفسیر در آرای شلایرماخر، دیلتای و آنچه «هرمنوتیک رمانتیک» خوانده می‌شود، به بررسی رویکردهای هرمنوتیکی در دوره‌های معاصر می‌پردازد. در این میان، رویکرد هستی‌شناسانه هرمنوتیک در آرای هایدگر، گادامر و ریکور نیز مورد توجه و تحلیل قرار گرفته‌است.

پریمی (۱۳۸۳) در پژوهشی با عنوان «هرمنوتیک و تأثیر آن بر فهم متون دینی» به بررسی مسئله فهم متون دینی، شرایط، روش‌ها و معیارهای آن پرداخته‌است. او در این مقاله ابتدا با ارائه تعریف اجمالی از هرمنوتیک، به تأثیر این رویکرد بر فهم متون دینی اشاره کرده و سپس با تبیین نظریه‌های مؤلف‌مداری، مفسر‌مداری و متن‌مداری، هدف از تفسیر متون دینی را درک قصد و مراد جدی صاحب سخن دانسته‌است؛ بدین معنا که تفسیر متن دینی در رویکرد او، مؤلف‌مدار قلمداد می‌شود.

جوانپور (۱۳۹۰) در مقاله‌ای با عنوان «هرمنوتیک؛ دریچه‌ای به سوی شناخت در علوم دینی» با طبقه‌بندی دیدگاه‌ها و رویکردهای گوناگون اصحاب هرمنوتیک، بر این فرض تأکید دارد که نظریات هرمنوتیکی قابلیت آن را دارند که به‌عنوان قواعد روش‌شناختی در علوم دینی هم برای داوری و قضاوت و نیز برای کشف و گردآوری اطلاعات مورد استفاده قرار گیرند، هرچند این قابلیت هنوز به فعلیت کامل نرسیده‌است.

مدنی (۱۳۹۶) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی چرستی هرمنوتیک» به رویکرد هرمنوتیکی در فهم متون پرداخته‌است. نتایج کلی این تحقیق نشان می‌دهد که فهم متن محصول ترکیب افق معنایی متن است و دخالت ذهنیت مفسر یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر در فرایند تفسیر به شمار می‌رود. بر این اساس، تفسیر متن شامل ترکیب پیش‌داوری‌های مفسر با متن است و مفسر به

گونه مستقیم با قصد و نیت مؤلف کاری ندارد؛ بلکه مؤلف خود، جزئی از خوانندگان متن به شمار می رود.

۳. ادبیات نظری تحقیق

۳.۱. هرمنوتیک

برای هرمنوتیک تعاریف متعددی ارائه شده است. برخی آن را دانش، هنر یا فن تفسیر دانسته‌اند، در حالی که برخی دیگر آن را به‌عنوان تئوری، «فلسفه، رویکرد، روش‌شناسی، علم یا هنر در نظر گرفته‌اند» (گالاگر، ۱۹۹۲: ۳). این واژه همچنین با نام هرمس، خدای یونانی و پیام‌رسان خدایان که خالق زبان بود، پیوند دارد؛ وظیفه هرمس تبدیل امور فراتر از فهم انسان به چیزی قابل فهم و ابلاغ آن به مخاطب بود (پالمر، ۱۹۶۹: ۱۳).

واژه هرمنوتیک از فعل یونانی «هرمینونین» به معنای تفسیر و تأویل کردن مشتق شده است (جوآنپور، ۱۳۹۰). این پیوند تاریخی بازتاب‌دهنده ساختار سه‌گانه هرمنوتیک است: پیام (متن)، تفسیر و مخاطب. هرمینونین سه وجه اصلی دارد: گفتن، توضیح دادن و ترجمه کردن که همگی به انتقال پیام و رساندن آن به فهم مخاطب مربوط می‌شوند. سقراط در رساله کراتیلوس هرمس را هم پیام‌رسان و هم حيله‌گر دانسته است؛ از این رو، کلمات می‌توانند حقیقت را آشکار کنند یا آن را پنهان و مخدوش سازند (کاظمی، ۱۳۷۴: ۵۶). در مجموع، هرمنوتیک را می‌توان به‌عنوان نظریه یا فلسفه تفسیر معنا و همچنین روشی ویژه در علوم انسانی و اجتماعی در نظر گرفت. ديلتای آن را مبنای روش‌شناسی علوم انسانی می‌داند (گروندین، ۱۹۹۴: ۵۶).

۳.۲. هرمنوتیک فلسفی گادامر

هرمنوتیک فلسفی که پس از هایدگر با نام گادامر پیوند خورده است، در واقع او نخستین کسی است که این اصطلاح را به کار برده است. گادامر پس از نگارش کتاب حقیقت و روش، ابتدا قصد داشت نام آن را «فهم و رخداد» بگذارد، اما با پیشنهاد ناشر، عنوان کتاب به حقیقت و روش تغییر یافت.

یکی از مهم‌ترین اهداف گادامر در این کتاب، باز یافتن اعتبار «سنت» در فهم انسان است. وی این هدف را از طریق بیان مفاهیم انسان‌گرایانه‌ای که خارج از روش رسمی‌اند و به زعم او حاوی حقیقت هستند، و نیز از طریق نقد روش که آن را ارمغان مدرنیته می‌داند، دنبال می‌کند. محور اصلی بحث گادامر در کتاب، مسئله فهم است و او تلاش می‌کند با ارائه هستی‌شناسی فهم، به ماهیت آن پی ببرد.

گادامر بر این باور است که گوش دادن و فهمیدن واژه‌ها، راه‌هایی برای دستیابی به فهم هستند. او در آغاز کتاب حقیقت و روش مفهوم انسان‌گرایانه را به عنوان حوزه‌هایی مطرح می‌کند که حقایقی را در خود جای داده‌اند که در قالب روش نمی‌گنجند و با آن مناسبت ندارند؛ این مقدمه زمینه‌ای است برای نقد روش و ارائه دیدگاه هرمنوتیکی او، به گونه‌ای که فهم انسان نه تنها محصول روش، بلکه نتیجه تعامل زنده با سنت، متن و تجربه انسانی است، او مفهوم بیلدونگ^۱ را معادل "فرهنگ، فرهنگ‌پذیری و تعلیم و تربیت" و به معنای "ارتقای معنوی فرد در پیوند با فرهنگ و تاریخ" در نظر می‌گیرد؛ مفهومی که هومبولت آن را "شکوفایی هماهنگ و متناسب تمامی نیروهای درونی انسان در مواجهه با تنوع تجربه‌ها" قلمداد می‌کند. "هومبولت با تمایز گذاردن میان فرهنگ و بیلدونگ، بر این باور است که بیلدونگ مفهوم برتر و واجد بن‌مایه‌های معرفت‌شناختی عمیق‌تری است" (جابری نصر، ۱۳۹۹: ۲۸-۲۹).

گادامر تصریح می‌کند:

فهم انسانی به دلیل وابسته بودن به موقعیت هرمنوتیکی همواره مشحون از پیشداوری و تأثیرگذار بر تأویلگری ماست، به عبارت دیگر فهم همواره متأثر از افق معنایی و موقعیت هرمنوتیکی تأویلگر است و به دلیل آنکه افق معنایی از "تاریخ" و "سنت" تأثیر می‌پذیرد، بنابراین فهم ما نیز دائماً تاریخی است و به مدد پیشداوری سامان می‌یابد؛ پیشداوری مورد نظر گادامر بر اینکه بار منفی ندارد بلکه از موقعیتی حکایت می‌کند که به مثابه "افق" زمینه ساز دید و برداشت و بصیرت تأویلگر می‌شود که فراتر از داشتن روش، بیانگر بینش هرمنوتیکی او می‌باشد (اشراق، ۱۳۹۱: ۸۰).

زبان در اندیشه گادامر نقش اساسی در شکل‌دهی فهم انسانی دارد؛ او:

زبان را نه ابزار و نه شیء قابل مالکیت، بلکه واسطه یا رسانه می‌داند که جهان به وساطت او خود را می‌گشاید و به عنوان شرط امکان فهم، نقش بنیادین ایفا می‌کند. گادامر در این رابطه در هرمنوتیک فلسفی تصریح می‌کند: زبان به هیچ وجه یک وسیله یا ابزار نیست؛ بلکه در تمامی آگاهی‌های ما از خویشتن و در تمامی شناخت‌های ما از جهان حضور دارد و ما را احاطه می‌کند. فراگیری سخن گفتن به معنای یادگیری استفاده از یک ابزار نیست، بلکه به معنای کسب آشنایی با جهان و چگونگی مواجهه آن با ماست (اشراق، ۱۳۹۱: ۸۱-۸۲).

گادامر بر این باور است که فهم انسانی فرآیند پویا و وابسته به پیش‌فهم است و هیچ فهمی فارغ از زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و فرهنگی شکل نمی‌گیرد؛ او:

^۱. Bildung

حلقوی بودن فهم را میان پیش فهم و فهم متن به گونه می‌بیند که مجموعه درهم تنیده از نگاه‌های فاعل فهم به فرد، جامعه، تاریخ متن، سنت‌های موجود در متن، عصر و فرهنگ زمانه و گفتگویی که در مورد متن جریان داشته است بر روند آن اثر می‌گذارد، حوزه تأویل را وسعت می‌بخشد و زمینه تعامل افق‌ها را مهیا می‌کند (اشراق، ۱۳۹۱: ۸۳).

از نظر گادامر، «فهم مسلتزم قرار گرفتن انسان در بستر تاریخ است، زیرا هستی وجود او سرشت تاریخی دارد و از همان طریق در سیمای سنت و زبان جلوه می‌کند و زمینه ساز شکل‌گیری تازه به تازه فضای تأویل می‌شود» (اشراق، ۱۳۹۱: ۸۵).

گادامر معتقد است که محصول نهایی فهم و تفسیر، نتیجه تعامل دو سویه ذهن مفسر و خود اثر است. او این دیدگاه را با تعبیر معروف «امتزاج افق‌ها» توضیح می‌دهد؛ به این معنا که فهم، نتیجه امتزاج افق معنایی مفسر با افق معنایی اثر است. این فرآیند، به نوبه خود، تابع منطق گفت‌وگوی پرسش و پاسخ است (واعظی، ۱۳۸۱: ۱۹).

۴. روش پژوهش

پژوهش حاضر از نوع توصیفی-تحلیلی است و با رویکرد مقایسه‌ای طراحی شده است. گردآوری داده‌ها بر اساس روش اسنادی و کتابخانه‌ای انجام شده و منابع مورد استفاده شامل آثار منتشرشده، مقالات علمی و متون تخصصی مرتبط با موضوع پژوهش است. با توجه به اهداف تحقیق، تحلیل داده‌ها به شیوه مقایسه‌ای صورت گرفته است تا شباهت‌ها و تفاوت‌های مفهومی و نظری میان موضوعات مورد بررسی شناسایی و مورد تبیین قرار گیرد. این رویکرد روش‌شناختی امکان می‌دهد تا افزون بر توصیف دقیق پدیده‌ها، ساختارها و الگوهای آن‌ها نیز تحلیل و بازشناسی شود.

۴.۱. معرفی روش

شپین و ولدن (۲۰۰۸)، یادگیری و به واسطه روش مقایسه‌ای را یکی از چهار سازوکار مؤثر برای توسعه و انتشار خط‌مشی بیان کرده‌اند؛ بر این اساس یادگیری سازوکاری است که دولت‌ها می‌توانند با مشاهده تدابیر دیگر دولت‌ها، در اتخاذ خط‌مشی‌ها از تجارب آنان بیاموزند (دانایی‌فرد، ۱۳۹۸: ۱۰۴-۱۰۵). «مقایسه» روش تحلیلی است که از طریق کنار هم نهادن پدیده‌ها، امکان شناسایی شباهت‌ها و تمایزهای آنها را فراهم می‌کند. این نوع مطالعه در سطح کلان مقایسه نظام‌ها و شیوه‌های مدیریت در نظام‌های اجتماعی مختلف را به منظور یافتن وجود اشتراک و افتراق بررسی می‌نماید (خننفر و مسلی، ۱۳۹۷: ۳۶۹).

۴.۲. کاربست روش

کاربست هر روش در طراحی پژوهش، مستلزم انتخاب دقیق مسئله پژوهش است؛ از این رو، ما در این پژوهش داده‌های مرتبط با هرمنوتیک را گردآوری کرده و با ارائه تحلیل، آنها را در چارچوب سازه‌انگارانه و در بستر هرمنوتیک معاصر مورد خوانش و بررسی قرار داده‌ایم، به نحوی که امکان شناسایی نقاط اشتراک و تمایز فراهم شود.

۵. سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل

رویکرد سازه‌انگاری در میان پژوهشگران روابط بین‌الملل به‌عنوان الگوی به‌روز مورد توجه قرار گرفته است. مفاهیم کلیدی این رویکرد، از جمله «رایزنی، گفت‌وگوها، هنجارها، اقناع، هویت، جامعه‌پذیری و استدلال‌آوری» از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند (الطافی، ۱۴۰۲: ۴).

سازه‌انگاری تئوری‌ای است که فلسفه وجودی آن پر کردن شکاف میان خردگرایی و رویکردهای انتقادی است و ریشه آن به آثار ویکو در قرن هجدهم بازمی‌گردد. این رویکرد در صدد ارائه مدلی از تعاملات بین‌المللی است که طی آن تلاش می‌شود تأثیر هنجاری ساختارها بررسی شود و ارتباط میان دگرگونی‌های هنجاری، هویت و منافع دولت‌ها مشخص گردد (قوام، ۱۳۸۴: ۲۲۴).

بنابراین، از منظر سازه‌انگاری، ساختارهای هنجاری و فکری به‌اندازه ساختارهای مادی اهمیت دارند؛ هویت‌ها و هنجارها در شکل‌گیری منافع و کنش‌ها نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کنند و ساختار و کنشگر به گونه متقابل بر یکدیگر اثر می‌گذارند.

۵.۱. هویت

هویت عبارت است از فهم‌ها و انتظارات افراد درباره خود که خاص نقش آنهاست و همزمان به گزینش‌های عقلانی قوام می‌بخشد؛ این الگوهای هنجاری سیاست بین‌الملل نیز به گونه متقابل شکل‌دهنده هویت‌ها هستند. در واقع، هویت پدیده‌ای یکپارچه نیست که بتوان تعریفی عام از آن ارائه داد، بلکه انواع مختلفی از هویت وجود دارد. الکساندر ونت هویت‌ها را به چهار نوع اصلی تقسیم کرده است: هویت شخصی یا جمعی پیکروار؛ هویت نوعی؛ هویت مبتنی بر نقش؛ هویت تکوینی یک کنش‌گر به عنوان موجودی فیزیکی متمایز. این دسته‌بندی نشان می‌دهد که هویت‌ها به خلق و حفظ مرزهایی میان «خود و دیگری» بستگی دارند و حتی هویت‌های شخصی و جمعی پیکروار نیز مستلزم وجود تفاوت هستند. هویت شخصی یا جمعی پیکروار، عرصه‌ای است که سایر هویت‌ها در آن شکل می‌گیرند و عمل می‌کنند (ونت، ۱۳۸۴: ۳۱).

تفکیک چهاروجهی ونت، مبتنی بر هویت‌های حقوقی، نوعی، نقشی و جمعی، پیچیدگی مسئله هویت را بازمی‌کند؛ هرچند خود ونت این تقسیم‌بندی را مطلق نمی‌داند. از منظر او، هویت حقوقی نهاد حاکمیت را تعیین می‌کند و دارای بنیان مادی و نسبتاً ثابت است، در حالی که هویت نوعی می‌تواند چندگانه باشد، همانند نوع رژیم یا شکل دولت. هویت نقشی تنها در رابطه با دیگران معنا می‌یابد، و هویت جمعی، مشخصه‌ای مشترک و مقید به تعامل است که از طریق افراد متعامل شکل می‌گیرد و برای جهت‌گیری اعمال آن‌ها و تعیین فرصت‌ها و محدودیت‌های محیط عملکردشان اهمیت دارد (کرمی، ۱۳۸۳: ۱۷۰). در این میان، دولت نماینده شکل مدرن هویت سیاسی جمعی و بستر سازمان‌یافته ملت‌گرایی است (کرمی، ۱۳۸۳: ۱۸-۱۹).

۵.۲. هنجارها

سازمان‌نگاری بر «نقش هنجارها در شکل‌گیری ساختارها تأکید دارد» (الطافی، ۱۴۰۴: ۴). در سال‌های اخیر، گفت‌وگوهای جدیدی میان نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل در خصوص نقش هنجارها در سیاست بین‌الملل شکل گرفته است و بخشی از پژوهشگران، به‌ویژه آن دسته که تحولات هنجاری را مورد توجه قرار می‌دهند، به صورت عمده رویکرد سازمان‌نگارانه را دنبال می‌کنند. یکی از موضوعات مهم مورد علاقه سازمان‌نگاران، شکل‌گیری اجتماعی هنجارهاست. از دیدگاه آنان، هنجارها در واقع «استانداردهایی از رفتارها هستند که از طریق انتظارات مشترک در شرایط اجتماعی خاص ایجاد می‌شوند و بسیاری از هنجارهای اجتماعی هرگز به هنجارهای قانونی تبدیل نمی‌شوند». بر اساس این رویکرد، «هنجارهای اجتماعی از طریق تعامل حاصل شده که طی آن بر کنش‌گران بین‌المللی تأثیر می‌گذارند، در این روند، تلاش‌اندکی برای تمایز میان هنجارهای قانونی و اجتماعی به عمل می‌آید» (محسنی و قوام، ۱۳۹۵: ۴-۵).

۵.۳. گفتمان

به لحاظ هستی‌شناسی، گفتمان به این موضوع اشاره دارد که «حقایق ثابت بیرونی وجود ندارد و تنها از طریق گفتمان است که این حقایق بازنمایی می‌شود. در این بازنمایی، زبان حقیقت را ایجاد می‌کند و تغییر می‌دهد» (مقدمی، ۱۳۹۰: ۲). میشل فوکو، فیلسوف فرانسوی، گفتمان را مجموعه‌ای از احکام می‌داند که در شرایط ویژه‌ای وجود می‌یابند. او می‌گوید: «ما مجموعه‌ای از احکام را تا زمانی که متعلق به صورت‌بندی گفتمانی مشترکی باشند گفتمان می‌نامیم. گفتمان متشکل از تعداد محدودی از احکام است که می‌توان برای آنها مجموعه‌ای از شرایط وجودی را تعریف کرد» (مقدمی، ۱۳۹۰: ۳).

از دیدگاه لاکلا و موف، «گفتمان جهان اجتماعی را در قالب معنا می سازد. این ساختن از طریق زبان که ماهیت بی ثبات دارد انجام می شود. زبان هم در ایجاد واقعیت و هم در بازنمایی آن نقش اساسی دارد» (مقدمی، ۱۳۹۰: ۳).

با وجود این، سازه‌انگاران با ارائه تعریفی وسیع و گاه نامشخص از گفتمان، فرآیند تحلیل آن را پیچیده و دشوار می‌سازند؛ چرا که در این دیدگاه، گفتمان مرزهای زبانی را درنور دیده و شامل «صحبت، سخنرانی، ایما، اشاره و اقدام» می‌شود. در واقع، «گفتمان‌ها از نظام‌های گوناگون نشانه‌ای بهره می‌برند که با رمزگان خاص خود، امکان ارتباط و انتقال پیام‌ها را میسر می‌سازند» (نامور مطلق و کنگرانی، ۱۳۸۸: ۸۸). این قابلیت مفهوم گفتمان که اجازة تحلیل کنیم، رویکردی نوین و سودمند است؛ زیرا گفتمان در این معنا، نه تنها زبان، بلکه شناخت، چارچوب‌های هنجاری، تصاویر، اسطوره‌ها و نهادهای برسازنده جهان، جامعه و «خود» را نیز در بر می‌گیرد.

۵.۴. ساخت اجتماعی واقعیت

در بینش سازه انگاری «ساخت واقعیت اجتماعی، در کانون توجه قرار گرفته است» (الطافی، ۱۴۰۴: ۴). در بحث پیرامون ساخت واقعیت، موضوع تنها به ساخت (سازه) معرفت محدود نمی‌شود؛ سازه‌انگاران معتقدند که واقعیت نیز ساخته می‌شود. در این زمینه، برگر و لاکمن بر این باورند که واقعیت روزمره یک ساخت اجتماعی است و در مورد سایر واقعیت‌ها (واقعیت علمی، تکنیکی و ...) سخنی نمی‌گویند. در مقابل، گروه دوم ساخت واقعیت را محدود نمی‌دانند و معتقدند که تمامی واقعیت‌ها، از جمله واقعیت علمی، ساخت اجتماعی هستند. این نوع ساخت (سازنده/سازه‌گرایی) به گونه‌ی مشخص به رنولاتور و پژوهشگرانی مانند استیو ولگار و میشل کلن تعلق دارد (حسینی صیادنورد و مایلی، ۱۳۹۹: ۵).

برساخت‌گرایی اجتماعی، از نظر تاریخی، ریشه در دو جریان فکری جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی علم دارد. جامعه‌شناسی معرفت در معنای عام، شاخه‌ای از جامعه‌شناسی است که رابطه میان فکر و جامعه را مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ رابطه‌ای که از همبستگی‌های ساده و ضعیف تا رابطه‌های علی و جبری گسترده می‌شود (چاپرک، ۱۳۸۷: ۱۳۰).

از این منظر، در مورد واقعیت اجتماعی «واقعیت اجتماعی ساخته و پرداخته جامعه است و برساخت اجتماعی واقعیت تأکید می‌شود، واقعیتی که ساخته و ابداع شده و نه چیزی که آن را طبیعی، مسلم و یا موجودی از پیش موجود می‌توان فرض کرد» (حسینی صیادنورد و مایلی، ۱۳۹۹: ۱۶).

بنابراین، هنگامی که بحث بر ساخته شدن واقعیت مطرح می‌شود، منظور این است که واقعیت در «چارچوب روابط اجتماعی، فرهنگی و تاریخی شکل می‌گیرد و انسان در این چارچوب صاحب هویت است و در این روند آنچه که به عنوان واقعیت و حقیقت در نظر می‌گیریم، در واقع نتیجه تأثیرات و ساختارهای اجتماعی و فرهنگی است که بر ساخته می‌شوند» (الطافی، ۱۴۰۳: polesorkhmedia.com).

۴. هرمنوتیک معاصر

در هرمنوتیک معاصر، مباحثی چون نسبییت فهم، زبانمندی، تاریخ‌مندی، تجربه زیسته، امتزاج افق‌ها، پیش‌فرض‌ها، نقادی متن و نیت مؤلف مطرح می‌شود. شلایرماخر هرمنوتیک را «دانش فهمیدن» می‌داند (پالمر، ۱۹۸۸: ۴۰) و گادامر آن را «شناخت فهم» معرفی می‌کند (واعظی، ۱۳۸۱: ۲۱۵). به‌طور تاریخی، هرمنوتیک شش تعریف یافته است: تفسیر کتاب مقدس، روش‌شناسی لغوی، مبنای علوم انسانی، فهم زبانی، پدیدارشناسی وجودی و نظام‌های تاویلی فرهنگی (نصری، ۱۳۸۰؛ اکرمی و هاشمی، ۱۳۸۹).

پالمر چند تعریف از هرمنوتیک مدرن (پس از سده شانزدهم) ارائه کرده است که عبارت‌اند از:

- تفسیر متون دینی در حوالی سال ۱۶۵۰، در ارتباط با دانهاور و صورتبندی اولیه هرمنوتیک به مثابه یک روش؛
- روش زبان‌شناختی در قرن هجدهم، در ارتباط با ظهور عقل‌گرایی و زبان‌شناسی کلاسیک، شامل دو مکتب دستوری و تاریخی متون دینی؛
- علم فهم زبانی در اواخر سده هجدهم، مرتبط با آگوست ولف و شلایرماخر؛
- مبانی روش‌شناختی برای علوم انسانی، که بر فهم بیانات و اظهارات زندگی انسان در هنر، اعمال و نوشته‌ها تأکید دارد و در سده نوزدهم، مرتبط با دیلتای است؛
- پدیدارشناسی دازین و فهم هستی‌شناختی، در سده بیستم و در ارتباط با هیدگر و گادامر؛
- نظام تفسیر و بازیابی معنا در برابر بت‌شکنی، در سده بیستم و مرتبط با ریکور (پالمر، ۱۹۶۹: ۳۳ - ۴۵).

۶.۱. پیش‌فهم

گادامر پیش‌داوری را پیش‌نیاز فهم می‌داند. این پیش‌داوری‌ها ممکن است درست یا نادرست باشند، اما برای وقوع فهم ضروری‌اند. در دوران روشنگری، عقل‌گرایی تمامی پیش‌داوری‌ها را طرد کرد و به دنبال

معرفت عینی و مطابق واقع بود. از دیدگاه متفکران عصر روشنگری، به ویژه دکارت، دخالت پیش‌داوری‌ها منشأ خطای عقل به شمار می‌آمد. اما از نظر گادامر، پیش‌داوری لازمه فهم است و فهم از طریق تفکر منفعل به وجود نمی‌آید؛ بلکه برای فهم هر امری، ابتدا باید درباره آنچه قرار است بشناسیم، پیش‌داوری داشته باشیم. عدم وجود پیش‌داوری به معنای بی‌اطلاعی از وجود آنهاست؛ بنابراین، از نظر گادامر، پیش‌بینی معنی شرط فهم است و او این پیش‌بینی را «پیش‌داوری» می‌نامد (جابری نصر، ۱۳۹۹: ۳۹). بنابراین:

فرد برای فهمیدن، باید دیدگاه خود را نسبت به دیگر امکان‌ها (پیش‌داوری‌ها) بگشاید. باز بودن به معنای داشتن پیش‌داوری یا سوگیری نیست، بلکه به این معناست که فرد بیاموزد پیش‌داوری‌های سازنده را از پیش‌داوری‌های غیرسازنده تمییز دهد (جابری نصر، ۱۳۹۹: ۴۰).

۶.۲. افق معنایی

افق معنایی مشترک پیامد امتزاج افق‌هاست، که به گمان گادامر «قیاس امتزاج افق‌ها» می‌باشد و می‌توان از آن به «امتزاج همزمانی افق‌ها» تعبیر کرد. گادامر اضافه می‌کند که فهم زمانی رخ می‌دهد که افق تفسیر با افق متن در آمیزد (رهبر، ۱۳۹۱: ۲۵). گادامر در این باره می‌گوید: افق چیزی است که ما در آن حرکت می‌کنیم و با ما حرکت می‌کند. لذا افق گذشته، که همه انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند و به شکل سنت وجود دارد، همیشه در حرکت است. این آگاهی تاریخی نیست که ابتدا افق را به حرکت درمی‌آورد، بلکه در این حرکت، آگاهی تاریخی از خود، آگاه می‌گردد (گادامر، ۱۹۸۹: ۳۰۴). از آنجا که فهم فرآیند پایان‌ناپذیر است و در افق رخ می‌دهد، تغییر افق‌ها نیز امر پایان‌ناپذیر است. افق‌ها همواره در امتداد و برخورد با افق‌های دیگر تغییر می‌کنند و ما نیز با تغییر افق‌ها تغییر می‌کنیم (جابری نصر، ۱۳۹۹: ۳۸).

۶.۳. دیالکتیکی بودن فهم

گادامر فهم را جریان دیالکتیکی و بازمانده می‌داند. در واقع، گفت‌وگو در فلسفه گادامر فراتر از تعامل میان افراد است و شامل گفت‌وگو با موقعیت‌ها، متون و جهان پیرامون نیز می‌شود. در این فرآیند، افراد خلاق با موقعیت‌ها درگیر می‌شوند، راه‌های مختلف را آزمون می‌کنند، جنبه‌های مختلف موضوع را بررسی می‌نمایند و حتی ضعیف‌ترین و نامحتمل‌ترین راه‌حل‌ها را امتحان می‌کنند؛ آن‌ها به سادگی تسلیم موقعیت‌ها نمی‌شوند. به باور گادامر، آنچه در موقعیت‌های منحصر به فرد به دنبال آن هستند، پاسخ آماده‌ای در کتاب‌ها نیست، بلکه چیز کشف‌شدنی است که در نتیجه این مواجهه دیالکتیکی و با استمداد از قوه داوری به دست می‌آید (جابری نصر، ۱۳۹۹: ۱۷۴).

۶.۴. تاریخی بودن فهم

فهم هرمنوتیکی بر تاریخ‌مندی تأکید دارد. در این بینش، هرمنوتیک دو دیدگاه کانتی و هگلی را در سطح گسترده در هم می‌آمیزد. در رویکرد کانتی، دنیا شبیه‌سازی می‌شود و ما خود را طبق چارچوب‌های شناختی و بیان مشترک درون آن بیان می‌کنیم؛ در دیدگاه هگلی، چنین چارچوب‌هایی در طول زمان ظهور و بروز می‌کنند. تا جایی که بیان هنری به چارچوب‌های تلویحی ما از معنا و ارزش جلوه بیرونی می‌دهد، می‌توانیم ظرفیت‌های خود را در طول زمان بهتر بازشناسیم (دیوی، ۱۳۸۳: ۷).

این دیدگاه‌ها نشان می‌دهند که فهم هرمنوتیکی تنها به تحلیل صرف متن محدود نمی‌شود، بلکه رابطه انسان با تاریخ، فرهنگ و تجربه زیست او نیز جایگاه ویژه‌ای دارد. در این چارچوب، توجه به سیر تحول تاریخی و جایگاه انسان در بستر زمان، از اصول بنیادین فهم محسوب می‌شود. به بیان دیگر، فهم متون و پدیده‌ها بدون در نظر گرفتن زمینه تاریخی و زیستی انسان ناقص خواهد بود و درک عمیق‌تر معنا و ارزش‌ها مستلزم توجه به فرآیندهای تاریخی و اجتماعی است. این ضرورت، زمینه را برای تمرکز ديلتای بر توجه به نقش تاریخ در فهم انسان و متون فراهم می‌آورد و نشان می‌دهد که جایگاه علوم انسانی با علوم طبیعی تفاوت بنیادین دارد. از همین رو:

دیلتای در حوزه علوم انسانی و معرفت‌شناسی، موضوع «تاریخ در فهم» را برجسته نمود و جایگاه ویژه‌ای برای آن قائل شد. کانون اصلی پروژه دیلتای، تمایز میان علوم انسانی و علوم طبیعی است. به گمان او، در هرمنوتیک نه شناخت متن و نه شناخت معنای آن، بلکه شناخت زندگی و حیات متبلور و ظهور یافته در ساحت متن، مسئله اصلی است (اشراق، ۱۳۹۱: ۴۴ ۴۴).

روش هرمنوتیکی در علوم انسانی بر این باور استوار است که شناخت انسان و جهان اجتماعی، با فرآیندی متفاوت از شناخت جهان طبیعی حاصل می‌شود. از منظر هرمنوتیک، فهم متون، کنش‌ها و تجربه‌های انسانی، نه تنها نیازمند تحلیل منطقی و استنتاج از داده‌هاست، بلکه مستلزم توجه به زمینه‌های تاریخی، فرهنگی و زیستی انسان‌ها، و همچنین نقش ذهن و قوه داوری در بازشناسی معناست. بر این اساس، علوم انسانی با پدیده‌هایی سروکار دارند که تکرارپذیر نیستند و نمی‌توان آن‌ها را تنها با قوانین کلی تبیین کرد.

به بیان دیگر، روش هرمنوتیکی بر فهمیدن به جای تبیین صرف تأکید دارد و در آن، مطالعه حوادث و کنش‌ها نیازمند کشف نیت‌ها، اهداف و ارزش‌های انسانی است. در این چارچوب،

دیلتهای به‌خوبی نشان می‌دهد که علوم انسانی از علوم طبیعی متمایزند و فهم پدیده‌های انسانی نیازمند تأویل و ورود به جهان معنایی افراد است. از همین رو:

به باور دیلتای، روش علوم انسانی «فهمیدن است، در حالی که اسلوب علوم طبیعی معطوف به تبیین می‌باشد. دانشمند طبیعی رویداد را به مدد استخدام قوانین کلی تبیین می‌کند، در حالی که دانشمند علوم انسانی نه چنین قوانینی را کشف می‌کند و نه به کار می‌گیرد. علوم انسانی با حوادث تکرارناپذیر سروکار دارد که شناخت آن‌ها با تأویل ممکن می‌شود. بنابراین، علوم انسانی در پی فهم باطن عاملان حوادث از طریق کشف نیات، اهداف، آرزوها، منش‌ها و شخصیت‌های آنان است؛ بنابراین، فهمیدن عبارت است از کشف من و در تو می‌باشد (اشراق، ۱۳۹۱: ۴۴).

۷. شباهت‌های سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر

پیوند میان سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر در این است که «هر دو با رویکردهای ذات‌گرایانه و عینیت‌باور فاصله می‌گیرند و معنا و واقعیت اجتماعی را اموری داده‌شده و مستقل از تفسیر نمی‌دانند» (اشراق، ۱۴۰۴: ۸). بر اساس این دو رویکرد، «معنا در فرایند پویا و رابطه‌مند شکل می‌گیرد و وابسته به زمینه‌های انسانی، تاریخی و اجتماعی است» (اشراق، ۱۴۰۴: ۸).

به این ترتیب، «هرمنوتیک معاصر، به‌ویژه در سنت‌های پساهاایدگری و گادامری، بر فهم به‌مثابه رویداد تأکید دارد؛ یعنی معنا در افق گفتگویی میان متن، سنت و مفسر پدیدار می‌شود و در مقابل، سازه‌انگاری به‌ویژه در علوم اجتماعی و روابط بین‌الملل بیشتر بر سازوکارهای اجتماعی تولید معنا تمرکز می‌کند و نشان می‌دهد چگونه هنجارها، گفتمان‌ها و تعاملات نهادی واقعیت اجتماعی را تثبیت می‌کنند (اشراق، ۱۴۰۴: ۸).

۷.۱. نسبت فهم در بسترهای تاریخی و اجتماعی

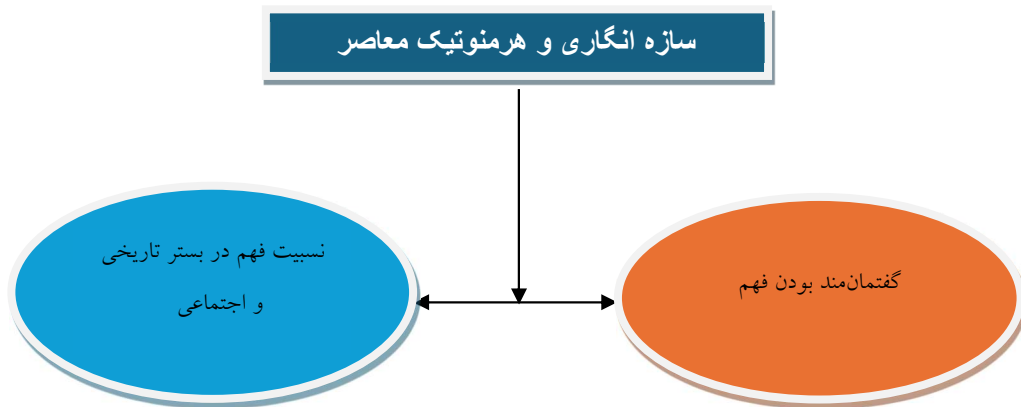
در واقع، رویکردهای هرمنوتیک و سازه‌انگاری در این مسئله هم‌نظرند که «نقطه مشترک اساسی، نفی فهم و واقعیت بی‌زمینه است» (اشراق، ۱۴۰۴: ۸). بینش هرمنوتیک بر این امر استوار است که فهم همواره ماهیت تاریخی دارد و بدون در نظر گرفتن سنت‌ها، افق‌های زمانی و موقعیت مفسر ممکن نیست. در همین راستا، سازه‌انگاری نیز تأکید می‌کند که معنا و واقعیت اجتماعی تنها در بسترهای خاص اجتماعی، فرهنگی و نهادی قوام می‌یابند. بنابراین، در هر دو رهیافت، معنا امر سیال، زمینه‌مند و وابسته به روابط انسانی تلقی می‌شود. در نهایت می‌توان گفت «تاریخ‌مندی» در هرمنوتیک و «اجتماعی‌بودن» در سازه‌انگاری، دو بیان متفاوت از یک اصل واحد هستند: هیچ معنا یا واقعیتی فراتر از زمینه شکل نمی‌گیرد (همان: ۸).

۷.۲. گفتمان مند بودن فهم

آغاز نظریه گفتمان به «فردیناند دی سوسور^۱ زبان شناس سوییسی^۲ بر می گردد» (اشراق، ۱۳۸۹: ۷). گفتمان پدیده‌ای چندوجهی و چندمعنایی است؛ چنان‌که کثرتِ وجوه و ابعاد معنایی آن، موجب پیچیدگی در دریافت تعاریف و درک دقیق نقش، جایگاه، کارویژه‌ها و استلزام‌های آن شده است. گفتمان نه تنها تجسم‌بخش معنا و ارتباطات اجتماعی است، بلکه به ذهنیت کنشگران و مناسبات اجتماعی سیاسی (قدرت) نیز شکل می‌دهد (رهبر، ۱۳۹۱: ۱۰-۱۲).

در واقع هر گفتمان، نه تنها ابزاری برای توصیف، بلکه رژیمی از حقیقت است؛ مجموعه‌ای از قواعد استعلایی و صورت‌بندی‌های معرفتی که مرزهای "امر دیدنی" و "امر گفتنی" را ترسیم کرده و بدین سان، قلمرو ابژه‌های شناسایی را خلق می‌کند. گفتمان، هم‌زمان با ایجاد موضوع، به میانجی توزیع مکان‌مند قدرت، "موقعیت سوژه" را پیش‌فرض می‌گیرد. به بیان دیگر، گفتمان‌ها برسازنده هویت‌های پیش‌ساخته‌ای هستند که ما در ساحت کنش و ارتباط، به شکلی گریزناپذیر در آن‌ها مأوا می‌گزینیم و هستی اجتماعی خود را در نسبت با آن‌ها معنا می‌کنیم.

نمودار شماره ۱. وجه اشتراک سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر



۸. تفاوت‌های سازه‌انگاران و هرمنوتیک معاصر

در تبیین تمایز میان خوانش سازه‌انگاران و هرمنوتیک معاصر، می‌توان چنین استدلال کرد که «هرمنوتیک بیشتر بر منطق فهم و تفسیر تمرکز دارد، در حالی که سازه‌انگاری به منطق برساخت اجتماعی واقعیت می‌پردازد» (اشراق، ۱۴۰۴: ۸). افزون بر این تفاوت ماهوی، میان

۱. Ferdinand de Saussure (1857 - 1913)

۲. هریس زلیک، ون دایک، روت وداک و نورمن فرکلاف از نظریه پردازان مهم گفتمان در حوزه زبان شناسی به شمار می‌روند.

این دو رویکرد از منظر «سطح و جهت تحلیل» نیز تمایزی بنیادین وجود دارد (اشراق، ۱۳۸۸: ۸). در حالی که هرمنوتیک به دنبال واکاوی لایه‌های درونی معنا و افق فکری مفسر است، سازه‌انگاری بر چگونگی قوام یافتن این معانی در بستر روابط اجتماعی و ساختارهای هویت‌ساز تأکید می‌ورزد.

در واقع، هرمنوتیک با تمرکز بر «سوژه» و «افق معنایی مفسر»، از درون به پدیده می‌نگرد تا معنای نهفته در بطن کنش را بازیابی کند؛ اما سازه‌انگاری با نگاهی ساختاری‌تر، چگونگی شکل‌گیری این معانی را در بستر تعاملات اجتماعی و نهادی بررسی می‌کند. بنابراین، در حالی که هرمنوتیک در پی «چیستی» معناست، سازه‌انگاری بیشتر بر «چگونگی» برساخته‌شدن آن معنا در فضای میان‌ذهنی تأکید می‌ورزد.

در باب تفاوت میان خوانش سازه‌انگاران و هرمنوتیک معاصر می‌توان گفت که «هرمنوتیک بیشتر ناظر به منطق فهم و تفسیر است، در حالی که سازه‌انگاری به منطق برساخت اجتماعی واقعیت می‌پردازد» (اشراق، ۱۴۰۴: ۸). افزون بر آن «تفاوتی نیز در سطح و جهت تحلیل میان رویکرد سازه‌انگاران و هرمنوتیک معاصر، وجود دارد» (اشراق، ۱۳۸۸: ۸).

۸.۱. زبان‌مند بودن فهم

زبان‌مندی فهم، اساسی‌ترین دستاورد و مهم‌ترین سهم گادامر در تاریخ هرمنوتیک به شمار می‌آید. مبتنی بر این رویکرد، فهم پدیده‌ای زبانی است؛ زیرا تنها در فضای زبان رخ می‌دهد. در واقع، فاصله زمانی میان متن و تفسیر تنها به واسطه زبان پیمودنی است. فهم و تفسیر، گفت‌وگویی است که در چارچوب «سنت» شکل می‌گیرد؛ گفت‌وگویی که از نیت مؤلف و مفسر فراتر رفته و میان گذشته و حال پیوند برقرار می‌سازد. از این رو، زبان‌مندی به عنوان ویژگی بنیادین فهم هرمنوتیکی شناخته می‌شود (رهبر، ۱۳۹۱: ۷).

در هرمنوتیک معاصر، زبان از یک ابزار ساده به بستر بنیادین هستی ارتقا می‌یابد؛ به گونه‌ای که:

زبان نه ابزار انتقال معنا، بلکه افق پدیداری آن است. فهم همواره از دل زبان و در بستر پیش‌فهم‌ها رخ می‌دهد. پیش‌فهم‌ها نه خطاهایی برای حذف، بلکه شرط امکان وقوع هر فهمی هستند. معنا، حاصل تعامل میان افق تاریخی مفسر و افق متن یا دیگری است (اشراق، ۱۴۰۴: ۸).

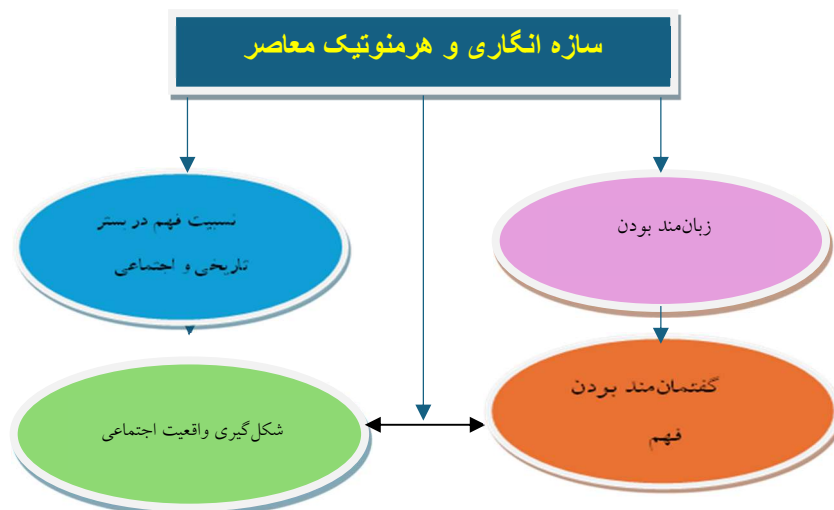
در این تلقی، هرمنوتیک با سازه‌انگاری هم‌نواست؛ زیرا سازه‌انگاری نیز زبان و گفتمان را عناصر مرکزی در تولید واقعیت اجتماعی می‌داند. در این چارچوب، هویت‌ها، منافع و حتی کنش‌های سیاسی، همگی در دل ساختارهای زبانی و گفتمانی معین شکل می‌گیرند (اشراق، ۱۴۰۴: ۸).

با این حال، تفاوت در اینجاست که هرمنوتیک بر «تجربه فهم» و «افق معنایی» تمرکز دارد، در حالی که سازه‌انگاری بیشتر به پیامدهای عینی و نهادیِ گفتمان‌ها در ساخت واقعیت اجتماعی توجه می‌کند. نسبت این دو را می‌توان نسبت میان «نظریه فهم» و «نظریه ساخت اجتماعی معنا» دانست (اشراق، ۱۴۰۴: ۸).

۸.۲. شکل‌گیری واقعیت اجتماعی

رویکرد سازه‌انگاری بر این فرض استوار است که واقعیت اجتماعی، از جمله هویت‌ها، منافع و قواعد کنش، در فرآیند تعامل اجتماعی و در چارچوب هنجارها و گفتمان‌ها ساخته می‌شود. هویت‌ها نه پدیده‌هایی ثابت و پیشینی، بلکه نتیجه بازتولید مداوم معانی در مناسبات اجتماعی هستند (اشراق، ۱۴۰۴: ۸).

نمودار شماره ۲. وجه افتراق سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر



در مقابل، تفسیر هرمنوتیکی بیش از آنکه بر سازوکارهای نهادی تولید معانی متمرکز باشد، بر چگونگی «فهم» این معانی تأکید دارد. هرمنوتیک به ما می‌آموزد که این هویت‌ها و واقعیت‌ها چگونه برای کنشگران «معنادار» می‌شوند، در حالی که سازه‌انگاری نشان می‌دهد این معناداری چگونه به «ساختارهای پایدار اجتماعی» بدل می‌گردد (اشراق، ۱۴۰۴: ۸). بنابراین، تمایز اصلی این دو رویکرد در سطح تحلیل نهفته است: هرمنوتیک در سطح معنا و فهم عمل می‌کند و سازه‌انگاری معطوف به سطح ساخت اجتماعی و تثبیت بینادهنی است (اشراق، ۱۴۰۴: ۸).

۹. تلفیق سازه‌انگاری و هرمنوتیک: چارچوب نوین تحلیل روابط بین‌الملل

ترکیب رویکردهای هرمنوتیک معاصر و سازه‌انگاری، «اسلوبی فراهم می‌آورد که می‌توان آن را چارچوب تفسیری — برساختی نامید؛ این چارچوب امکان می‌دهد تا هم به منطبق فهم کنشگران توجه شود و هم به سازوکارهای اجتماعی و گفتمانی که این فهم‌ها را به واقعیت‌های سیاسی و نهادی تبدیل می‌کنند» (اشراق، ۱۴۰۴: ۸). تلفیق این دو بینش در حوزه روابط بین‌الملل موجب می‌گردد که «مفاهیمی چون قدرت، امنیت، هویت و منافع، نه به‌عنوان داده‌های ثلثیت، بلکه به‌مثابه معانی تاریخی و اجتماعی تحلیل شوند» (اشراق، ۱۴۰۴: ۸). همچنین، از پیامدهای ترکیب این دو رویکرد در حیطه علوم انسانی، «دستیابی به فهم عمیق‌تر از پیوند میان معنا، زبان، تاریخ و ساخت اجتماعی دانش است» (اشراق، ۱۴۰۴: ۸).

در نهایت، تلفیق سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر با ایجاد یک چارچوب میان‌رشته‌ای، «افق تازه‌ای برای تحلیل پدیده‌های پیچیده جهانی می‌گشاید؛ افقی که در آن فهم، تفسیر و برساخت اجتماعی، به‌جای تقابل، در نسبت تکمیلی با یکدیگر قرار می‌گیرند» (اشراق، ۱۴۰۴: ۸).

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با تمرکز بر تلاقی دو رهیافت سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر، به واکاوی شباهت‌ها و تمایزهای بنیادین این دو در قلمرو علوم اجتماعی و روابط بین‌الملل پرداخته است. پرسش اصلی این پژوهش بر این محور استوار بود که چگونه می‌توان با فراروی از سطح صرف تفسیر متن، به بازسازی اجتماعی معنا در بسترهای فرهنگی و گفتمانی معاصر دست یافت. در این مسیر، نظریه هانس گنورگ گادامر به‌عنوان افق نظری تحقیق برگزیده شد تا نسبت میان «فهم» و «واقعیت» بازخوانی شود.

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که این دو رویکرد، علی‌رغم تفاوت‌های سطحی در حوزه‌های نظری و روش‌شناختی، در بنیان‌های معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی کاملاً هم‌نوا هستند. هرمنوتیک معاصر، به‌ویژه در سنت‌های پساایدگری، بر «فهم به‌مثابه رویداد» تأکید می‌ورزد؛ رویدادی که در افق گفتگویی میان متن، سنت و مفسر شکل می‌گیرد. در مقابل، سازه‌انگاری بر سازوکارهای اجتماعی تولید معنا تمرکز کرده و نشان می‌دهد که چگونه هنجارها، گفتمان‌ها و تعاملات نهادی، واقعیت اجتماعی را تثبیت می‌کنند. نقطه مشترک و استعلایی این دو رهیافت، نفی مطلق ذات‌گرایی و عینیت‌باوری پوزیتیویستی است؛ چراکه هر دو، معنا و واقعیت را امور «داده‌شده» و مستقل از تفسیر نمی‌دانند، بلکه آن‌ها را پدیدارهایی وابسته به زمینه‌های انسانی، تاریخی و اجتماعی تلقی می‌کنند.

از دل این هم‌نوایی، اصل بنیادین «زمینه‌مندی معنا» آشکار می‌شود. هرمنوتیک بر تاریخ‌مندی فهم پای می‌فشارد و سازه‌انگاری بر اجتماعی‌بودن معنا تکیه دارد؛ این دو در واقع بیان‌های متفاوتی از یک اصل مشترک‌اند: «هیچ معنا یا واقعیتی بیرون از زمینه شکل نمی‌گیرد». بدین‌سان، معنا امر سیال، رابطه‌مند و وابسته به تعاملات انسانی است. در این میان، زبان نقشی هستی‌شناختی ایفا می‌کند؛ در هرمنوتیک، زبان نه ابزار انتقال بلکه افق پدیداری معناست و در سازه‌انگاری نیز زبان و گفتمان، عناصر مرکزی در تولید و صیانت از واقعیت اجتماعی محسوب می‌شوند. این هم‌سوایی راهبردی اثبات می‌کند که فهم جهان و برساخت اجتماعی آن، در واقع دو روی یک سکه‌اند.

با وجود این اشتراکات، تمایزهای ظریفی نیز میان این دو وجود دارد که به سطح تحلیل بازمی‌گردد. هرمنوتیک بیشتر بر «منطق فهم و تفسیر» تمرکز دارد، در حالی که سازه‌انگاری به «منطق برساخت اجتماعی واقعیت» می‌پردازد. هرمنوتیک به ما می‌آموزد که چگونه هویت‌ها برای کنشگران معنادار می‌شوند، اما سازه‌انگاری نشان می‌دهد این معناداری چگونه به ساختارهای پایدار اجتماعی و نهادی تبدیل می‌گردد. بدین‌سان، هرمنوتیک با واکاوی درونی پدیدارها، "چرایی" معنادار شدن جهان را تبیین کرده و به‌مثابه جان تحلیل، بر غنای معنایی کنش می‌افزاید؛ در حالی که سازه‌انگاری با ردیابی فرآیندهای بیرونی، "چگونگی" قوام‌یافتگی این معانی در قالب ساختارهای قدرت و عمل را به تصویر کشیده و به‌مثابه کالبد عینی و نهادی معنا، آن را صورت‌بندی می‌کند. این هم‌آغوشی نظری و پیوند تکمیلی میان فهم فردی و برساخت جمعی، راه را برای گذار از انتزاع تفسیری به واقع‌گرایی برساختی هموار ساخته و افق نوین در درک دیالکتیک میان "ذهنیت مفسر" و "عینیت ساختار" می‌گشاید.

بنابراین، دستاورد کلیدی این پژوهش آن است که تلفیق سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر، چارچوب میان‌رشته‌ای و نوین تحت عنوان «رهیافت تفسیری - برساختی» فراهم می‌آورد. این چارچوب امکان می‌دهد تا هم به «منطق فهم کنشگران» توجه شود و نیز به «سازوکارهای گفتمانی» که این فهم‌ها را به واقعیت‌های سیاسی و نهادی بدل می‌کنند. در حوزه روابط بین‌الملل، این تلفیق موجب می‌شود مفاهیمی چون قدرت، امنیت، هویت و منافع، نه به‌عنوان داده‌های ایستا و تغییرناپذیر، بلکه به‌مثابه معانی تاریخی و اجتماعی تحلیل شوند. در لایه‌ای کلان‌تر، این ترکیب در حیطه علوم انسانی به فهم عمیق‌تر از پیوند گسست‌ناپذیر میان معنا، زبان، تاریخ و ساخت اجتماعی دانش می‌انجامد.

سرانجام، پیوند سازه‌انگاری و هرمنوتیک معاصر، افق تازه‌ای برای تحلیل پدیده‌های پیچیده جهانی می‌گشاید؛ افقی که در آن فهم، تفسیر و برساخت اجتماعی به‌جای تقابل، در نسبت تکمیلی و دیالکتیکی با یکدیگر قرار می‌گیرند. این رویکرد نه تنها محدودیت‌های هرمنوتیک صرف در مواجهه با ساختارها را برطرف می‌کند، بلکه امکان بازسازی اجتماعی معنا را در بسترهای فرهنگی معاصر فراهم می‌آورد. بدین‌سان، پژوهش حاضر نشان داد که این تلفیق می‌تواند به‌عنوان یک الگوواره (پارادایم) نوین و کارآمد در مطالعات میان‌رشته‌ای و تحلیل گفتمان‌های سیاسی و اجتماعی معاصر به کار گرفته شود.

پیشنهاد برای پژوهش‌های آتی

با استناد به یافته‌های این تحقیق، پیشنهاد می‌شود پژوهش‌های آتی بر «تحلیل هرمنوتیکی تحول‌هنجارهای بین‌المللی» تمرکز کنند. به‌طور مشخص، می‌توان بررسی کرد که چگونه «امتزاج افق‌ها» میان تمدن‌های مختلف می‌تواند منجر به برساخت‌هنجارهای جدید در حکمرانی جهانی شود. همچنین، مطالعه تأثیر «فناوری‌های نوین ارتباطی» بر تغییر بسترهای تاریخی فهم و به تبع آن، دگرگونی در ساختارهای اجتماعی معنا، می‌تواند مسیر نوین و جذابی برای بسط این نظریه باشد.

منابع

- احمدی، بابک. (۱۳۸۴). کار روشنگری. تهران: نشر مرکز.
- اشراق، سید حسین. (۱۳۹۱). هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل. کابل: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس.
- اشراق، سید حسین. (۱۳۸۹). پدیدارشناسی نظریه گفتمان. فصلنامه علمی - پژوهشی نبراس، ۲(۲)، ۷-۲۴.
- اشراق، سید حسین. (۱۴۰۴). مصاحبه نگارنده (به تاریخ ۰۸/۱۰/۰۴).
- الطافی، سید برهان. (۱۴۰۲). جایگاه اخلاق در روابط بین‌الملل از دیدگاه سازه‌انگاری و اسلامی. فصلنامه علمی مطالعات راهبردی سیاست بین‌الملل، ۶(۱۲)، ۲۳۷-۲۵۶.
- الطافی، سید برهان. (۱۴۰۳). برساخته شدن انسان: چگونه می‌توان به فهم مشترک رسید؟. بازیابی شده از <https://polesorkhmedia.com/archives/1999>
- الطافی، سید برهان. (۱۴۰۴). پیوند میان حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل: گفت‌وگوی متون در پرتو بینامتنیت. فصلنامه علمی - پژوهشی نبراس، (۱۱)، ۴۸-۶۰.

- پالمر، ریچارد. (۱۳۹۰). علم هرمنوتیک (ترجمه محمد حنایی). تهران: انتشارات هرمس.
- پریمی، علی. (۱۳۸۳). هرمنوتیک و تأثیر آن بر فهم متون دینی. حوزه و دانشگاه، (۳۹).
- جابری نصر، محمد. (۱۳۹۹). بررسی خلاقیت از منظر هرمنوتیک فلسفی گادامر و دلالت‌های آن برای آموزش و پرورش (رساله دکتری تخصصی). دانشگاه شهید چمران اهواز، دانشکده علوم تربیتی و روان‌شناسی.
- جوان‌پور، عزیز. (۱۳۹۰). هرمنوتیک دریچه‌ای به سوی شناخت در علوم دینی. فصلنامه علمی - پژوهشی پژوهش‌های اعتقادی - کلامی، (۳۱)، ۷-۲۹.
- چاپرک، علی. (۱۳۸۷). برساخت‌گرایی اجتماعی. روش‌شناسی علوم انسانی، (۵۷).
- حسینی صیادنورد، مجید و مایلی، محمدرضا. (۱۳۹۹). تحول نظریه سازه‌انگاری از روابط بین‌الملل به مباحث علوم سیاسی. فصلنامه علمی مطالعات روابط بین‌الملل، (۵۰)۱۳، ۱۲۸-۱۴۹.
- خنیفر، حسن و مسلی، ناهید. (۱۳۹۶). اصول و مبانی روش‌های پژوهش کیفی (جلد اول). تهران: انتشارات نگاه دانش.
- دانایی فرد، حسن. (۱۳۹۸). گفتارهای جدید در خط‌مشی‌گذاری عمومی. تهران: دانشگاه امام صادق.
- دیوی، نیکلاس. (۱۳۸۳). هرمنوتیک و نظریه هنر (ترجمه فرهاد ساسانی). نشریه زیباشناخت.
- رهر، عباسعلی. (بی‌تا). فهم هرمنوتیکی عقل و دین در ساحت گفتمانی تجدید حیات اسلام. فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست، (۴)۱، ۷۷-۱۰۴.
- قوام، عبدالعلی. (۱۳۸۴). روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها. تهران: سمت.
- کاظمی، علی اصغر. (۱۳۷۴). روش و بینش در سیاست (نگرش فلسفی، علمی و روش‌شناختی). تهران: دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- کریمی، جهانگیر. (۱۳۸۳ الف). هویت دولت و سیاست خارجی. فصلنامه سیاست خارجی، (۱)۱۸، ۱-۳۷.
- کریمی، جهانگیر. (۱۳۸۳ ب). سیاست خارجی از منظر تکوین‌گرایی. فصلنامه راهبرد، (۳۱)، ۱۶۰-۱۷۵.
- گروندن، ژان. (۱۳۹۳). هرمنوتیک (ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی). تهران: انتشارات ماهی.
- محسنی، سمیرا و قوام، عبدالعلی. (۱۳۹۵). پیوند میان روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل در پرتو سازه‌انگاری؛ یک نگاه بین‌رشته‌ای. فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، (۴۲)۶، ۱۰-۲۶.
- مدنی، امیرحسین. (۱۳۹۶). بررسی چستی هرمنوتیک. پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، (۱)۱۲، ۵۸-۹۶.
- مسعودی، جهانگیر. (۱۳۸۶). هرمنوتیک و نواندیشی دینی: تبیین اصول هرمنوتیک گادامر و تطبیق آن بر مبانی معرفتی نواندیشان مسلمان ایرانی. قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

مقدمی، محمدتقی. (۱۳۹۰). نظریه تحلیل گفتمان لاکلا و موف و نقد آن. معرفت فرهنگی/اجتماعی، ۲(۲)، ۹۱-۱۲۴.

نامورمطلق، بهمن و منیژه کنگرانی. (۱۳۸۸). از تحلیل بینامتنی تا تحلیل بیناگفتمانی»، پژوهشنامه فرهنگستان هنر، شماره ۱۲، ۷۳-۹۴.

نصری، عبدالله. (۱۳۸۰). راز متن (هرمنوتیک، قرائت‌پذیری متن و منطق فهم دین). تهران: آفتاب توسعه.

واعظی، احمد. (۱۳۸۱). درآمدی بر هرمنوتیک. پایگاه تخصصی نور، (۲۳)، ۱۱۵-۱۴۶.

ونت، الکساندر. (۱۳۸۴). نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل (ترجمه حمیرا مشیرزاده). تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

منابع لاتین

Gadamer, Hans-Georg. (1989). Text and interpretation. In *Dialogue and deconstruction: The Gadamer-Derrida encounter* (D. Michelfelder & R. Palmer, Trans.). Albany: State University of New York Press.

Vattimo, Gianni. (1988). Hermeneutics as koine. *Theory, Culture & Society*, 5(2-3), 399-408. <https://philpapers.org/rec/VATHAK>.

مفهوم «اختلاف» در اندیشه لیوتار

و چالش امکان فهم مشترک در هرمنوتیک فلسفه گادامر

دکتر فهیمه نصیری^۱

چکیده

مسئله فهم مشترک و امکان گفت‌وگو از بنیادی‌ترین پرسش‌های فلسفه معاصر، به‌ویژه در سنت هرمنوتیک فلسفی است. هانس گئورگ گادامر با تأکید بر تاریخی‌بودن فهم، نقش پیش‌داوری‌ها و زبان مشترک، از امکان «ادغام افق‌ها» و تحقق نوعی فهم مشترک میان سوژه‌ها دفاع می‌کند. در مقابل، ژان فرانسوا لیوتار، در چارچوب فلسفه پست‌مدرن، با طرح مفهوم «اختلاف» به وضعیت‌هایی اشاره می‌کند که در آن‌ها نه تنها توافق، بلکه خودِ داوری و ترجمه‌ی یک ادعا به زبان مسلط ناممکن است. مقاله حاضر با روش تحلیلی-انتقادی می‌کوشد نشان دهد که «اختلاف» چگونه خوش‌بینی معرفت‌شناختی و اخلاقی هرمنوتیک فلسفی نسبت به امکان فهم مشترک را به چالش می‌کشد. پرسش اصلی پژوهش آن است که آیا هرمنوتیک فلسفی، به‌ویژه در قرائت گادامری، توان تبیین وضعیت‌های امتناع فهم و

^۱. استادیار گروه علوم تربیتی و مشاوره، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

شکست گفت‌وگو را دارد یا نیازمند بازاندیشی نظری است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که مفهوم «اختلاف»، نه نفی کلی فهم، بلکه افشای حدود زبانی، اخلاقی و سیاسی آن است و می‌تواند هرمنوتیک فلسفی را از یک نظریه صرفاً تفاهم‌محور، به سوی یک هرمنوتیک انتقادی و مسئولیت‌محور سوق دهد.

کلیدواژه‌ها: لیوتار، اختلاف، هرمنوتیک فلسفی، فهم مشترک، گادامر، زبان، عدالت.

مقدمه

اصطلاح هرمنوتیک^۱ از فعل یونانی Hermeneuein به معنی تفسیر کردن آمده و با کلمه هرمس^۲ که پیام آور خدایان یونانی است هم ریشه می‌باشد. در حقیقت، مفسر نیز کار هرمس را انجام می‌دهد و می‌کوشد هرمس‌گونه معنای سخن را کشف کند (فتحی، ۱۳۸۷: ۱۶۴). هرمنوتیک دانشی است که دربارهٔ چیستی، شرایط، روش، معیار صحت و دیگر اوصاف مربوط به فهم پدیدارهای فرهنگی بحث می‌کند (توران، ۱۳۸۹). هرمنوتیک هنر تفسیر و یا نظریه‌ای در باب تفسیر است. تاریخ هرمنوتیک غربی را می‌توان به سه مرحله کلاسیک، رمانتیک و فلسفی تقسیم کرد. در میان سه مرحله فوق بیشترین تاثیر و نفوذ مربوط به هرمنوتیک فلسفی است که روح حاکم بر هرمنوتیک قرن بیستم می‌باشد. هرمنوتیک کلاسیک به دنبال ارائه روش و منطق تفسیر متون است. نهضت اصلاح مذهبی قرن شانزدهم و رواج اندیشه پروتستانتیسم و نیز قطع ارتباط مسیحیان پروتستان با کلیسای رم و از بین رفتن مرجعیت آن کلیسا، سبب شد تا مسیحیان پروتستان به منظور تفسیر کتاب مقدس، به تنظیم و تنقیح قواعد و شیوه تفسیر کتاب مقدس بپردازند. این امر موجب شد شاخه‌ای از دانش با عنوان هرمنوتیک پدید آید. نخستین اثر مستقل در این زمینه با عنوان *هرمنوتیک قدسی یا روش تفسیر متون مقدس*^۳ (۱۶۵۴) نوشتهٔ دانهاور^۴ منتشر شد. این اثر نشان می‌دهد که هدف اصلی نویسنده ارائهٔ قواعد حاکم بر تفسیر متون مقدس بوده است؛ با این حال، قواعد طرح‌شده در آن از چنان ظرفیتی برخوردار بودند که می‌توانستند در همهٔ دانش‌های متکی بر متن نیز به کار گرفته شوند (Grondin, 1995: 48). از این‌رو، هرمنوتیک در معنای کلاسیک خود به‌مثابهٔ فن تفسیر متون فهم می‌شود. این فن به خصوص در حوزه‌هایی گسترش یافته که با تفسیر متون مقدس یا شرعی سروکار دارند: الهیات که به هرمنوتیک مقدس^۵ می‌پردازد. حقوق که با هرمنوتیک حقوقی^۶ سروکار دارد و فیلولوژی^۷ که محل بحث هرمنوتیک عرفی^۸ است. هرمنوتیک در

1. Hermeneutics

2. Hermes

3. *Hermeneutica Sacra Sive Methodus exponendarum S. Literarum* (Eng: *Sacred Hermeneutics or the Method of Expounding the Sacred Scriptures*)

4. Johann Conrad Dannhauer (1603 - 1666)

5. hermenutica sacra

6. hermenutica juris

7. Philology

8. hermenutica profana

این موارد نقش کمکی داشت و فرایند تفسیر را تسهیل می‌کرد؛ و به خصوص در مواردی که تفسیر با عبارات مبهم یا باور نکردنی روبرو می‌شد به یاری هرمنوتیک نیاز پیدا می‌کرد. هرمنوتیک اساساً خصلتی هنجارگذار داشت، یعنی برای تفسیر بهتر متون، مجموعه‌ای از قواعد و احکام و اصول عرضه می‌کرد (گروندن، ۱۳۹۳: ۱۱-۱۲).

یوهان مارتین کلادنیوس^۱ معروفترین نظریه پرداز هرمنوتیک کلاسیک و متخصص در الهیات مسیحی است. وی بر این باور است که معنای هر اثر همان مقصود سازنده و یا نویسنده همان اثر است و هرمنوتیک همان تأویل و گشودن رمز و یافتن معنای قطعی متن است. هرمنوتیک کلاسیک در بستر عصر روشنگری شکل گرفت و متأثر از عقل‌گرایی حاکم بر این عصر بوده است. در هرمنوتیک کلاسیک فهم حقیقت برای همگان میسر است، مشروط بر آنکه به منطق و روش متناسب با متن دست یابند. همچنین موانع یعنی ابهاماتی که در برخی از متون وجود دارد از میان برداشته شود (حسین زاده، ۱۳۸۰). بنابراین هرمنوتیک زمانی آغاز می‌شود که فهم متن دچار مشکل شود. هرمنوتیک کلاسیک متناظر با معنای سنتی تفسیر است. از اینرو کار مفسر روشن کردن مقصود مؤلف، شرح و تبیین و نیز رفع ابهامات متن است. هرمنوتیک رمانتیک سرآغاز هرمنوتیک مدرن است که با آرای فردریش شلایرماخر^۲، متأله آلمانی آغاز شده است. هرمنوتیک شلایرماخر را از آنرو رمانتیک نامیده‌اند که تلاش وی بخشی از جنبش رمانتیک در اروپا به حساب می‌آید. رومانتیسم عقل‌گرایی عصر روشنگری را به چالش می‌طلبد. در عصر روشنگری این باور وجود داشت که انسان به مدد عقل خودبنیاد و با استفاده از روش صحیح منطق می‌تواند به حقیقت امور دست یابد. رومانتیسم امکان دستیابی به حقیقت و فهم عینی را ناممکن ندانسته، بلکه بر نقصان فهم و امکان سوء فهم تأکید دارد. شلایرماخر برخلاف آرای هرمنوتیک کلاسیک، فهم متن را امری طبیعی و آسان نمی‌دانست، بلکه بدفهمی را امری عادی می‌انگاشت. به عقیده وی چون بدفهمی در همه مراحل فهم متن وجود دارد پس نیاز به تفسیر نه فقط برای رفع ابهام، بلکه برای عمل فهم نیز ضروری است. ویلهلم دیلتای^۳ از شخصیت‌های عمده دیگر هرمنوتیک است که نظرات جدیدی در باب روش شناسی در هرمنوتیک ارائه کرده است.

هرمنوتیک فلسفی با آرای مارتین هایدگر^۴ آغاز شد. هرمنوتیک فلسفی تغییر جهت اساسی در اهداف و وظایف هرمنوتیک پدید آورد. از دیگر نظریه پردازان این حوزه هانس گئورک گادامر^۵ است که برخلاف عقل‌گرایی عصر روشنگری، پیشداوری را شرط لازم حصول فهم

^۱. Johann Martin Chladenius (1710 - 1759)

^۲. Friedrich Schleiermacher (1768 - 1834)

^۳. Wilhelm Dilthey (1833 - 1911)

^۴. Martin Heidegger (1889 - 1976)

^۵. Hans-Georg Gadamer (1900 - 2002)

دانست. گرچه هرمنوتیک فلسفی با آرای هایدگر و گادامر رونق یافت، اما برخی از فیلسوفان فرانسوی، نظیر ژاک دریدا^۱ و پل ریکور^۲ علیرغم اختلاف نظرهایشان بر غنای هرمنوتیک فلسفی افزودند (ماهروزاده، ۱۳۹۵). هرمنوتیک فلسفی تامل فلسفی در فهم را کار اصلی خود قلمداد می‌کند و علاقه‌ای به ارائه روش و بیان اصول و قواعد حاکم بر فهم و تفسیر ندارد و به نقد روش شناسی می‌پردازد (واعظی، ۱۳۸۰: ۳۵).

فهم، به مثابه یکی از بنیادی‌ترین مقولات فلسفی، همواره در کانون تأملات معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی قرار داشته است. از فلسفه یونان تا تفکر مدرن، فهم غالباً به صورت کنشی ذهنی، روشی یا معرفتی تفسیر می‌شد که فاعل شناسنده با به‌کارگیری قواعدی معین به آن دست می‌یافت. با ظهور هرمنوتیک فلسفی در قرن بیستم، به‌ویژه در اندیشه مارتین‌هایدگر و هانس گئورگ گادامر، این تلقی دگرگون شد و فهم به‌عنوان امری وجودی، تاریخی و زبانی مورد توجه قرار گرفت (گادامر، ۱۳۹۶).

هرمنوتیک فلسفی، برخلاف رویکردهای روش‌محور، فهم را رخدادی می‌داند که انسان همواره در بطن آن قرار دارد. انسان نه پیش از فهم، بلکه همواره در افق فهم زندگی می‌کند. از این منظر، مسئله اصلی نه «چگونه بفهمیم»، بلکه «در چه افقی فهم امکان‌پذیر می‌شود» است. گادامر با طرح مفاهیمی چون پیش‌داوری، تاریخ‌مندی فهم و ادغام افق‌ها، نشان داد که فهم همواره در شبکه‌ای از سنت، زبان و تاریخ رخ می‌دهد و از همین رو، گفت‌وگو و تفاهم، گرچه هرگز نهایی و کامل نیستند، اما اصولاً ممکن‌اند. با این حال، تحولات فکری نیمه دوم قرن بیستم، به‌ویژه در بستر فلسفه پست‌مدرن، این خوش‌بینی نسبت به امکان فهم مشترک را با تردیدهای جدی مواجه ساخت.

ژان فرانسوا لیوتار^۳ از جمله متفکرانی است که به‌طور بنیادین مفروضات تفاهم‌محور فلسفه مدرن و هرمنوتیکی را به نقد می‌کشد. او با اعلام «بی‌اعتباری فراروایت‌ها^۴» و تأکید بر تکرر بازی‌های زبانی، از وضعیتی سخن می‌گوید که در آن، عقلانیت واحد و زبان مشترک دیگر تضمین شده نیستند (لیوتار، ۱۳۸۰). در این چارچوب، لیوتار مفهوم «اختلاف^۵» را مطرح می‌کند تا به وضعیت‌هایی اشاره کند که در آن‌ها یک تعارض، نه قابل حل است و نه حتی قابل داوری منصفانه؛ زیرا طرف زیان‌دیده، فاقد زبانی است که بتواند رنج یا ادعای خود را در نظام زبانی مسلط بیان کند. این مفهوم، چالشی جدی برای هر نظریه‌ای است که زبان مشترک و امکان گفت‌وگو را پیش‌فرض می‌گیرد. مسئله اصلی مقاله حاضر دقیقاً در همین نقطه شکل می‌گیرد: اگر فهم همواره در زبان رخ می‌دهد، آنگاه چه می‌توان درباره وضعیت‌هایی گفت که در آن‌ها زبان مشترک وجود

1. Jacques Derrida (1930 - 2004)

2. Paul Ricœur (1913 - 2005)

3. Jean-François Lyotard (1924 - 1998)

4. incredulity toward metanarratives

5. Différend

ندارد؟ آیا هرمنوتیک فلسفی قادر است این وضعیت‌ها را تبیین کند، یا با نوعی سکوت نظری مواجه می‌شود؟.

با توجه به آنچه گفته شد، مسئله محوری این پژوهش، بررسی نسبت میان مفهوم «اختلاف» در اندیشه لیوتار و نظریه فهم در هرمنوتیک فلسفی است. به صورت دقیق‌تر، این مقاله می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که آیا هرمنوتیک فلسفی، به‌ویژه در قرائت گادامری، قادر است وضعیت‌های امتناع فهم و شکست گفت‌وگو را دربرگیرد، یا آنکه مفهوم لیوتاری «اختلاف» نشان‌دهنده محدودیت‌های ساختاری این سنت فکری است؟ فرضیه اصلی مقاله آن است که Différend نه نفی کلی امکان فهم، بلکه افشای حدود و شرایط اخلاقی آن است و می‌تواند هرمنوتیک فلسفی را به بازاندیشی انتقادی وادارد. با مرور پیشینه، دو خلأ آشکار می‌شود. اول نداشتن مطالعه نظام‌مند تطبیقی به زبان فارسی که به‌طور خاص مفهوم «اختلاف» لیوتار را در تقابل با «فهم مشترک» گادامر قرار دهد و پیامدهای آن را برای هرمنوتیک فلسفی بررسی کند. و دوم عدم پرداخت به مسئله «سکوت» به‌عنوان نقطه تلاقی این دو نظریه. آیا سکوت در اختلاف لیوتاری را می‌توان به‌عنوان «مرزی» در فرایند فهم گادامری تفسیر کرد، یا آن‌که این سکوت اساساً نشانه شکست هرمنوتیک است؟ مقاله حاضر با تمرکز بر این دو خلأ، در پی ارائه تحلیلی نو است.

مفهوم «فهم مشترک» در هرمنوتیک فلسفی گادامر

هانس گئورگ گادامر با اثر کلیدی حقیقت و روش^۱ (۱۹۶۰)، هرمنوتیک را از روش‌شناسی تفسیر متون به هستی‌شناسی فهم ارتقا داد. از نظر گادامر، فهم پدیده‌ای است که همواره در جریان تاریخ و از طریق زبان رخ می‌دهد. فهم، نه کنشی ذهنی و منفعل، بلکه رویدادی است که در آن افق‌های تفسیرگر و متن (یا دیگری) در هم می‌آمیزند. کلید مفهوم گادامر، «ادغام افق‌ها» است. هر مفسر با پیش‌فهم‌ها و پیش‌داوری‌های تاریخی خود به سراغ متن می‌رود. این پیش‌فهم‌ها مانع فهم نیستند، بلکه شرط امکان آن هستند. فهم زمانی حاصل می‌شود که افق تاریخی مفسر با افق تاریخی متن در گفت‌وگویی بی‌پایان ادغام شود (Gadamer, 2004).

گادامر در حقیقت و روش این ایده را که بواسطه انتخاب روش صحیح می‌توان به حقیقت اشیاء دست یافت مورد نقد قرار داد. به نظر وی کارآمدی روش برای دستیابی به شناخت حقیقی، در اموری است که بتوان موضوع شناسایی (ابژه) را پیش رو داشت، اما در امور

1. *Truth and Method* (German: *Wahrheit und Methode*, 1960)

2. *Horizontverschmelzung* (Eng: *Fusion of Horizons*)

تاریخی و آثار و پدیده های انسانی، نمی توان به شناخت حقیقت آنها نائل شد. از سوی دیگر ما در خلأ به درک و تفسیر امور نمی پردازیم، بلکه با مجموعه ای از پیش دانسته ها، انتظارات و پیش داوریها و پرسشها به عمل فهم مبادرت می ورزیم پس فهم متن بدون فهم پیش فرضها و اعتقادات مفسر ممکن نمی باشد.

هرمنوتیک فلسفی برآنست تا ماهیت فهم و شرایط وجودی تحقق آنرا بررسی نماید. این نگرش به داوری درباره صحت و سقم فهم نمی پردازد، بلکه در پی تحلیل ماهیت فهم است. از آنجا که فهم متأثر از پیش داوری مفسر و پیش داوری متأثر از سنت و تاریخ است و تاریخ دائماً در حال شکل گیری است، پس فهم فاقد ثبات است. در چنین نگرشی فهم ها نسبی، سیال و متغیرند و جایی برای مطلق اندیشی و اعتقاد به وجود قضایای ثابت و همیشه صادق وجود ندارد. در اینجا باید گفت اگر فهم سیال و نسبی است، چگونه اصول و آموزه هایی را که هرمنوتیک فلسفی از ماهیت فهم ارائه می کند می توان به عنوان قضایای مطلق و غیرنسبی تلقی کرد؟ اگر همه فهم ها ناشی از پیش داوری، باور، علائق و ذهنیت مفسر است، پس تحلیل هایدگر و گادامر از ماهیت فهم نیز متأثر از پیش داوری و ذهنیت خاص آنان است. بنابراین نمی توان آنرا به عنوان تحلیل نهایی و صادق و جزمی ماهیت فهم پذیرفت. از آنجا که در هرمنوتیک فلسفی هرگونه فهم موجه می باشد در این صورت نقد و ارزیابی فهم در شاخه های مختلف علوم انسانی و تاریخی ممکن نمی باشد. از نظر هرمنوتیک فلسفی جریان فهم (متن، تاریخ و انسان) بی پایان است و فهم نهایی ممکن نمی باشد، زیرا که فهم ناشی از امتزاج افق هاست و امتزاج افق ها را پایانی نیست. پس از یک اثر تاریخی یا متن می توان فهم های بی شمار داشت، بدون آنکه معیاری برای داوری در صحت و سقم فهم ها وجود داشته باشد. عدم ضابطه و معیار برای ارزیابی و نقد، ارزش فهم و معرفت را زیر سوال می برد زیرا که هر فهمی موجه خواهد بود (ماهروزاده، ۱۳۹۵).

زبان به مثابه واسطه جهان مشترک

گادامر تأکید می کند که «هستی ای که می توان فهمید، زبان است». زبان تنها ابزار انتقال معنا نیست، بلکه جهان مشترکی است که در آن واقعیت برای ما گشوده می شود. از طریق زبان، سنتها، ارزشها و تجربه های جمعی منتقل می شوند و حلقه فهم بین نسلها و فرهنگها برقرار می ماند. گفت و گو^۱ مدل ایده آل فهم برای گادامر است. در گفت و گوی اصیل، شرکت کنندگان نه برای غلبه بر دیگری، بلکه برای کشف حقیقت موضوع با یکدیگر

^۱. Dialog (Eng: Dialogue)

همکاری می‌کنند. این گفت‌وگو مستلزم گشودگی^۱ نسبت به ادعاهای حقیقت‌دیگری و آمادگی برای به‌چالش‌کشیدن پیش‌فهم‌های خود است (Gadamer, 2004).

امکان فهم مشترک و اجماع

از دیدگاه گادامر، فهم مشترک نه تنها ممکن، بلکه امری اجتناب‌ناپذیر در زندگی انسانی است. زیرا ما همواره در فضای زبانی مشترک زندگی می‌کنیم که پیش‌شرط هرگونه ارتباط است. سنت به‌عنوان میراث زبانی-تاریخی، زمینه مشترکی فراهم می‌آورد که حتی اختلاف‌ها در درون آن معنا می‌یابند. فرایند ادغام افق‌ها نشان می‌دهد که تفاوت‌ها می‌توانند بدون حذف یکدیگر، به تعالی فهم بین‌ذهانی منجر شوند. با این حال، گادامر به دنبال اجماع عقلانی مبتنی بر قواعد جهان‌شمول (مانند کانت یا هابرماس) نیست. اجماع نزد او، اتفاق نظر در جریان گفت‌وگو است که همواره موقتی، تاریخی و در معرض بازنگری است. این اجماع، همگرایی در عین حفظ تکثر است. چالش اصلی این است که آیا هرمنوتیک گادامر می‌تواند «اختلاف» لیوتار را در خود جذب کند؟

این پرسش، نقطه تلاقی دو نظریه است. از یک سو، گادامر معتقد است که حتی عمیق‌ترین اختلاف‌ها در بستر زبانی مشترک رخ می‌دهند و بنابراین، امکان گفت‌وگو و فهم متقابل همواره وجود دارد. از سوی دیگر، لیوتار استدلال می‌کند که برخی اختلاف‌ها آن‌چنان ریشه در ناهمگنی گفتمان‌ها دارند که هیچ زبان مشترکی برای بیان آن‌ها موجود نیست؛ بنابراین، گفت‌وگوی گادامری ممکن است ناخواسته خشونت نمادین اعمال کند.

زمینه فکری لیوتار و گذار از پست مدرنیته به «اختلاف»

ژان فرانسوا لیوتار فیلسوف فرانسوی است که بیشتر با کتاب وضعیت پست مدرن^۲ شناخته می‌شود. در این اثر، لیوتار «بی‌اعتمادی به فراروایت‌ها» را به‌عنوان ویژگی اصلی پست مدرنیته معرفی می‌کند. اما نقطه عطف فلسفی او در کتاب اختلاف^۳ رخ می‌دهد، جایی که از توصیف صرف شرایط پست مدرن فراتر رفته و به تحلیل ساختاری ناهمگنی گفتمان‌ها می‌پردازد.

لیوتار استدلال می‌کند که «اختلاف» وضعیتی است که در آن منازعه‌ای بین دو طرف (یا دو گفتمان) وجود دارد که برای حل آن، هیچ قاعده زبانی مشترک و بی‌طرفی در دسترس نیست. به عبارت دیگر، هنگامی که یک طرف دعوا، نتواند درد یا ظلمی را که متحمل شده در زبان مشترک حاکم (مثلاً زبان حقوقی، سیاسی یا اخلاقی) بیان کند، یک «اختلاف» رخ داده است. این وضعیت از یک «اختلاف ساده»

^۱. Offenheit (Eng: Openness)

^۲. *The Postmodern Condition* (1979)

^۳. *Le Différend* (Paris: Minuit, 1983) [English: *The Differend: Phrases in Dispute*]

متمایز است؛ زیرا در اختلاف ساده، هر دو طرف می‌توانند دعوای خود را در چارچوب قواعد موجود مطرح کنند و داوری ممکن است (لیوتار، ۱۳۸۰).

ساختار «اختلاف»: گفتمان‌ها، نظم‌ها و سکوت

لیوتار با استفاده از مفاهیم «نظم» و «گفتمان» توضیح می‌دهد که هر گفتمان (مثلاً گفتمان علمی، هنری، حقوقی، اخلاقی) قواعد درونی خود را برای تولید گزاره‌های معنادار دارد. هنگامی که دو گفتمان با نظم‌های متفاوت با یکدیگر برخورد می‌کنند، امکان ترجمه کامل گزاره‌های یکی به دیگری وجود ندارد. این ناتوانی در ترجمه، منجر به سکوت یا بی‌زبانی می‌شود؛ وضعیتی که در آن یکی از طرف‌ها نمی‌تواند حرف خود را بزند.

مثال کلیدی لیوتار، شهادت بازماندگان نسل‌کشی است. بازماندگان می‌خواهند رنج بی‌کران خود را بیان کنند، اما زبان حقوقی یا تاریخی موجود (که مبتنی بر شواهد عینی و اسناد مکتوب است) قادر به انتقال کامل «حادثه غیرقابل بیان» نیست. بنابراین، بین گفتمان شهادت (که می‌خواهد حقیقت تجربه رنج را منتقل کند) و گفتمان حقوقی-تاریخی (که می‌خواهد «واقعیت» را ثابت کند) یک «اختلاف» رخ می‌دهد (Lyotard, 1988).

لیوتار هرگونه تلاش برای «همگن‌سازی» گفتمان‌ها تحت یک فراروایت (مانند عقلانیت هگلی یا اخلاق کانتی) را رد می‌کند. به‌زعم او، چنین تلاش‌هایی خود نوعی خشونت نمادین است که «سکوت» یکی از طرف‌ها را نادیده می‌گیرد و باعث امتناع از سازش گفتمانی می‌شود. دموکراسی ایده‌آل لیوتاری، فضایی است که در آن تکثر گفتمان‌ها به رسمیت شناخته می‌شود، بدون آن‌که یکی بر دیگری سلطه یابد. این چارچوب نظری، پایه نقد لیوتار از فهم مشترک را تشکیل می‌دهد. از دید او، هر ادعایی مبنی بر دستیابی به «تفاهم جهانی» یا «اجماع عقلانی» (مانند آنچه یورگن هابرماس مطرح می‌کند) بالقوه می‌تواند اختلاف‌های موجود را پنهان کند.

تأثیر لیوتار بر هرمنوتیک معاصر

لیوتار را نمی‌توان هرمنوتیسینی به‌معنای کلاسیک دانست؛ او نه در امتداد سنت دیلتای-گادامر حرکت می‌کند و نه پروژه‌ای منسجم در باب «نظریه فهم» عرضه می‌کند. با این حال، اندیشه لیوتار تأثیری عمیق و انتقادی بر هرمنوتیک معاصر گذاشته است؛ تأثیری که بیش از آنکه سازنده باشد، نقادانه و مرزبینانه است و پیش‌فرض‌های خوش‌بینانه هرمنوتیک فلسفی را به چالش می‌کشد.

۱. نقد روایت کلان فهم

لیوتار در اثر مشهور خود وضعیت پست مدرن، معرفت مدرن را متکی بر «روایت‌های کلان» می‌داند و مشخصه وضعیت پست مدرن را بی‌اعتمادی به این روایت‌ها معرفی می‌کند (Lyotard, 1979). این نقد، به‌طور غیرمستقیم متوجه هرمنوتیک فلسفی نیز هست؛ زیرا هرمنوتیک گادامری، علی‌رغم تأکید بر تاریخمندی و پیش‌داوری، همچنان به امکان نوعی تفاهم بین‌الذهانی و ادغام افق‌ها باور دارد (Gadamer, 2004). لیوتار با تضعیف ایده روایت کلان، این فرض را زیر سؤال می‌برد که فهم بتواند به وحدتی معنادار، پایدار و همگانی دست یابد. از این منظر، هرمنوتیک باید نسبت به ادعای «فهم مشترک» و «معنای فراگیر» حساس‌تر و محتاط‌تر شود.

۲. مفهوم «اختلاف» و محدودیت‌های تفسیر

مهم‌ترین سهم مفهومی لیوتار به بحث‌های هرمنوتیکی، مفهوم «اختلاف» است. لیوتار اختلاف را وضعیتی تعریف می‌کند که در آن، نزاعی رخ می‌دهد اما هیچ قاعده زبانی یا گفتمانی مشترکی برای داوری عادلانه میان طرفین وجود ندارد؛ در نتیجه، یکی از طرفین اساساً قادر به بیان رنج یا حق خود نیست (Lyotard, 1988). این ایده پیامد هرمنوتیکی مهمی دارد: برخلاف فرض رایج هرمنوتیک که سوءتفاهم را امری قابل‌رفع از طریق گفت‌وگو می‌داند، لیوتار نشان می‌دهد که برخی «نفهمیدن‌ها» ساختاری و حل‌ناشدنی‌اند. بنابراین، تفسیر همواره با مرزهایی مواجه است که از جنس فقدان زبان مشترک‌اند، نه کمبود تلاش تفسیری؛ و گشودن این مرزها در گرو آفرینش زبانی مشترک است.

۳. نقد ایده گفت‌وگوی رهایی‌بخش

هرمنوتیک فلسفی، به‌ویژه در سنت گادامری، «گفت‌وشنود» را نه تنها ابزاری برای تبادل داده‌ها، بلکه به‌مثابه افق متعالی و قوام‌بخش «فهم» تلقی می‌کند؛ جایی که سوژه‌ها در فرآیند «امتزاج افق‌ها»، به حقیقت فراتر از پیش‌فرض‌های فردی خویش دست می‌یابند. با این حال، فرانسوا لیوتار با صورت‌بندی رادیکال مفهوم «ناهم‌سانی» پایه‌های این خوش‌بینی هستی‌شناختی را متزلزل می‌سازد. او برجسته می‌کند که هر گفت‌وگو، پیشاپیش در سیطره قواعد «بازی‌های زبانی» و مناسبات پنهان قدرت است (Lyotard, 1988). از این منظر، ساحت گفت‌وگو نه تنها تجلی‌گاه عدالت تفسیری یا حقیقت استعلایی، بلکه گاه به سازوکار تمامیت‌خواه بدل می‌شود که رسالتش طرد صداهای ناهمساز و سرکوب «دیگری» زبانی است. لیوتار هشدار می‌دهد که تحمیل قواعد یک بازی زبانی خاص بر طرفین، نوعی «بی‌عدالتی ساختاری» است که در آن، شکایات اقلیت به‌دلیل فقدان زبان مشترک، «نامسموع» باقی می‌ماند. این تبارشناسی انتقادی،

هرمنوتیک را ناگزیر می‌سازد تا در پیوند ناگسستنی میان فهم، زبان و سلطه بازاندیشی کرده و بپذیرد که گاه «سکوت» یا «گسست»، صادفانه‌تر از گفت‌وگوهای تحمیلی، حقیقت وضعیتی را بازنمایی می‌کنند.

۴. توجه به امر ناتعبیرپذیر

لیوتار، به‌ویژه در آثار متأخر خود و در بحث از امر والا^۱، بر وجود تجربه‌هایی تأکید می‌کند که در برابر مفهوم‌پردازی و تفسیر مقاومت می‌کنند (Lyotard, 1991). این تأکید، مرزهای هرمنوتیک را یادآوری می‌کند و مانع از آن می‌شود که تفسیر به ادعای تملک کامل معنا فروکاسته شود.

تقابل ساختاری میان «ادغام افق‌ها» و «تکثر گفتمان‌ها»

تقابل بین لیوتار و گادامر در درجه اول، تقابل بر سر وجود یک زمینه مشترک وجودی و زبانی است. گادامر، با تبعیت از هایدگر، معتقد است که انسان «همواره در زبان» زندگی می‌کند و زبان، نه تنها خانه هستی، بلکه واسع‌ترین افق است که در آن سوژه‌ها و متن‌ها با هم روبرو می‌شوند. این واسعه زبانی، امکان ادغام افق‌ها را فراهم می‌کند. اما لیوتار در «اختلاف» این ایده را به چالش می‌کشد. او معتقد است که زبان، یکپارچه و همگن نیست؛ بلکه تکثری از «رژیم‌های گزاره»^۲ است که هر کدام قواعد خاص خود را برای ایجاد معنا، پرسش و پاسخ دارند. در نتیجه، هنگامی که یک رژیم گزاره (مثلاً رژیم گزارش واقعیت) با رژیم گزاره دیگری (مثلاً رژیم بیان رنج یا شهادت) روبرو می‌شود، ناهمگنی رادیکال^۳ رخ می‌دهد.

نقد لیوتار به هرمنوتیک به‌عنوان «خشونت تفاهم»

از دیدگاه لیوتار، هرگونه تلاش برای فهم مشترک یا توافق (مانند آنچه در فلسفه گفت‌وگویی هابرماس یا در ایده ادغام افق‌ها در گادامر وجود دارد)، ممکن است ناخواسته نوعی خشونت باشد. این خشونت از آنجا ناشی می‌شود که وقتی ما از طرفی می‌خواهیم که تجربه خود را در «زبان مشترک» بیان کند، در واقع او را مجبور می‌کنیم که تجربه ناهمگون خود را تحت قواعد مسلط و همگن‌ساز ترجمه کند. در این فرایند ترجمه، بخش‌هایی از ادعای طرف آسیب‌دیده که ترجمه‌ناپذیر هستند، حذف می‌شوند و به سکوت رانده می‌شوند. این سکوت، گواه شکست سیستم زبانی در برقراری عدالت است.

لیوتار استدلال می‌کند که هرمنوتیک گادامری، با تأکید بر سنت و زبان مشترک، ممکن است ناخواسته سلطه رژیم‌های زبانی قدرتمند را تقویت کند. به این معنا که «افق مشترک»

1. sublime

2. régimes de phrases (Eng: Phrastic regimes / Regimes of phrases)

3. hétérogénéité radicale (Eng: radical heterogeneity)

گادامری، در واقع افق سنت مسلط است و فهم مشترک تنها زمانی حاصل می‌شود که طرف ضعیف، خود را با افق مسلط تطبیق دهد. در این حالت، «اختلاف» تبدیل به «اختلاف ساده قابل حل» می‌شود و ظلم اصلی پنهان می‌ماند.

سکوت، رنج و محدودیت‌های ادغام افق‌ها

سکوت، مرز فهم در هرمنوتیک است. مفهوم سکوت در هرمنوتیک فلسفی گادامر معمولاً به‌عنوان «لحظه توقف» در گفت‌وگو یا «نقطه کور» در سنت تفسیر می‌شود که در نهایت با گشودگی بیشتر در گفت‌وگو از میان برداشته می‌شود (Gadamer, 2004). اما در لیوتار، سکوت نشانه ساختاری است که نشان می‌دهد این رنج (یا ادعا) نمی‌تواند در این زبان بیان شود (Lyotard, 1988). این دیدگاه لیوتار، چالشی جدی برای مفهوم ادغام افق‌ها ایجاد می‌کند. اگر افق طرف مقابل (مثلاً قربانی، اقلیت یا تجربه‌ای رادیکال) از طریق زبان ما به‌طور ریشه‌ای غیرقابل دسترس باشد، آنگاه این ادغام چگونه ممکن است؟ ادغام افق‌ها در لیوتار می‌تواند نوعی تصاحب معرفتی تفسیر شود. یعنی مفسر با فرض وجود یک «زبان مشترک» و «سنت مشترک»، تجربه‌ای را که خارج از این سنت است، به زور به داخل افق خود می‌کشاند و به این طریق، ناهمگنی آن را از بین می‌برد.

عدالت به‌مثابه «شهادت دادن به اختلاف»

لیوتار برخلاف گادامر که عدالت را در تفاهم و اجماع می‌جوید، عدالت را در «شهادت دادن به اختلاف» و احترام به رژیم‌های گزاره ناهمگن (Lyotard, 1988) می‌بیند. وظیفه فیلسوف یا مفسر در مواجهه با اختلاف، نه تلاش برای حل آن، بلکه جعل یک رژیم گزاره جدید است که برای لحظه‌ای بتواند صدای آن سکوت را به گوش برساند. این موضوع تأثیر مهمی بر فهم هرمنوتیک از اخلاق می‌گذارد. اخلاق گادامری، اخلاق بر مسئولیت در قبال سنت و تعهد به ادامه گفت‌وگو استوار است (Gadamer, 2004). ولی اخلاق لیوتاری، اخلاق بر مسئولیت در قبال ناشناخته و ناهمگن استوار است؛ مسئولیتی که ما را وادار می‌کند از چارچوب‌های زبانی خود بیرون بیاییم و به وجود غیرقابل بیان دیگری گوش دهیم.

فهم گادامر از «زبان مشترک» نباید با «زبان مسلط» یکسان انگاشته شود. گادامر خود تأکید می‌کند که گفت‌وگوی اصیل، مستلزم نقد مستمر پیش‌داوری‌ها و گشودگی رادیکال نسبت به حقیقت دیگری است. برخی از شارحان گادامر معتقدند که قابلیت جذب رنج هرمنوتیک گادامر، با تأکید بر تاریخ موثر^۱، این

^۱. Wirkungsgeschichte (Eng: Effective history)

قابلیت را دارد که رنج‌های تاریخی را به‌عنوان «جراحت‌هایی» در سنت جذب کند و از طریق گفت‌وگو، زمینه اعتراف و جبران را فراهم کند.

بحث و نتیجه‌گیری

این مقاله به بررسی چگونگی بازتعریف روش هرمنوتیکی در پرتو اندیشه‌های ژان-فرانسوا لیوتار پرداخت. هرمنوتیک سنتی، که اوج آن در کار گادامر تجلی یافته، بر دستیابی به تفاهم و هم‌آمیزی زمینه‌های تفسیری تأکید دارد. لیوتار با نقد رادیکال خود بر «روایت‌های کلان»، هرمنوتیک را از مقام جستجوی حقیقت واحد فرود آورده و آن را به ابزاری برای افشای تضادهای زبانی درونی متن تبدیل می‌کند. این پژوهش با بهره‌گیری از مفهوم «بازی‌های زبانی» و مفهوم محوری «اختلاف»، استدلال می‌کند که تفسیر پسامدرن نباید به دنبال وحدت باشد، بلکه وظیفه آن، شناسایی و حفظ آن دسته از تضادهای زبانی است که فاقد یک قانون حل مشترک بوده و به دلیل اعمال قدرت روایت‌های غالب، سرکوب شده‌اند. در نتیجه، هرمنوتیک لیوتاری به مثابه یک اخلاق زبانی برای مقاومت در برابر سازش‌های فکری و سیاسی عمل می‌کند. هرمنوتیک فلسفی برای باقی‌ماندن به‌عنوان یک نظریه جامع در باب فهم، باید قادر به تبیین وضعیت‌هایی باشد که در آن‌ها فهم شکست می‌خورد. در این راستا، مفهوم «اختلاف» لیوتار می‌تواند نقش یک شوک معرفت‌شناختی و اخلاقی را برای هرمنوتیک گادامری ایفا کند. اگر گادامر می‌گوید فهم حاصل ادغام افق‌هاست، لیوتار می‌گوید برخی افق‌ها قابلیت ادغام ندارند، زیرا زبان طرف مقابل توسط زبان مسلط مورد ظلم قرار گرفته است. پذیرش این نکته، هرمنوتیک را از یک نظریه صرفاً «تفاهم‌گرا» به یک نظریه «مسئولیت‌گرا» ارتقا می‌دهد. به این صورت که وظیفه اولیه مفسر (و انسان)، نه فهمیدن دیگری (که ممکن است نهایتاً ناممکن باشد)، بلکه «شنیدن امتناع» دیگری از بیان خود در زبان مشترک است. ادغام افق‌ها، نباید به‌عنوان هدف، بلکه به‌عنوان یک «خطر» تلقی شود. خطر همسان‌سازی و خاموش کردن صدای ناهمگن. لیوتار، با مفهوم اختلاف، هرگونه سیاست مبتنی بر «اراده عمومی» (مانند روسو) یا «اجماع عقلانی» (مانند هابرماس) را زیر سؤال می‌برد و به جای آن، سیاست حمایت از کثرت را پیشنهاد می‌کند. در مقابل، گادامر، با تأکید بر سنت، ریشه‌های دموکراسی را در گفت‌وگو می‌جوید. یک سنتز انتقادی می‌تواند نشان دهد که دموکراسی باید خود را به‌عنوان فضایی برای «اختلاف» سازماندهی کند؛ یعنی فضایی که در آن، طرف ضعیف‌تر همواره بتواند برای خلق «رژیم گزاره جدید» خود، با نظم موجود درگیر شود. گفت‌وگوی گادامری، هنگامی اخلاقی است که مرزهای اختلاف را بشناسد. به عبارت دیگر، یک گفت‌وگوی گادامری اصیل، باید لحظه‌ای را بپذیرد که در آن،

هرمنوتیک باید ساکت شود تا صدای رنج غیرقابل توصیف شنیده شود. هرچند گادامر و لیوتار هر دو از منتقدان عقلانیت ابزاری مدرن هستند، اما راهکارهایشان در مورد امکان فهم مشترک به طور بنیادین متفاوت است. گادامر هرمنوتیک را ابزاری برای ادغام افق‌ها و تداوم گفت‌وگو در بستر یک زبان مشترک می‌داند. لیوتار «اختلاف» را به عنوان شاهدهی بر امتناع رادیکال فهم و شکست زبان مشترک در مواجهه با ناهمگنی گفتمانی مطرح می‌کند.

هرمنوتیک فلسفی می‌تواند مفهوم «اختلاف» را به عنوان نقطه کور و محدودیت اخلاقی خود در نظر گیرد. هرمنوتیکی که از لیوتار می‌آموزد، دیگر تنها به دنبال تفاهم نیست، بلکه در جستجوی عدالت زبانی است؛ عدالتی که در آن، صدای سکوت نیز شنیده شود و اجبار به همسان‌سازی به عنوان یک ستم زبانی تلقی شود. بنابراین، لیوتار هرمنوتیک را به سوی یک مسئولیت وجودی جدید هدایت می‌کند؛ مسئولیت در برابر آنچه «غیرقابل فهم» و «غیرقابل بیان» است. پیشنهاد می‌شود که پژوهش‌های آتی، این تقابل را در حوزه هرمنوتیک علوم اجتماعی و فرهنگی (مانند آثار کلیفورد گیرتز یا پل ریکور) نیز دنبال کنند و بررسی کنند که چگونه می‌توان یک «هرمنوتیک اقلیت» ساخت که بتواند هم از ابزارهای فهم گادامری استفاده کند و هم به الزامات اخلاقی «اختلاف» وفادار بماند. ایده اختلاف لیوتار، چالشی جدی برای هرگونه ادعای فهم بینافرهنگی یا بین‌گفتمانی ایجاد می‌کند - نکته‌ای که می‌تواند در تقابل با هرمنوتیک گادامر قرار گیرد.

می‌توان گفت لیوتار نه بنیان‌گذار هرمنوتیکی بدیل، بلکه نقاد رادیکال خوش‌بینی هرمنوتیکی است. خدمت اصلی او به هرمنوتیک، آشکار ساختن این نکته است که فهم همیشه ممکن نیست، گفت‌وگو همیشه عادلانه نیست، و معنا همیشه قابل تجمیع و انتقال نیست. بدین‌سان، لیوتار هرمنوتیک معاصر را به سوی حساسیت بیشتر نسبت به گسست، سکوت، حذف و شکست فهم سوق می‌دهد؛ امری که در شکل‌گیری هرمنوتیک‌های انتقادی و پسااختارگرا نقشی تعیین‌کننده داشته است.

منابع

- توران، امداد. (۱۳۸۹). *گادامر: تاریخ‌مندی فهم در هرمنوتیک جستاری در حقیقت و روش*. تهران: حکمت سینا.
- فتحی، علی. (۱۳۸۷). هرمنوتیک فلسفی یا فلسفه هرمنوتیکی؛ درآمدی بر هرمنوتیک هایدگر. *مجله تخصصی الهیات و حقوق*، (۲۹)، ۱۶۳-۱۷۹.

گادامر، هانس گئورگ. (۱۳۹۶). *حقیقت و روش: مبانی هرمنوتیک فلسفی* (ترجمه محمد فولادوند). تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

گروندن، ژان. (۱۳۹۳). *هرمنوتیک* (ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی). تهران: انتشارات ماهی.

لیوتار، ژان فرانسوا. (۱۳۸۰). *وضعیت پست مدرن: گزارشی درباره دانش* (ترجمه حسینعلی نودری). تهران: انتشارات گام نو.

ماهر وزاده، طیبه. (۱۳۹۵). *مبانی فلسفی و اجتماعی سکولاریسم و مدرنیسم: چالش هایی در حوزه معرفت دینی*. تهران: سمت.

واعظی، احمد. (۱۳۸۰). *درآمدی بر هرمنوتیک*. تهران: موسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.

Gadamer, Hans-Georg (2004). *Truth and Method* (Translation revised by Joel Weinsheimer and Donald G. Marshall, 3rd ed.). Continuum.

Grondin, Jean (1994). *Introduction to Philosophical Hermeneutics* (Translated by Joel Weinsheimer). Yale University Press.

Lyotard, Jean-François (1979). *The Postmodern Condition: A Report on Knowledge* (Translated by Geoff Bennington and Brian Massumi). Manchester University Press.

Lyotard, Jean-François (1988). *The Differend: Phrases in Dispute* (Translated by Georges Van Den Abbeele). University of Minnesota Press.

Lyotard, Jean-François (1991). *Lessons on the Analytic of the Sublime* (Translated by Elizabeth Rottenberg). Stanford University Press.

فهم در شرایط فروبستگی: هرمنوتیک انتقادی هابرماس و نقد قدرت با تأکید بر افغانستان

جاوید راحل^۱

چکیده

این مقاله با بهره‌گیری از هرمنوتیک انتقادی هابرماس، به بررسی امکان فهم و نقد قدرت سرکوبگرانه در جوامع جهان سوم، به‌ویژه افغانستان، می‌پردازد. در شرایطی که سلطه‌ای سیاسی و فرهنگی، زبان و معنا را ابزار مشروعیت‌بخشی و کنترل می‌کند، هرمنوتیک کلاسیک قادر به ارائه فهمی رهایی‌بخش نیست. مقاله نشان می‌دهد که هرمنوتیک انتقادی، با رویکرد منفی و دیالکتیکی، می‌تواند تحریف‌های سیستماتیک فهم را آشکار سازد، حوزه‌ای عقلانیت ارتباطی را بازسازی کند و امکان گفت‌وگوی محدود اما انتقادی را فراهم آورد. مطالعه موردی افغانستان، نمونه‌ای حاد از فروبستگی فهم و سلطه‌ای سرکوبگرانه ارائه می‌دهد و نشان می‌دهد که نوشتن از درون بحران، به‌مثابه کنش هرمنوتیکی، ابزار مؤثری برای نقد قدرت و پیشبرد فهم رهایی‌بخش است. این مقاله، ضمن تبیین چارچوب نظری، افق‌های پژوهشی جدیدی برای تحلیل وضعیت‌های بحرانی در جهان سوم پیش روی نظریه‌پردازان و پژوهشگران قرار می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: هرمنوتیک انتقادی؛ هابرماس؛ نقد قدرت؛ جهان سوم؛ افغانستان؛ فروبستگی فهم؛ عقلانیت ارتباطی

مقدمه

فهم در دوران معاصر، از مرزهای محدود معرفت‌شناختی و دلمشغولی‌های روش‌شناختی فراتر رفته و خصلت بنیادین و سیاسی-اجتماعی یافته است. آنجا که زبان، معنا و فعل تفسیر در سیطره مناسبات نابرابر قدرت نضج می‌گیرند، درک متن دیگر نه یک «دیالوگ آزاد»، بلکه برآیند ساختار تحریف‌شده و صورتی از «ارتباط مخدوش» است. در چنین وضعیتی، هرمنوتیک اگر از «افق نقد» تهی شود، ناگزیر به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به سلطه و بازتولید فروبستگی تاریخی بدل خواهد شد.

این پدیده، نه تنها مخلوق ذهنیت فردی یا نظام زبانی، بلکه تجلی‌گاه شبکه‌ای پیچیده از اقتضات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است. در زیست‌جهان جوامع در حال توسعه، تداوم ساختارهای اقتدارگرا و هژمونی ایدئولوژیک، فضای تنفس «تفاهم اصیل» را مسدود کرده و ساحت ادراک را به بیراهه می‌کشاند؛ تا آنجا که گفتمان سرکوب و تفوق، جایگزین امکان مفاهمه و «تقرر معنا» می‌گردد.

به عنوان نمونه، پل ریکور بر این باور است که: «ادبیات، شأن زبان را هم در مقام «نوشتار» و نیز به‌مثابه امر تجسدیافته در قالب ژانرهای ادبی متعین می‌سازد؛ آن‌گونه که در ساحت ادبیات، عمل نوشتن با سیورورت آفرینش هنری درهم می‌تند» (راحل، ۱۴۰۴: ۷۶). از این منظر، دیلتای و ریکور تمایز میان «تبین» و «فهم» را یکی از بنیادی‌ترین ارکان هرمنوتیک برمی‌شمارند؛ بدین معنا که تبین در پی کشف علیت و قوانین حاکم بر پدیدارهاست، حال آنکه فهم، معطوف به «معنای زیسته» و تجربه درونی کنش‌های انسانی است. از این رو، فهم بیش از آنکه تابع قواعد صلب عینی باشد، در افق تاریخ، زبان و سنت بشری تحقق می‌یابد (Dilthey, 1989: 78; Ricoeur, 1981: 83) در نگرش هرمنوتیکی، «عینیت» نه خاصیتگاه فهم، بلکه برآیند فرایند آگاهی و دیالکتیک تفسیر است؛ از همین رو، هرگونه ادعای دسترسی بی‌واسطه و نابیوسان به معنای مطلق، با تردیدی جدی روبه‌رو می‌شود.

ریشه‌شناسی واژه هرمنوتیک به «هرمس»، ایزد پیام‌رسان در اساطیر یونان، بازمی‌گردد. در واقع، «تبار این واژه به هرمس پیوند خورده و هرمنوتیک شاخه‌ای از معرفت است که به ساحت کشف محجبات و انتقال پیام تعلق دارد» (واعظی، ۱۳۸۱: ۱۱۵). در اسطوره‌شناسی، ابداع خط و کتابت را به این ایزد نسبت می‌دانند؛ چرا که نوشتار، واسطه‌ای بنیادین برای برون‌فکنی فهم و انتقال معانی قدسی به ساحت انسانی بوده است.

در تداوم این سنت، هرمنوتیک فلسفی (با محوریت اندیشه‌ی گادامر)، بر ضرورت «افق تاریخی» و نقش مولد «پیش‌داوری‌ها» پای می‌فشارد. گادامر با نقد عینیت‌گرایی محض، به انسان امکان می‌دهد تا معنا را در بستر سنت و دیالکتیک تاریخی بازشناسی کند (Gadamer, 1975: 299). بر این اساس، بازیابی معنا مستلزم آن است که مفسر، متن را در افق تاریخی ویژه‌ی آن واکاوی کند؛ امری که در گرو تحلیل زیست‌بوم فرهنگی، زبانی و فکری‌ای است که متن در آغوش آن متولد شده است.

پرسش از زیست‌جهان مؤلف، چالش‌های بنیادین وی و انتظاراتش از مخاطب، از مقدمات استواری است که فهم متن را ممکن می‌سازد (Dilthey, 1989: 181) مفسر باید بکاود که کدام علایق و انتظارات در کدامین اتمسفر حسی، فرهنگی و اجتماعی، مؤلف را به پدیدآوردن متن واداشته است؛ چرا که واکاوی «افق تاریخی» مؤلف، پیش‌شرط ضروری نیل به درک اصیل است.

با این حال، حضور ساختارهای لیدئولوژیک و قدرتی که از طریق «آگاهی کاذب» بر اذهان چیره می‌شود، در قالب «مادی‌انگاری تاریخی» نمودی غالب یافته است. در اینجا، اندیشه‌های برآمده از واقعیت تحریف‌شده، ضرورت نقد را پدید می‌آورند (بلاشیر، ۱۳۸۰: ۷۹). در چنین بستری، پیش‌داوری‌ها و زبان می‌توانند به ابزارهای مشروعیت‌بخشی به سلطه بدل شوند و فهم رسمی را از یک گفت‌وگوی آزاد تهی کنند. هرمنوتیک انتقادی به گونه‌ی دقیق در پی ردیابی علل تفاهم و ارتباطات مخدوشی است که در لایه‌های زیرین واکنش‌های هنجاری نهفته اند.

به اعتقاد هابرماس، هرمنوتیک نباید در سطح فهم در زمانی متوقف شود، بلکه باید با «نظریه‌ی انتقادی جامعه» تکمیل گردد (رمبرگ و گسدال، ۱۳۹۳: ۴۱). از این رو، فهم انتقادی به سبب ارجاع به امکان‌های تجربی در بطن فرایندهای عقلانی، به‌ناچار متضمن عنصری از «تبیین علی» است (بلاشیر، ۱۳۸۰: ۸۰). در این نقطه، هرمنوتیک هابرماسی با پیوند زدن تفسیر به «نقد ایدئولوژی» و «نظریه‌ی کنش ارتباطی»، فهم را از سطح بازشناسی صرف معنا فراتر برده و آن را به کنش تأملی و رهایی‌بخش تبدیل می‌کند. از منظر او، فهم تنها زمانی معتبر است که بتواند از شرایط تحریف‌شده‌ی ارتباطی فاصله گرفته و مناسبات سلطه‌ای را که در زبان رسوب کرده‌اند، افشا کند. بدین‌سان، هرمنوتیک انتقادی واجد «لحظه‌ای منفی و دیالکتیکی» است؛ لحظه‌ای که در آن نفی، گسست و فاصله‌گیری انتقادی، شرط امکان هر فهم معناداری تلقی می‌شود. این مقاله بر آن است تا با تکیه بر این افق هابرماسی، هرمنوتیک را به‌مثابه‌ی ابزاری برای «نقد قدرت سرکوبگر» بازنندیشی کند. قدرت در این چارچوب، تنها به معنای اعمال زور عریان نیست، بلکه شامل سازوکارهای ظریف‌تری است که از طریق زبان، نهادهای معنابخش و

«طبیعی سازی ایدئولوژیک»، امکان گفتمان انتقادی را مسدود می‌سازند. هرمنوتیک انتقادی در مواجهه با این وضعیت، نه به دنبال آشتی شتاب‌زده با معنا، بلکه در پی واسازی تحریف‌های ارتباطی و بازگشایی مجاری عقلانیت ارتباطی است.

پیوند این بحث با زیست‌بوم جوامع پیرامونی (جهان سوم)، اهمیت مضاعف می‌یابد. بسیاری از این جوامع با تلاقی اقتدارگرایی سیاسی، زوال نهادهای مدنی، فقدان حوزه عمومی مستقل و سیطره گفتمان‌های فروبسته ایدئولوژیک مواجه‌اند. در چنین شرایطی، فهم به صورت ساختاری دچار انسداد شده و زبان به جای آن که میدان تفاهم باشد، به ابزار انقیاد بدل می‌گردد. از این رو، «جهان سوم» نه حاشیه نظریه، بلکه یکی از کلیدی‌ترین میدان‌های آزمون برای هرمنوتیک انتقادی است.

افغانستان، در این میان، نمونه‌ای حاد و انضمامی از این وضعیت به‌شمار می‌رود. در جامعه‌ای که تحت سیطره حکومت سرکوبگر و جزم‌اندیش قرار دارد، امر نوشتن خود به یک «کنش هرمنوتیکی مقاومت» بدل می‌شود؛ کنشی که در آن تفسیر، شکلی از ایستادگی معنایی در برابر فروبستگی است. این نوشتار می‌کوشد نشان دهد که چگونه هرمنوتیک انتقادی هابرماس می‌تواند امکان واکاوی این وضعیت را فراهم آورده و هم‌زمان، افق‌های لرزان اما واقعی نقد و رهایی را در دل انسداد موجود ترسیم کند.

پرسش پژوهش: چگونه هرمنوتیک انتقادی هابرماس می‌تواند ابزارهای نظری لازم برای فهم و نقد ساختارهای قدرت سرکوبگر را در جوامع پیرامونی، به‌ویژه در تجربه‌ی معاصر افغانستان، فراهم آورد؟

روش تحقیق

روش‌شناسی رهیافت تفسیری-هرمنوتیکی که در بستر علوم اجتماعی تکوین یافته است، دریچه‌ای نو به امکان‌شناسی پژوهش در حوزه‌ی انسان‌شناسی گشود. بر پایه‌ی این رهیافت، غایت پژوهش در علوم انسانی نه تبیین صلب پدیده‌ها، بلکه «فهم» پدیدارهای معنادار و ایضاح ارزش‌ها و معانی مستتر در آن‌هاست (منوچهری، ۱۳۸۷: ۵۷). از این منظر، «معنا» و «اعتبار» یک متن یا سنت، اموری پیش‌ساخته نیستند، بلکه به شکلی درون‌ماندگار و در طی فرآیند دیالکتیکی تفسیر پدید می‌آیند (نوذری، بی‌تا: ۱۹۶). متعاقب این تحول، مطالعات سیاسی نیز با تأسی از جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، از دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی گام در مسیر «چرخش تفسیری» نهاد (سیدامامی، ۱۳۹۱: ۴۱)؛ مسیری که در آن، علوم اجتماعی اساساً در میانجی «زبان» تحقق می‌یابند.

در رهیافتِ تفهومی، انسان در ماهیتِ خود موجودی «تفسیرگر» انگاشته می‌شود. این صفت بدین معناست که «مواجهه ما با جهان پیرامون و زیستِ روزمره، همواره آمیخته به میانجی‌های تفسیری است» (مؤتقی، ۱۳۷۸: ۵۷). در این رویکرد، «شعور متعارف منبعی سرشار از داده‌ها برای درک کنشگران محسوب می‌شود؛ درکی که از جهت‌گیری عمل‌گرایانه‌ی فرد به جهان و مفروضاتِ پیش‌بینی‌وی نسبت به واقعیت سرچشمه می‌گیرد» (سیدامامی، ۱۳۹۱: ۶۶).

هابرماس با نقدِ عینیت‌گراییِ محض، هرمنوتیک را وارد روش‌شناسی علوم تجربی-اجتماعی کرد تا صلیبیتِ رهیافت‌های پوزیتیویستی را با سیالیتِ عالمِ اجتماعی پیوند زند (بلاشر، ۱۳۸۰: ۱۰۲). از منظر او، اهمیتِ بنیادینِ نظریه‌ی تأویلی نه تنها در جایگاه آن به عنوان مبنای علوم اجتماعی، بلکه در ساختارِ «دیالوژیک» و پیوندِ ناگسستنی آن با الگوهای کنش ارتباطی نهفته است (هولاب، ۱۳۹۷: ۱۰۹).

این مقاله با کاربستِ روشِ «هرمنوتیک انتقادی هابرماس» و تکنیکِ «تحلیل متنی»، به واکاوی سازوکارهای انسدادِ فهم و سیطره سلطه سرکوبگر می‌پردازد. داده‌های پژوهش از طریق بررسی اسنادی، ادبیاتِ فلسفی-اجتماعی و تحلیلِ گفتمان‌های سیاسی و فرهنگی استخراج شده‌اند. در این میان، افغانستان به عنوان نمونه‌ای انضمامی از جوامع پیرامونی (جهان سوم) برگزیده شده است؛ چرا که تحریفِ معنا و فروبستگیِ فهم در این بستر، به شکلِ حاد و ساختارمند نمایان است.

۲. چارچوب نظری و مفهومی

۲.۱. از هرمنوتیک کلاسیک تا هرمنوتیک انتقادی

کاربرد نوین اصطلاح هرمنوتیک از قرن هفدهم میلادی در حوزه‌ی نظامِ کلیسایی آغاز شد؛ چرا که این نظام، در آن مقطع اساساً مکتبِ کلامی بود که تفسیر را یگانه ابزارِ غایت‌شناختی خود می‌دانست (ریخته‌گران، ۱۳۷۸: ۴۶). بر این اساس، هرمنوتیکِ کلاسیک در بدو پیدایش، چیزی جز تدوینِ قواعدِ تفسیرِ کتاب مقدس^۱ نبود و بیشتر زهانی به‌کار می‌رفت که فهمِ متنِ مقدس دچار ابهام یا انسداد می‌گردید (شاهرودی و زنگویی، ۱۳۹۱: ۸۳). در همین راستا، «یوهان کنراد دانهاور» نخستین کسی بود

^۱. Hermeneutica Sacra

که این واژه را در عنوان اثر خود در سال ۱۶۵۴ به کار برد و هرمنوتیک را به مثابه‌ی «قواعد، روش‌ها و نظریات مربوط به تفسیر» تعریف کرد (ریخته‌گران، ۱۳۷۸: ۴۵؛ واعظی، ۱۳۸۱: ۱۱۵).

هرمنوتیک کلاسیک، به‌ویژه در قرائت‌های فلسفی قرن بیستم، بر مسئله‌ی فهم در بستر تاریخ و سنت تمرکز یافت (Gadamer, 1975: 284) در این افق، فهم نه عملی فردی یا مکانیکی، بلکه رخدادی زبانی و «بیناسوژه‌وار» تلقی می‌شد که در میان‌گاه افق تاریخی و پیش‌داوری‌های مفسر شکل می‌گرفت. چنین نگاهی، افق مهمی برای رهایی از پوزیتیویسم خام و عینیت‌گرایی مکانیکی گشود و نشان داد که هیچ فهمی خارج از ساحت معنا و تاریخ ممکن نیست.

با این حال، رویکرد کلاسیک در مواجهه با وضعیت‌هایی که در آن‌ها «افق‌های معنایی» خود تحت سیطره‌ی قدرت شکل می‌گیرند، با محدودیت جدی روبروست. چالش بنیادین اینجاست که تاریخ می‌تواند تحریف‌شده، زبان می‌تواند ابزار منقادکردن، و سنت می‌تواند بازتولیدکننده‌ی مناسبات نابرابر قدرت باشد (Gadamer, 1975: 308). در چنین شرایطی، هرمنوتیکی که تنها بر «دیالوگ»، «افق مشترک» و «تفاهم» تأکید می‌ورزد، در معرض این خطر قرار دارد که به‌جای نقد سلطه، به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی نانوشته به آن بدل گردد.

نقد اصلی در اینجا ناظر به غیبت مؤلفه‌ی «قدرت» در قلب هرمنوتیک کلاسیک است. اگر پیش‌داوری‌ها نه تنها محصول پویای تاریخ، بلکه برآیند سازوکارهای سرکوبگر اجتماعی و سیاسی باشند، امکان تفاهم اصیل با پرسشی جدی روبرو می‌شود. اگر زبان، خود میدانِ منازعه و تجلی‌گاه هژمونی باشد، فهم چگونه می‌تواند دعوی بی‌طرفی داشته باشد؟ این پرسش‌ها ضرورت‌گذار از افق تنها تفسیری به ساحت «هرمنوتیک انتقادی» را آشکار می‌سازند؛ مسیری که در آن، نقد هابرماسی به گادامر به عنوان مدخلی برای ورود به تحلیل قدرت و نقد ایدئولوژی عمل می‌کند.

۱. ۲. ۱. هرمنوتیک رمانتیک؛ مکان فراگشتن از شرایط تاریخی خود

شلایر ماخر از نظریه‌پردازان سنت هرمنوتیک رمانتیک و بنیان‌گذار هرمنوتیک مدرن؛ حوزه هرمنوتیک را فراتر از تفسیر کتاب مقدس گسترش داد و آن را به تمام متون انسانی تعمیم داد. هدف ماخر شکل دادن به علم هرمنوتیک عام بود؛ علمی که هم به عنوان فن یا صنعت فهم و هم به عنوان روشی برای درک متون تاریخی، ادبی و حقوقی کاربرد داشته باشد.

در دیدگاه ماخر، تحقق معنا در فهم متن وابسته به رابطه متقابل میان اندیشه مؤلف و ساختار دستوری زبان است. فهم متن به معنای بازسازی کل اعمال ذهنی مؤلف و حیات روانی اوست، زیرا اثر بازتاب ذهن و روان نویسنده است. بدین ترتیب، عمل فهم دقیقاً عکس فرآیند تصنیف است و هدف آن آشکار کردن ذهنیت و حیات فکری مؤلف است (جهانگیری در بلاشر، ۱۳۸۰: ۱۱).

ماخر هرمنوتیک را به دو سطح تقسیم می‌کند: دستوری و فنی که هرمنوتیک دستوری بر تحلیل زبان و قواعد دستوری متن تمرکز دارد، در حالی که هرمنوتیک فنی به ذهنیت و زندگی مؤلف می‌پردازد. شناخت و فهم متن بدون درک زندگی و شخصیت مؤلف ناقص خواهد بود، زیرا هر متن انسانی بازتاب تجربه و ذهنیت نویسنده است (همامی، ب تا: ۲۸۶)

ویلهلم دیلتای (۱۸۳۳-۱۹۱۱) با توجه به تحولات گسترده‌ای که در نیمه دوم قرن نوزدهم در علوم دقیق (علوم طبیعی) رخ داد، ضرورت بازاندیشی در روش‌شناسی علوم انسانی و تاریخ را برجسته ساخت. او روش هرمنوتیک را به حوزه‌ی علوم انسانی وارد کرد و تلاش نمود برای علوم فرهنگی، معرفت‌شناسی مستقلی پی‌افکند. در این نگاه، فهم آنچه «عامل انسانی» در بستر فرهنگ خلق کرده است، اهمیتی بنیادین دارد؛ چراکه به باور دیلتای، شناخت «خود» نه از طریق درون‌بینی صرف و انتزاعی، بلکه تنها از مسیر تأویل تجلیات عینی زندگی در بستر تاریخ امکان‌پذیر است. در واقع از نظر او، انسان چستی خود را نه در تقابل با طبیعت، بلکه در آینه تمام‌نمای تاریخ و آثار به‌جای مانده از حیات بشری بازمی‌شناسد.

کار دیلتای کشف اصول فهم پدیده‌های تاریخی و حیات انسانی است؛ همه انسان‌ها در انسان بودن مشترک‌اند و می‌توان حالت درونی پدیدآورندگان حوادث و متون تاریخی را بازسازی کرد، که «منطق تاریخ» نامیده می‌شود (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۱۲) روان‌شناسی نزد دیلتای علم بنیادین است.

۲.۱.۲. هرمنوتیک فلسفی

هرمنوتیک فلسفی، برخلاف هرمنوتیک کلاسیک، قائل به وجود حقیقتی عینی و از پیش تعیین‌یافته نیست که مفسر تنها در پی کشف یا بازسازی آن باشد. در این ساحت، فهمنده در فرآیند نضج و ظهور «حقیقت» مشارکت فعال دارد؛ به‌گونه‌ای که عمل فهمیدن و

اندیشه‌ورزی، خود بخش تفکیک‌ناپذیر از صیوروت و تولید حقیقت انگاشته می‌شود (آزاد و دیگران، ۱۳۹۳: ۲۱).

اگرچه هرمنوتیک فلسفی ریشه‌هایی کهن دارد، اما در قرن بیستم و با انتشار اثر جریان‌ساز هانس گئورگ گادامر، حقیقت و روش (۱۹۶۰)، با عنوان فرعی «خطوط بنیادین یک هرمنوتیک فلسفی»، به عنوان نحله‌ای مستقل و نظام‌مند ظهور کرد (زیمرمن، ۱۳۹۸: ۲۳). این چرخش پارادایماتیک، واجد غایاتی متفاوت با سنت پیشین بود. مارتین هایدگر با طرح «پرسش از هستی^۱»، غایت فلسفه خود را بازشناسی معنای وجود تعریف کرد. وی برای نیل به این مقصود، به تحلیل ساختارهای وجودی «دازاین» (موجود انسانی) روی آورد؛ چراکه بر این باور بود که هستی تنها از مجرای دازاین امکان فهم‌شدگی می‌یابد.

بنابراین، هدف غایی هایدگر نه تدوین روشی برای فهم متون، بلکه رسیدن به «حقیقت هستی» است. حتی تحلیل ماهیت فهم و شرایط حصول آن نیز در اندیشه او، نه یک هدف مستقل، بلکه گامی ضروری برای پاسخ به پرسش از مقام هستی و نحوه تقرر آن است (شاهرودی و زنگویی، ۱۳۹۱: ۸۴).

هایدگر با بسط اوصاف وجودی^۲، چرخشی هستی‌شناسانه را تدارک دید. او میان «اوصاف وجودی دازاین» و «مقولات» (خصایص هستی موجوداتی که از سنخ دازاین نیستند) تمایز قائل شد و هر دو را امکانات مبنایی هستی برشمرد (بلاشیر، ۱۳۸۰: ۳۳). از منظر او، تاریخ فلسفه (متافیزیک غربی) با تقلیل هستی به «موجودات» (بودنی‌ها)، از پرسش اصیل درباره معنای خودِ هستی غافل مانده و انسان را همواره به‌مثابه موجودی در عرض سایر کائنات تعریف کرده است.

در اندیشه هایدگر، آنچه دازاین را از سایر کائنات متمایز می‌کند، جایگاه هستی‌شناختی اوست؛ یعنی تنها موجودی که هستی برای او به یک «مسئله» تبدیل شده است. هایدگر دازاین را در دو ساحت معنایی به‌کار می‌برد: ۱. Dasein. به‌مثابه موجود انسانی، از آن حیث که به سوی هستی گشوده است. ۲. Da-Sein. به‌مثابه «آن‌جا-بودن»؛ یعنی انسان از آن جهت که مظهر و تجلی‌گاه (سوی «آن‌جای») وجود است. بر این اساس، هدف هایدگر تأسیس یک

1. Seinsfrage (Eng: The question of Being)

2. Existenzialen (Eng: Existentials)

«هستی‌شناسی بنیادین» است، نه تنها یک نگاه استعلایی یا انسان‌شناختی به مطالعه وجود انسانی (واعظی، ۱۳۸۱: ۱۲۲).

هایدگر «بودن-در-جهان» را نه وصف عارضی، بلکه عین ماهیت و چگونگی دازاین می‌داند. نحوه وجود آدمی، بودن-در-جهان^۱ است. او معتقد است دازاین از حیث نحوه خاص وجود مقید به زمان و مکان خود، واجد سه ساختار بنیادین است:

واجدیت ذهنی (احوال‌پرسی / حال‌داری): که در آن دازاین همواره خود را در موقعیتی از پیش افکنده شده می‌یابد.

تفهم: که معطوف به توانستن و گشودگی به سوی امکان‌هاست.

سخن (گفتار): که مفصل‌بندی معنایی جهان است. بدین تفصیل، آدمی همواره خود را نزد خویش حاضر می‌بیند و احوال خود را به صورت بی‌واسطه درک (معاینه) می‌کند (ریخته‌گران، ۱۳۷۸: ۱۳۳).

۳. ۱. ۲. رویکردهای مدرن هرمنوتیک

فریدریش نیچه، که به تعبیر مایک میتر «شارح آثار فلسفی مدرن» و زلزله‌ای در عرصه تفکر است، بی‌شک متفکری است که هرمنوتیک مدرن دین بسیاری به او دارد (Vattimo, 1997: 25) او یکی از آغازگران جدی و رادیکال گسست از سنت‌های متافیزیکی و روایت‌های جاودانه به‌شمار می‌رود و تأثیری ژرف بر جریان‌های هرمنوتیکی پس از خود بر جای گذاشته است.

ویژگی هرمنوتیکی تفکر نیچه را باید در نگرش انتقادی او به ساختارهای فرهنگ غربی جستجو کرد؛ نگرشی که در سبک نوشتاری او به صورت «گزین‌گویی»^۲ تجلی یافته است. گزین‌گویی، راه را بر هرگونه تأویل نهایی و قطعی می‌بندد و در مقابل، امکان بی‌شمار تفسیر را پدید می‌آورد. از همین‌روست که نیچه تأکید می‌کند: «حقیقت، یک رویه و دروغ، دو رویه‌ای بیش نیست؛ جهان بار دیگر در چشم ما بی‌پایان می‌نماید، تا آنجا که دیگر نمی‌توانیم این امکان را نفی کنیم که جهان دربردارنده تأویل‌های نامتناهی است» (اشراق، ۱۳۹۱: ۵۶).

پل ریکور (۱۹۱۳-۲۰۰۵) نیز بر این باور است که: «بیش از هر چیز، این زبان است که هرگونه فهم هستی‌شناسانه در بستر آن به بیان درمی‌آید. از این رو، جستجوی یک محور

^۱. In-der-Welt-sein (Eng: Being-in-the-world)

^۲. aphorism

ارجاع در معناشناسی برای تمامی قلمرو هرمنوتیک بیهوده نخواهد بود؛ چراکه سنت تفسیر، ما را به این اندیشه عادت داده است که هر متن واجد معنای متکثری است که با یکدیگر همپوشانی دارند» (ریکور در نیچه و دیگران، ۱۳۹۷: ۹۷).

محور بنیادین اندیشه ریکور، مسئله‌ای است که او آن را «فهم خود» می‌نامد. به باور او، هرگاه انسان در پی فهم یک متن بیگانه، یک روایت، یک نماد یا یک پدیدار فرهنگی برمی‌آید، در حقیقت در مسیر شناخت خویشتن گام نهاده است. ریکور تصریح می‌کند که «خود» (سوژه) هرگز به صورت بی‌واسطه و از طریق درون‌نگری دکارتی (کوگیتو^۲) قابل شناخت نیست، بلکه شناخت آن تنها از راه میانجی‌گری نمادها، نشانه‌ها و متون امکان‌پذیر می‌شود.

او فهم را نوعی تأویل تصورات و نشانه‌ها می‌داند و بر این نکته تأکید می‌ورزد که هر آنچه فهمیده می‌شود، در واقع نوعی «یادآوری» است؛ یادآوری‌ای که از دل تاریخ، زبان و حافظه جمعی برمی‌خیزد. در مقابل، آنچه فهمیده نمی‌شود، در قلمرو فراموشی باقی می‌ماند و امکان ظهور نمی‌یابد (Ricoeur, 1970: 18). بدین‌سان، از منظر ریکور، فهم نه یک رخداد لحظه‌ای، بلکه فرآیند تدریجی است که در بستر زمان و تاریخ قوام می‌یابد.

۴.۱.۲. هرمنوتیک منفی؛ نفی ضرورت انسجام در تفسیر تاریخ

در قلمرو نظریه‌های معاصر، جریانی تحت عنوان «هرمنوتیک منفی» شکل گرفته است که غایت تفسیر در آن، نه دستیابی به وحدت، بلکه آشکارسازی تضادها و فقدان انسجام در بطن متن است. هرمنوتیک منفی با تأثیرپذیری از آموزه‌های پساساخت‌گرایی، بر شکاف‌ها، گسست‌ها و بن‌بست‌های درونی متن تأکید می‌ورزد. در واقع، اگر یک قطب نظریه هرمنوتیکی را «احیای معنا» و بازسازی حقیقت متن بدانیم، قطب دیگر آن یعنی هرمنوتیک منفی، وظیفه خود را «رمزدایی» و «کاهش توهم آگاهی» تعریف می‌کند.

این رویکرد که پل ریکور آن را «مکتب بدگمانی^۳» یا مکتب شبهه می‌نامد، متأثر از آرای مارکس، نیچه و فروید است. در این مکتب، مفسر در پی کشف معنای قدسی یا مستور در متن نیست؛ بلکه برعکس، هدف او افشای دروغ‌ها و واسازی توهمات است که آگاهی کاذب بر متن تحمیل کرده است (جمشیدی‌ها و شالچی، ۱۳۸۷: ۱۷۵).

1. understanding the Self

2. Cogito

3. School of Suspicion

اصحاب هرمنوتیک بدگمانی، حقیقت ادعایی متن را به مثابه نوعی نظام پنهان‌کاری یا «دروغ‌گویی» بر ملا می‌کنند. از نظر این گروه، مفسر باید از پیش فرض انسجام متن دست بشوید و با اتخاذ رویکردی انتقادی، عدم انسجامی را افشا کند که متن آگاهانه یا ناآگاهانه در پی پنهان ساختن آن است. در این ساحت، تفسیر نه یک عمل همدلانه برای فهم مؤلف، بلکه یک «بن افکنی»^۱ برای ردیابی ردپای قدرت، غریزه یا ایدئولوژی در زبان است.

۲.۲. هابرماس و پیوند فهم با قدرت

یورگن هابرماس (متولد ۱۹۲۹)، برجسته‌ترین متفکر نسل دوم مکتب فرانکفورت، مسیر علمی خود را به‌عنوان دستیار آدورنو آغاز کرد. وی پس از تدریس در هایدلبرگ و اشتغال در مؤسسه ماکس پلانک، به‌عنوان استاد فلسفه و جامعه‌شناسی در دانشگاه فرانکفورت تثبیت شد (باتامور، ۱۳۹۷: ۹۸). هابرماس با طرح «نظریه کنش ارتباطی»، فهم را از حصار یک رخداد تنها زبانی یا تاریخی خارج کرد و آن را به‌مثابه یک «کنش اجتماعی» بازتعریف نمود؛ کنشی که در آن زبان می‌تواند هم عرصه تفاهم باشد و هم ابزاری برای تحریف قدرت. در این پارادایم، زبان نه فقط وسیله انتقال معنا، بلکه میدان تحقق یا فروبستگی عقلانیت است (Habermas, 1984: 288).

الف) عقلانیت ارتباطی و وضعیت گفتاری ایده‌آل

از منظر هابرماس، فهم معتبر تنها در شرایطی ممکن است که از تحریف، اجبار و سلطه آزاد باشد. در ساختارهای اقتدارگرا، «عقلانیت ابزاری» جایگزین «عقلانیت ارتباطی» شده و زبان از وسیله‌ای برای تفاهم، به ابزاری برای کنترل بدل می‌گردد (Habermas, 1984: 60). او بر این باور است هر کنش گفتاری، به‌صورت پیش‌فرض، بر یک «وضعیت گفت‌وگویی ایده‌آل»^۲، بر نوعی «وضعیت گفت‌وگویی ایده‌آل» مبتنی است؛ وضعیتی که در آن هیچ قدرتی جز «نیروی استدلال برتر» مجال تأثیرگذاری ندارد. هرچند این وضعیت ممکن است در عرصه واقعیت هرگز به‌طور کامل تحقق نیابد، اما همچون معیاری انتقادی عمل می‌کند که می‌توان با آن میزان تحریف و کژتابی در ارتباطات انسانی را سنجید (گروندن، ۱۳۹۱: ۷۵).

^۱. Deconstruction

^۲. Ideal Speech Situation

ب) نقد هرمنوتیک گادامری و مسئله ایدئولوژی

هابرماس انتقادات جدی بر هرمنوتیک گادامر وارد می‌سازد. او گادامر را متهم می‌کند که با تأکید بیش از حد بر «سنت» و «حجیت»، امکان نقد رادیکال را از میان برده است. هابرماس برخلاف گادامر، معتقد است که سنت می‌تواند به پناهگاهی برای ایدئولوژی و «ارتباطات تحریف‌شده سیستماتیک» بدل شود (هولاب، ۱۳۹۷: ۹۹). او بر اساس نظریه «علاقه‌های شناخت»، علوم را به سه دسته تقسیم می‌کند: ۱. علوم تجربی-تحلیلی: مبتنی بر علاقه فنی (تسلط بر طبیعت). ۲. علوم هرمنوتیکی-تاریخی: مبتنی بر علاقه عملی (تفاهم بین‌الذنهانی). ۳. علوم انتقادی: مبتنی بر علاقه رهایی‌بخش (افشای سلطه). هابرماس معتقد است هرمنوتیک گادامری تنها در سطح دوم متوقف مانده و از قدرت رهایی‌بخش نقد ایدئولوژی غافل است (جمشیدی‌ها و شالچی، ۱۳۸۷: ۱۷۶).

ج) نقد ایدئولوژی به مثابه روان‌کاوی اجتماعی

هابرماس وظیفه هرمنوتیک انتقادی را فراتر از فهم همدلانه می‌داند. او با استفاده از پارادایم روان‌کاوی، نقد ایدئولوژی را نوعی روان‌کاوی اجتماعی تلقی می‌کند؛ همان‌گونه که روان‌کاوی می‌کوشد تحریف‌های ناخودآگاه بیمار را افشا کند، هرمنوتیک انتقادی نیز باید تحریف‌های سیستماتیک را که قدرت بر زبان جامعه تحمیل کرده است، آشکار سازد (نوذری، بی‌تا: ۱۲۰). از نظر او، ایدئولوژی جایی شکل می‌گیرد که روابط قدرت، خود را به منزله اموری طبیعی و غیرقابل‌بحث جلوه می‌دهند.

د) سنت و بینش عقلانی

در اندیشه هابرماسی، «معانی» را تنها می‌توان از درون زیست‌جهان و از طریق مشارکت در فرایند درک (به‌عنوان یک کنشگر بین‌الذنهانی) فهمید (باتامور، ۱۳۹۷: ۶۴). با این حال، او تأکید دارد که شناخت نباید در بند حجیت سنت بماند، بلکه باید بر «تصمیم عقلانی» استوار باشد؛ تصمیمی که به مفسر اجازه می‌دهد آنچه را از گذشته به ارث رسیده، به چالش بکشد و فهم رسمی یا گفتمان مسلط را واسازی کند (هولاب، ۱۳۹۷: ۹۹).

هـ. هرمنوتیک به‌عنوان پروژه رهایی‌بخش

بدین‌سان، هرمنوتیک نزد هابرماس به پروژه‌ای رهایی‌بخش بدل می‌شود که هدف آن بازسازی شرایط امکان‌گفت‌وگویی آزاد است. در این افق، نقد قدرت نه امری بیرونی نسبت

به فهم، بلکه شرط امکان خود فهم است. بدون نقد مناسبات سرکوبگر، هرگونه ادعای تفاهم، در بهترین حالت ساده‌لوحانه و در بدترین حالت، همدستی با سلطه خواهد بود.

۳.۲. هرمنوتیک انتقادی به مثابه ابزار نقد (منفی و دیالکتیکی)

هرمنوتیک انتقادی هابرماس با اتخاذ رویکردی «منفی و دیالکتیکی»، بر این اصل استوار است که فهم واقعی تنها در نسبت با نقد مناسبات قدرت امکان پذیر است (Habermas, 1984: 103) ارکان بنیادین این رویکرد را می‌توان در سه محور تلخیص کرد: ۱. بدگمانی (سوءظن) فلسفی نسبت به معناهای تثبیت شده و بدیهی‌انگاشته. ۲. نقد تحریف‌های ساختاری در ساحت زبان و معنا. ۳. بازسازی افق عقلانیت ارتباطی برای فراهم آوردن امکان گفت‌وگوی انتقادی (Habermas, 1984: 135). این دیدگاه، فهم را از یک رخداد زبانی صرف به کنشی اجتماعی و رهایی‌بخش بدل می‌کند و نشان می‌دهد که حتی در دل انسداد و سرکوب، همواره امکان‌هایی (هرچند محدود) برای نقد و فهم وجود دارد.

از دور هرمنوتیکی به دیالکتیک ذهن و عین

هابرماس با روش انتقادی خود، مرزهای هرمنوتیک سنتی را درمی‌نوردد. او مشروعیت‌بخشی به هرگونه تفهمی را که تنها مبتنی بر شناخت‌های موجود و سنت باشد، رد می‌کند؛ زیرا چنین رویکردی به معنای پذیرش وضع موجود به مثابه امری قطعی و تغییرناپذیر است. به بیان دیگر، تفهم شرایط موجود هرگز نباید به معنای پذیرش بی‌چون‌وچرای آن باشد.

اندیشمند اجتماعی مؤظف است هم‌زمان با شناسایی افق‌های زبانی (که ریشه در شرایط ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی دارند)، نظام‌های سلطه‌ای را که مشروعیت کاذب خود را از طریق الگوهای ارتباطی اعمال می‌کنند، افشا نماید. با روش دیالکتیکی هابرماس، هرمنوتیک از «دور معرفتی هایدگری» (که در خود محصور بود) خارج شده و به تعاملی پیش‌رونده میان «ذهن» و «عین» دست می‌یابد؛ هرچند که در این مسیر همواره خطر لغزش به دامان ایدئولوژی وجود دارد.

زبان به مثابه «فرانهاد» و ابزار سلطه

هابرماس معتقد است هرمنوتیک کلاسیک، زبان را به مثابه نوعی «فرانهاد» تصور می‌کند که تمام نهادهای اجتماعی به آن وابسته‌اند؛ چراکه کنش اجتماعی تنها در بستر ارتباط شکل

¹. Meta-institution

می‌گیرد. با این حال، او نقد می‌کند که هرمنوتیک سنتی به اندازه کافی عینی و ملموس نیست و از این حقیقت غافل است که زبان، افزون بر تفاهم، ابزار قدرت و سرکوب نیز هست. روابط نهادینه‌شده قدرت در ساحت زبان، خود را به صورت «ارتباط به‌طور سیستماتیک تحریف‌شده بازنمایی می‌کنند» (نوذری، بی تا: ۱۹۸).

وجه منفی و رهایی بخش هرمنوتیک

وجه «منفی» هرمنوتیک انتقادی در امتناع از پذیرش «بدهت معنا» نهفته است. در این افق، فهم نه با اعتماد، بلکه با بدگمانی آغاز می‌شود؛ پرسش‌هایی از این دست که: این معنا به نفع چه کسی تولید شده است؟ کدام صداها حذف شده‌اند؟ این «منفی‌بودگی» به معنای انکار معنا نیست، بلکه نفی آن معناهای تثبیت‌شده‌ای است که خود را «طبیعی» جلوه می‌دهند.

در سطح دیالکتیکی، هرمنوتیک انتقادی میان «ایده‌آل تفاهم» و «واقعیت تحریف‌شده» تنش برقرار می‌کند. این دیالکتیک، هرمنوتیک را از سقوط به نسبی‌گرایی بازداشته و مانع از آن می‌شود که مفهوم «گفت‌وگو» به پوششی برای بازتولید سلطه بدل گردد. در این چارچوب، فهم کنشی است که تنها در نسبت با «رهایی^۱» معنا می‌یابد؛ رهایی‌ای که نه تنها ذهنی، بلکه ساختاری و اجتماعی است.

۳. هرمنوتیک انتقادی در زمینه‌های اجتماعی جهان سوم

جوامع موسوم به جهان سوم با ویژگی‌هایی چون ضعف نهادهای مدنی، اقتدارگرایی سیاسی، سلطه ایدئولوژیک و فقدان حوزه عمومی مستقل روبه‌رو هستند. این شرایط، امکان فهم متقابل و گفت‌وگو را به شدت محدود می‌کند و زبان، به جای آن‌که رسانه تفاهم باشد، اغلب به ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به قدرت و اعمال کنترل بدل می‌شود (Escobar, 1995: 48). بر پایه این وضعیت، می‌توان از مجموعه‌ای از ویژگی‌های اساسی سخن گفت که در نتیجه آن‌ها، توان تفاهم و گفت‌وگومندی به‌طور جدی تضعیف شده و در برخی کشورها، مانند افغانستان، عملاً از میان می‌رود:

۱. وجود دولت‌های به‌ظاهر مستقل اما فاقد پیوندهای عمیق اجتماعی؛ دولت‌هایی که ثبات و دوام آن‌ها نه بر اراده و خواست مردم، بلکه بر عوامل بیرونی یا سازوکارهای تحمیلی استوار است.

^۱. Emancipation

۲. ناسازگاری میان دولت و ملت؛ به این معنا که پیوند میان این دو، مبتنی بر وحدت نظر، اشتراکات هنجاری و توافق بر سر قواعد رابطه سیاسی نیست. کشورهای چون افغانستان، لیبیا، سوریه و پیش‌تر مصر، نمونه‌های روشن این گسست ساختاری به شمار می‌روند.
۳. غلبه شیوه‌های حکمرانی سنتی مبتنی بر خویشاوندی و پیوندهای قومی و قبیله‌ای؛ در حالی که در نظام‌های دموکراتیک، شایسته‌سالاری محور تخصیص نقش‌ها و مسئولیت‌هاست، در بسیاری از کشورهای غیر دموکراتیک، مناصب دولتی نه بر اساس شایستگی، بلکه بر پایه تعلقات قومی و روابط خویشاوندی توزیع می‌شود.
۴. ضعف دولت در اعمال قدرت و کنترل مؤثر بر جامعه؛ از جمله ناتوانی در استقرار نظام کارآمد مالیاتی، کنترل مرزها، پیشگیری از جرم و اعمال حاکمیت بر مناطق گسترده کشور. این ضعف، ظرفیت اداری دولت را به شدت کاهش داده و امکان اداره منسجم جامعه را از میان می‌برد.
۵. مشکلات گسترده اقتصادی؛ که خود پیامد ضعف ساختاری دولت‌هاست و از دو منبع اصلی تغذیه می‌شود: فقر داخلی و مواجهه نابرابر با نظام بین‌المللی.
۶. ضعف جامعه مدنی؛ شامل ناتوانی سازمان‌های غیردولتی، گروه‌های ذی‌نفوذ، اتحادیه‌های کارگری، انجمن‌های صنفی، تشکل‌های دانشجویی، گروه‌های مذهبی، رسانه‌ها و حتی ساختارهای فراملی. به‌طور کلی، اهرم‌های محدودکننده قدرت دولت در این جوامع کارایی لازم را ندارند.
- در چنین زمینه‌ای، هرمنوتیک انتقادی صرفاً به نقد فرایند فهم بسنده نمی‌کند، بلکه ناگزیر است مناسبات قدرت را در سطوح ساختاری و فرهنگی بازنمایی کند. فروبستگی فهم در این جوامع در سه سطح عمل می‌کند: ساختاری، فرهنگی-اجتماعی و زبانی. تحلیل هرمنوتیک انتقادی، این سطوح را به‌صورت همزمان بررسی می‌کند تا امکان بازیابی گفت‌وگوی آزاد و عقلانیت ارتباطی فراهم شود (Fanon, 1961: 72-75).
- از منظر تحلیل اجتماعی و سیاسی، جوامع جهان سوم دارای ویژگی‌هایی هستند که به‌طور مستقیم امکان یا انسداد فهم را تحت تأثیر قرار می‌دهند. ضعف نهادهای مدنی، اقتدارگرایی سیاسی، سلطه ایدئولوژیک و فقدان حوزه عمومی مستقل، تنها بخشی از عواملی‌اند که گفت‌وگوی انتقادی را محدود می‌سازند. در چنین شرایطی، زبان به‌جای آن‌که ابزار تفاهم و تبادل معنادار باشد، در خدمت تثبیت قدرت و بازتولید نظم مسلط قرار می‌گیرد.

در این چارچوب، هرمنوتیک انتقادی می‌تواند نقشی تعیین‌کننده ایفا کند. با تکیه بر افق نظری هابرماس، این رویکرد نشان می‌دهد که فهم معتبر، بدون نقد سازوکارهای سرکوبگرانه و ایدئولوژیک ممکن نیست. فهمی که مناسبات قدرت را نادیده بگیرد، در بهترین حالت ساده‌انگارانه و در بدترین حالت همدست با سلطه است. از این‌رو، هرمنوتیک انتقادی نه صرفاً تفسیر معنا، بلکه تحلیل چگونگی شکل‌گیری، تثبیت و تحریف معنا در بستر ساختارهای نابرابر را دنبال می‌کند.

یکی از بنیادی‌ترین چالش‌های جهان سوم، پدیدهٔ تحریف سیستماتیک فهم است؛ وضعیتی که در آن برخی صداها به صورت ساختاری حذف می‌شوند و برخی معناها به گونه‌ای طبیعی و غیرقابل پرسش عرضه می‌گردند. این تحریف نه صرفاً پیامد فرهنگ یا تاریخ، بلکه محصول مستقیم مناسبات قدرت و سلطه است. در این شرایط، هرمنوتیک انتقادی با بازسازی لحظه منفی و دیالکتیکی، امکان اعمال سوءظن روشمند نسبت به معناهای تثبیت‌شده و آشکارسازی قدرت نهفته در آن‌ها را فراهم می‌سازد.

افزون بر این، جهان سوم با نوعی سیاست فرهنگی مواجه است که در آن زبان و معنا به صورت نظام‌مند در خدمت مشروعیت‌بخشی به نظم اجتماعی مسلط قرار می‌گیرند. در چنین بافتی، حوزه عمومی واقعی محدود می‌شود و گفت‌وگوهای انتقادی به حاشیه رانده می‌شوند. از منظر هابرماس، این وضعیت نه فقط یک نقص سیاسی، بلکه یک نقصان معرفت‌شناختی است؛ زیرا امکان فهم معتبر و تحقق عقلانیت ارتباطی را مسدود می‌کند.

در نهایت، رویکرد انتقادی به فهم در جهان سوم را می‌توان در سه مؤلفه اصلی خلاصه کرد:

۱. سوءظن به معناهای تثبیت‌شده و بررسی منافع نهفته در آن‌ها،
۲. افشای سازوکارهای سرکوبگرانه‌ای که زبان و فرهنگ را تحت سیطره خود گرفته‌اند،
۳. بازسازی افق عقلانیت ارتباطی به منظور امکان گفت‌وگوی آزاد و رهایی‌بخش، حتی اگر این امکان محدود و شکننده باشد.

۴. مطالعه موردی: افغانستان و فروبستگی فهم

نخبگان سیاسی افغانستان با تکیه بر نوعی خودمحوری، نقش اساسی در به چالش کشیده شدن مدار تساهل و مدارا در برابر گروه‌های قومی و مذهبی «دیگری» ایفا کرده‌اند. این نخبگان، فرصت‌های فراهم‌شده برای عبور از بحران‌های ساختاری و تاریخی کشور را از میان بردند و افغانستان را بار دیگر

به موقعیتی فروکاسته بازگردانند. در این چارچوب، مهم‌ترین ویژگی‌های فرهنگ سیاسی در افغانستان را می‌توان چنین برشمرد:

۱. شخصی‌گرایی: الگویی که در آن خودمحوری، اطاعت از مقام و موقعیت، بی‌اعتمادی و سوءظن نسبت به دیگری را تقویت می‌کند و در نتیجه، روحیه ناامیدی نسبت به اصلاح وضع موجود را گسترش می‌دهد.
۲. خودگرایی و دشمن‌پنداری دیگری: این الگو به تقویت گرایش‌های قومی، مذهبی، زبانی، محلی و گروهی در میان نخبگان سیاسی انجامیده و توجه به فرایند توسعه سیاسی را به حاشیه رانده است؛ امری که نه تنها به سود هیچ قوم، زبان یا مذهبی نبوده، بلکه به زیان کلیت کشور تمام شده است (راحل، ۱۴۰۴: ۶۲). فرآیندی که در آن همذات‌پنداری «خود» با حقیقت و «دیگری» با شر می‌انجامد؛ به‌گونه‌ای که تفاوت‌های هویتی، به‌غلط، معادلِ رذیلتِ اخلاقی انگاشته می‌شوند. در این پارادایم، خیر و شر که اموری رفتاری‌اند، به مرزهای نژادی و عقیدتی گره می‌خورند (وفایی‌زاده، ۱۴۰۴: ۲۸). از همین رو سجادی اشاره می‌کند:

جریان نوگرایی در جامعه سنتی افغانستان هیچ‌گاه نتوانست جایگاهی درخور به دست آورد؛ از یک سو، جامعه سنتی افغانستان آمادگی ذهنی و فکری لازم برای دریافت پیام نوگرایان را نداشت و از سوی دیگر، خود جریان نوگرایی نیز همواره به‌گونه‌ای کج‌دار و مریز و ناسالم بروز کرده است (سجادی، ۱۳۹۱: ۲۵۰).

بنابراین، یکی از موانع اساسی تکوین دولت مدرن، توسعه و نوسازی سیاسی در افغانستان، استمرار اداره و دیوان‌سالاری سنتی است. افزون بر آن، می‌توان از بیماری فرهنگ سیاسی به‌عنوان مانع بنیادین یاد کرد؛ چراکه در تاریخ معاصر این کشور، تجربه‌ای پایدار از دولت مدرن و حکومت دموکراتیک وجود نداشته و در نتیجه، جامعه با فرهنگ سیاسی فعال‌آشنایی اندکی دارد (شفیق، ۱۳۹۹: ۷۴).

بر این اساس، افغانستان را می‌توان نمونه‌ای حاد از فروبستگی فهم در جهان سوم دانست. در دهه‌های اخیر، حکومت‌های اقتدارگرا و جریان‌های متحجر کوشیده‌اند زبان و معنا را نه به‌مثابه ابزار تفاهم، بلکه به‌عنوان وسیله‌ای برای کنترل اجتماعی و مشروعیت‌بخشی به نظم مسلط به کار گیرند (Rubin, 2002: 35). در چنین بستری، «حوزه عمومی مستقل» فروپاشیده و امکان گفت‌وگوی انتقادی به‌مثابه پیش‌شرط تفاهم، به حاشیه رانده شده است. به‌طور کلی، مکانیسم این فروبستگی در سه سطح هم‌پوشان عمل می‌کند:

۱. سطح ساختاری (تصلب نهادی و بازگشتِ عصبیت): این سطح شامل محدودیت‌های سیستماتیک نهادی و سیطرهٔ قدرت سیاسی بر رسانه‌ها و نهادهای مدنی است. در پس این انسداد ساختاری، می‌توان تداوم نوعی «عصبیت» بنیادین را ردیابی کرد؛ چنان‌که در تحلیل‌های جامعه‌شناختی اشاره شده است، «در میانِ توالیِ ظهور و سقوط نظام‌ها و دولت‌ها در تاریخ این مرزوبوم، تنها مؤلفه تکرارپذیر و پایدار که مدام بازتولید می‌شود، «عصبیت» است (آزاد ارمکی، ۱۳۷۶: ۳۳). این عصبیت، مانع از شکل‌گیری قرارداد اجتماعی مدرن شده و ساختار قدرت را در تملکِ علایقِ بدوی نگاه می‌دارد.

۲. سطح فرهنگی-اجتماعی (تصلب هنجاری): در این ساحت، هنجارها و گفتمان‌های مسلط به‌گونه‌ای بازتولید می‌شوند که هرگونه نقدِ درونی را پیشاپیش مسدود می‌سازند (Giustozzi, 2012: 89). این وضعیت منجر به نوعی «تصلب سنت» شده که در آن، ارزش‌های جزمی به‌جای آنکه موضوع تأمل و پرسشگری قرار گیرند، به‌عنوان حقایقِ ازلی و ابدی بر ذهنیتِ جمعی تحمیل می‌شوند.

۳. سطح زبانی-معنایی (طبیعی‌سازی سلطه و غیریت‌سازی): در این لایه، فروبستگی فهم از طریق حذف صداها و متمایز و «طبیعی‌سازی» گفتمان مسلط رخ می‌دهد؛ روندی که در آن جریان‌های مبتنی بر «تمامیت‌خواهی»، با بهره‌گیری از اهرم قدرتِ یک‌سویه و ترویج تعصبات زبانی، می‌کوشند پیوندهای «سنت‌زده» و الگوهای «گذشته‌گرایانه» را در قالب «فضائل اخلاقی» بازتعریف کنند (Giustozzi, 2012: 114).

در واقع، این گروه‌ها با تقدس‌بخشی به میراثِ گذشته، راه را بر هرگونه نوآوری معنایی و گفت‌وگوی معاصر می‌بندند. این فرایند به نوعی «همذات‌پنداریِ خود با حقیقت» و «قیاس دیگری با شر» می‌انجامد (وفایی‌زاده، ۱۴۰۴: ۲۸). در این پارادایم من‌محور، تفاوت‌های هویتی به‌غلط معادل «ردیلتِ اخلاقی» انگاشته می‌شوند؛ به‌گونه‌ای که خیر و شر از مفاهیمی رفتاری، به مرزهای نژادی و عقیدتی گره می‌خورند تا فرآیندِ «خاموش‌سازیِ دیگری» نه یک کنش سیاسی، بلکه یک ضرورتِ هستی‌شناختی جلوه کند.

با وجود این محدودیت‌ها، هرمنوتیک انتقادی همچنان می‌تواند امکان‌هایی، هرچند شکننده، برای فهم رهایی‌بخش فراهم آورد. نوشتن از درون بحران، خود نوعی کنش هرمنوتیکی است؛ کنشی که می‌کوشد تحریف معنا را آشکار سازد، مناسبات قدرت را نقد کند و حتی در شرایط محدود، لحظاتی از عقلانیت ارتباطی و صدای بدیل را بازسازی نماید.

۴. نتیجه‌گیری

مقاله حاضر تبیین کرد که هرمنوتیک انتقادی در خوانش هابرماسی، نه تنها یک رویکرد تفسیری، بلکه ابزار راهبردی برای شالوده‌شکنی از «ارتباطات تحریف‌شده» در جوامع در حال توسعه است. این روش با تلفیق نقد منفی (افشای علایق پشت پرده) و حرکت دیالکتیکی، میانجی لازم برای واسازی معانی تثبیت‌شده‌ای را فراهم می‌آورد که در خدمت بازتولید سلطه و مشروعیت‌بخشی به قدرت هستند. این تلاش روش‌شناختی در نهایت از طریق رهاسازی «زیست‌جهان» از استعمار قدرت، به بازسازی شرایط عقلانیت ارتباطی و تحقق وضعیت کلامی عاری از اجبار منجر می‌گردد.

مطالعه موردی افغانستان تصویر فشرده و حاد از این وضعیت به دست می‌دهد. فروبستگی فهم در این جغرافیا در سه سطح ساختاری، فرهنگی و زبانی - معنایی بازتولید شده و میدان گفت‌وگوی انتقادی را به شدت محدود کرده است. با این‌همه، یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که حتی در چنین شرایط بحرانی نیز امکان‌هایی برای «فهم‌رهایی‌بخش» و نقد مناسبات سلطه وجود دارد؛ امکان‌هایی که نوشتن از دل بحران را به مثابه کنش هرمنوتیکی و انتقادی ممکن و معنادار می‌سازد.

از منظر نظری، این مقاله بر دستاوردهای زیر تأکید می‌ورزد:

۱. هرمنوتیک تنها تفسیری (محافظه‌کار): برای مواجهه با متون و جوامع گرفتار در بحران ناکافی است، زیرا توان آشکارسازی تحریف‌های ناشی از قدرت را ندارد.
 ۲. نقد قدرت و تحلیل بسترهای اجتماعی سیاسی: شرط استعلایی و ضروری برای دستیابی به «فهم معتبر» و کنش‌رهایی‌بخش محسوب می‌شود.
 ۳. جهان‌سوم و به‌ویژه افغانستان: میدان آزمون‌حیاتی برای اثبات ضرورت و کارآمدی هرمنوتیک انتقادی هابرماس در بافتارهای انسدادی است.
- در نهایت، این مقاله نشان می‌دهد که نوشتن در میانه فروبستگی و بحران، نه تنها کنش مخاطره‌آمیز، بلکه ضرورتی بنیادین برای احیای امکان فهم و تداوم گفت‌وگو است. یافته‌های این پژوهش می‌تواند مسیر مطالعات آتی را در حوزه‌های «نظریه هرمنوتیک انتقادی»، «تحلیل ساختارهای اقتدارگرای اجتماعی» و «بررسی وضعیت‌های بحرانی در کشورهای جهان سوم» ترسیم کند و افق‌های تازه‌ای را پیش روی کنش ارتباطی بگشاید.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۷۶). *جامعه‌شناسی ابن خلدون*. تهران: انتشارات تبیان.
- اشراق، سید حسین. (۱۳۹۱). *هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل*. کابل: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس.
- باتامور، تام. (۱۳۹۷). *مکتب فرانکفورت*. ترجمه حسینعلی نوذری. تهران: انتشارات نی.
- بلاشیر، یوزف. (۱۳۸۰). *گزیده هرمنوتیک معاصر*. ترجمه سعید جهانگیری. آبادان: نشر پرسش.
- جمشیدی‌ها، غلام‌رضا و شالچی، وحید. (۱۳۸۷). *هرمنوتیک و مسئله تاریخ‌مندی فهم انسانی*. فصلنامه تحقیقات فرهنگی، ۱ (۴).
- حسینی، سید حمیدرضا. (۱۳۸۳). *هرمنوتیک علوم انسانی «درآمدی بر هرمنوتیک ویلهلم دپلتای»*. فصلنامه علمی پژوهشی انجمن معارف اسلامی ایران، (۱).
- خاکی، غلام‌رضا. (۱۳۹۰). *روش تحقیق (با رویکرد به پایان‌نامه‌نویسی)*. تهران: انتشارات بازتاب.
- راحل، جاوید. (۱۴۰۴ الف). *تعامل گفتگو‌مندان میان خود و دیگری در امر سیاسی افغانستان و چرخه دیگرناپذیری*. فصلنامه علمی - پژوهشی نبراس، (۹).
- راحل، جاوید. (۱۴۰۴ ب). *خوانش انتقادی از بازتولید متون قدرت در افغانستان*. فصلنامه علمی - پژوهشی نبراس، (۱۴۰۴).
- رسولی، یاسین. (۱۳۸۶). *پاسخ سنت به سکولاریسم در افغانستان*. تهران: انتشارات عرفان.
- رمبرگ، بیورن و گسدا، کریستین. (۱۳۹۳). *هرمنوتیک*. ترجمه مهدی محمدی. تهران: انتشارات ققنوس.
- ریخته‌گران، محمدرضا. (۱۳۸۷). *منطق و بحث علم هرمنوتیک؛ اصول و مبانی علم تفسیر*. تهران: انتشارات کنگره.
- زیمرن، ینس. (۱۳۹۸). *هرمنوتیک، درآمدی بسیار کوتاه*. ترجمه ابراهیم قوت. تهران: انتشارات کتاب کوله‌پشتی.
- سجادی، عبدالقیوم. (۱۳۹۱). *جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان*. کابل: انتشارات فرهنگ.
- سیدامامی، کاووس. (۱۳۹۱). *پژوهش در علوم سیاسی (رویکردهای اثبات‌گرا، تفسیری و انتقادی)*. تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.
- شاهرودی، سید مرتضی و زنگوئی، علی. (۱۳۹۱). *مقایسه مهم‌ترین دستاوردهای هرمنوتیک با سنت تفسیری اسلامی*. دوفصلنامه تحقیقات علوم قرآن و حدیث دانشگاه الزهراء، ۹ (۱۷).
- شفیق، مصطفی و دیگران. (۱۳۹۹). *چالش‌های مدرنیته و مدرنیسم در دوره امانی*. در مجموعه مقالات ما و نوگرایی. کابل: انتشارات امیری.
- گروندن، ژان. (۱۳۹۱). *هرمنوتیک*. ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی. تهران: انتشارات ماهی.
- منوچهری، عباس. (۱۳۷۸). *رهیافت و روش در علوم سیاسی*. تهران: انتشارات سمت.
- نقیب‌زاده، احمد و فاضلی، حبیب‌الله. (۱۳۸۵). *درآمدی بر پدیدارشناسی به مثابه روش علمی*. پژوهشنامه علوم سیاسی، ۱ (۲).
- نوذری، حسینعلی. (بی‌تا). *هابرماس و هرمنوتیک*. فصلنامه کتاب نقد، (۵ و ۶).

نیچه، ویلهلم فریدریش و دیگران. (۱۳۹۷). *هرمنوتیک مدرن*. ترجمه بابک احمدی و دیگران. تهران: انتشارات مرکز.

واعظی، احمد. (۱۳۸۱). *درآمدی بر هرمنوتیک*. کتاب نقد، (۲۳)

ورکی، بختیار شعبانی. (۱۳۸۶). *هرمنوتیک به مثابه روش شناختی برای علوم انسانی*. *نامه فلسفی*، ۳ (۱)

هولاب، رابرت. (۱۳۹۷). *یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی*. ترجمه حسین بشیریه. تهران: انتشارات نی.

ب) انگلیسی

Dilthey, Wilhelm. (1989). *Introduction to the Human Sciences*. Princeton University Press.

Escobar, Arturo. (1995). *Encountering Development: The Making and Unmaking of the Third World*. Princeton University Press.

Fanon, Frantz. (1961). *The Wretched of the Earth*. Grove Press.

Gadamer, Hans-Georg. (1975). *Truth and Method* (Joel Weinsheimer & Donald G. Marshall, Trans.). Continuum.

Giustozzi, Antonio. (2012). *Koran, Kalashnikov and Laptop: The Neo-Taliban Insurgency in Afghanistan*. Hurst & Co.

Habermas, Jürgen. (1984). *The Theory of Communicative Action, Volume 1: Reason and the Rationalization of Society* (Thomas McCarthy, Trans.). Beacon Press.

Ricoeur, Paul. (1970). *Freud and Philosophy: An Essay on Interpretation* (Denis Savage, Trans.). Yale University Press.

Ricoeur, Paul. (1981). *Hermeneutics and the Human Sciences: Essays on Language, Action and Interpretation* (John B. Thompson, Ed. & Trans.). Cambridge University Press.

Rubin, Barnett Richard. (2002). *The Fragmentation of Afghanistan: State Formation and Collapse in the International System*. Yale University Press.

Vattimo, G. (1997). *The end of modernity: Nihilism and hermeneutics in post-modern culture* (J. R. Snyder, Trans.). Johns Hopkins University Press.

آوای معنا در سکوتِ تکنیک؛ دیپلماسی در مقام تجربهٔ هرمنوتیک

سید محمد تقی موسوی^۱

چکیده

دیپلماسی در نگاه سنتی، بیشتر به مثابه ابزاری برای مدیریت فنی روابط بین الملل و صیانت از منافع ملی انگاشته می‌شود؛ اما رویکرد هرمنوتیکی، آن را به مثابه فرآیند بنیادین «تولید معنا» و «تکوین تفاهم» بازخوانی می‌کند. این مقاله با اتنا بر هرمنوتیک فلسفی هانس گئورگ گادامر، در پی واکاوی دیپلماسی در مقام یک «تجربهٔ هرمنوتیکی» است. در این ساحت، دیپلماسی نه یک فن‌سالاری مکانیکی، بلکه فرآیند پویاست که در آن هویت‌ها و فهم‌های متقابل در سیلان مداوم بازتعریف قرار دارند. روش پژوهش حاضر، تحلیل کیفی و انتقادی متون فلسفی با تمرکز بر دیالکتیک پرسش و پاسخ است. یافته‌های پژوهش مبین آن است که دیپلماسی، فراتر از کنش ابزاری، نوعی «کنش وجودی» و انسانی است که در هستهٔ آن، مفاهیمی چون «درآمیختگی افق‌ها» نقش «پیش‌داشت‌ها» و اصالتِ گفت‌وگو قرار می‌گیرند. در نهایت، این نوشتار استدلال می‌کند که چرخش هرمنوتیکی در نظریهٔ دیپلماسی، می‌تواند بن‌بست‌های ناشی از تقابل‌های سوژکتیو را به سوی فهم هستی‌شناختی از تعاملات بین‌المللی سوق دهد.

واژگان کلیدی: تفاهم وجودی، درآمیختگی افق‌ها، دیپلماسی، گادامر، گفت‌وگو، هرمنوتیک فلسفی

^۱. دانش آموخته مقطع دکتری روابط بین الملل دانشگاه گیلان - ایران

مقدمه

دیپلماسی در مقام راهبرد و ابزار کارآمد در تاریخ بشر، پیشینه‌ای طولانی دارد و از نبردهای بدوی میان گروهی تا منازعات مدرن دولتی، همواره کلیدی‌ترین سازوکار برای دستیابی به اهداف و منافع بنیادین قدرت‌ها بوده است. در ادبیات معاصر روابط بین‌الملل، این مفهوم بیشتر در جایگاه ابزاری برای مدیریت منافع ملی، اعمال نفوذ، مهار تعارض‌ها و پیشبرد غایات سیاسی شناخته می‌شود.

هرچند غرض نخستین در این نگاه، پیشگیری از اصطکاک و تنش است، اما واقعیت نشان می‌دهد که «نافهمی» یا درک ناصواب طرفین از محتوای مذاکره، نه تنها تعارض را نمی‌کاهد، بلکه در بلندمدت به بازتولید بحران می‌انجامد. گاهی نیز غایت یکی از کنشگران، در اصل ایجاد تعارض در پوشش دیپلماسی است؛ در چنین وضعیتی، طرف مقابل به سبب فقدان ذکاوت زبانی یا ناآگاهی از ظرایف هرمنوتیکی، از درک نیت نهفته در کلام غافل می‌ماند.

در این رویکرد سنتی، دیپلماسی به مجموعه‌ای از فنون، مهارت‌های چانه‌زنی و سازوکارهای نهادی تقلیل می‌یابد. چنین برداشتی، بُعد استعلایی و بنیادین تعامل انسانی، یعنی فرآیند «تولید معنا» را نادیده می‌انگارد. فهم ناقص در سپهر هرمنوتیک یا فروافتادن در بازی‌های زبانی مبهم، خود می‌تواند به چالشی وجودی برای کنشگران بدل شود. در حقیقت، هر کنش دیپلماتیک پیش از آنکه ماهیتی سیاسی یا حقوقی داشته باشد، یک «رویداد تفسیری» است که در بستر دیالکتیک مواجهه با افق‌های معنایی دگرسان قوام می‌یابد. از این منظر، دیپلماسی را نمی‌توان تنها انتقال پیام یا چانه‌زنی عقلانی دانست؛ بلکه باید آن را فرآیند صیوررتی قلمداد کرد که در آن معنا، هویت و فهم متقابل به‌طور پیوسته بازتعریف می‌شوند. اینجاست که هرمنوتیک فلسفی هانس-گئورگ گادامر، امکان بازاندیشی در ماهیت دیپلماسی را فراهم می‌سازد. گادامر با پافشاری بر نقش پیش‌داشت‌ها، افق‌های تاریخی و هنر گفت‌وگو، فهم را نه امری عینی و فرجام‌یافته، بلکه پدیده‌ای پویا و بینادذهنی می‌داند. از نگاه او، زبان که رکن رکن دیپلماسی است، تنها ابژه‌ای در دستان ما نیست؛ بلکه واسطه‌ای است که ما در آن و با آن وجود داریم و خویشتن را درک می‌کنیم. تأثیر زبان بر هستی ما چنان ژرف است که اغلب از ابعاد آن ناآگاه می‌مانیم (نصری، ۱۳۸۳: ۶۰).

پرسش بنیادین پژوهش حاضر این است که: انگاشت‌ن دیپلماسی در مقام عامل فهم هرمنوتیکی، چه پیامدهای نظری‌ای برای درک تعاملات انسانی به همراه دارد؟ هدف این نوشتار آن است که با تکیه بر مفاهیم کلیدی هرمنوتیک فلسفی، تبیینی معناشناسانه از دیپلماسی ارائه دهد؛ چرا که بدون التفات به منطق فهم و اصالت زبان، هرگونه تحلیلی از این حوزه، ناقص و تقلیل‌گرایانه خواهد بود.

ادبیات پژوهش

در راستای واکاوی موضوع «دیپلماسی به مثابه تفاهم هرمنوتیک»، برخی از آثار هم‌افق به شرح زیر بازخوانی می‌شوند:

مسعود فیاضی (۱۳۹۷)، در «رابطهٔ علوم انسانی و هرمنوتیک روش‌شناختی»، بر این باور است که فهم این پیوند از وظایف اصلی فلسفهٔ علوم انسانی است. او با تکیه بر آراء ویلهلم دیلتای، علوم انسانی را علمی تاریخی می‌داند که موضوع آن‌ها «انسان بما هو انسان» است. با این حال، وی نقد می‌کند که محدود کردن این علوم به روش‌های صرفاً تاریخی، با غایت اصلی اندیشه‌ی دیلتای در تضاد است. مورالس گالوس^۱ (Galves, 2026)، در «سلطهٔ زبانی: رویکرد جمهوری‌خواهانه به عدالت زبانی^۲»، به واکاوی «هیمنهٔ زبانی» در ساحت روابط انسانی و بین‌المللی می‌پردازد. او در تلاش است تا نظریه‌ای جامع دربارهٔ «سلطهٔ زبانی» ارائه دهد و بر تحلیل چگونگی دخالت قدرت در روابط زبانی و پیوند آن با عدالت تمرکز می‌کند. گالوس نشان می‌دهد که سلطهٔ زمانی رخ می‌دهد که کنشگران در معرض نفوذ و کنترل غیرقابل مهار دیگری بر ایدئولوژی زبانی خود قرار گیرند. با این وصف، وی با تأکید بر عدالت ساختاری، از گوهر هرمنوتیک یعنی «تولید معنا و تفاهم بین‌ذهنی» غافل مانده است؛ تحلیل او بیشتر صبغهٔ ابزاری و نهادگرا دارد و به فرآیند فهم متقابل توجهی ندارد.

روح الله اسلامی (۱۳۹۰)، در «روش‌های تحلیل اسناد سیاسی و دیپلماتیک»، بر کاربست روش‌های هرمنوتیک، پدیدارشناسی و تحلیل گفتمان پافشاری می‌کند. اسلامی وظیفهٔ هرمنوتیک را بازگرداندن معنای اصلی به متن می‌داند و معتقد است برای پی بردن به نیت سیاستمداران و آفرینندگان اسناد، روش هرمنوتیک بهترین مسیر است. با این حال، در اثر او نیز پیوند ذاتی دیپلماسی با هستی‌شناسی فهم (نه تنها به مثابهٔ یک روش برای خواندن سند) مورد توجه قرار نگرفته است.

چارچوب نظری

با توجه به عنوان مقاله یکی از نظریاتی که می‌تواند بر فهم ما از دیپلماسی در چارچوب هرمنوتیک مفید واقع شود، چارچوب نظری هانس-گئورگ گادامر که بر هرمنوتیک بیشتر استوار می‌باشد است. رویکردی که فهم را نه بازنمایی عینی واقعیت، بلکه رویداد تاریخی، زبانی و بین‌ذهنی می‌داند. از منظر گادامر، فهم همواره در بستر پیش‌دانسته‌ها، سنت تاریخی و گفت‌وگو میان فاعلان انسانی شکل می‌گیرد و نمی‌توان آن را به فرآیند روش‌مند و خنثی تقلیل داد (Gadamer, 2004: 269)؛ بر این اساس، هر کنش ارتباطی انسانی، از جمله تعاملات انسانی که در عرصهٔ روابط بین‌الملل در بعد دیپلماتیک صورت می‌گیرد، در ذات خود واجد بُعد تفسیری است و خارج از زمینه‌های معنایی قابل فهم نیست. هرچه میزان

1. Sergi Morales-Gálvez

2. *Linguistic Domination: A Republican Approach to Linguistic Justice* (2024)

فهم متقابل از ظرافت‌های زبانی، لایه‌های معنایی و تفسیر هرمنوتیکی در گفت‌وگوهای دیپلماتیک عمیق‌تر باشد، امکان تحقق اهداف مرتبط با نفوذ و تأمین منافع ملی برای طرفین نیز بیشتر فراهم می‌شود.

مفهوم هرمنوتیک

هرمنوتیک در ریشه یونانی خود (hermeneuein) به معنای «تفسیر/تأویل» است. بسیاری از پژوهشگران ریشه واژه هرمنوتیک را به نام «هرمس» نسبت می‌دهند؛ اما دربارهٔ هویت و نقش این شخصیت در سنت‌های مختلف اختلاف نظر وجود دارد. در برخی روایت‌ها او به‌عنوان «خدای خدایان» یا پیام‌آور خدایان شناخته می‌شود (ریخته‌گران، ۱۳۸۰: ۲۰). در سنت یونانی، هرمس به‌عنوان خدای تجارت، راه‌زنی و پیام‌رسان شناخته می‌شد.

در سنت یونانی، هرمنوتیک همچنین به‌معنای «ترجمه، پیام‌رسانی، رمزگشایی و تأویل» نیز به‌کار رفته است. همان‌طور که احمدی (۱۳۷۸: ۵-۶) اشاره می‌کند، سخن‌وری و زبان‌آوری هستهٔ مرکزی این کارهاست. بنابراین هدف هرمنوتیک، دستیابی به نیت و مقصود خالق اثر یا نزدیک شدن به آن است. شلایرماخر هرمنوتیک را «هنر فهمیدن» می‌داند و هشدار می‌دهد که تفسیر متن همواره در معرض سوءفهم است؛ بنابراین هرمنوتیک باید به‌عنوان مجموعه‌ای از قواعد روشمند برای کاهش سوءفهم به کار گرفته شود. وی همچنین به این نظر بود که تفسیر متن به صورت دائمی در معرض خطر مبتلا شده به سوء فهم قرار دارد. از این رو هرمنوتیک باید به‌عنوان مجموعه‌ای از قواعد روشمند برای کاهش سوءفهم به کار گرفته شود. بدون چنین مهارتی، دستیابی به فهم امکان‌پذیر نیست (Gordin, 1995: 6).

هرمنوتیک دانشی است که فرآیند فهم آثار و پدیده‌های انسانی را بررسی می‌کند و چگونگی دریافت معنا از گفتار، رفتار، متون و آثار هنری را تحلیل می‌کند (Gadamer, 2004: 388). این دانش با نقد روش‌شناسی‌های اثبات‌گرا، تلاش می‌کند راه‌هایی برای فهم عمیق‌تر پدیده‌ها ارائه کند. در مقابل، برخی نظریه‌پردازان هرمنوتیک با تدوین «روش» در فهم مخالفت دارند و فهم را رویدادی تاریخی و وجودی می‌دانند که قابل اندازه‌گیری یا استانداردسازی نیست (گادامر، ۱۳۸۶: ۳۲۵-۳۳۰؛ اعوانی، ۱۳۹۰: ۸۹). به بیان ساده‌تر، هرمنوتیک یا تأویل‌شناسی می‌کوشد پاسخی به این پرسش ارائه دهد که آیا روش یا راهکاری وجود دارد تا خوانندگان یک متن یا بینندگان یک اثر هنری بتوانند به معنای ثابت و مشخص آن اثر دست یابند، یا اینکه درک و فهم هر مخاطب منحصر به فرد است و با دیگری تفاوت دارد (دینانی، ۱۳۹۱: ۱۸۲). این دیدگاه نشان می‌دهد که معنا محصول تعامل میان‌ذهنی، زبان و تاریخ است. دیلتای هدف هرمنوتیک را فراتر از بازسازی نیت خالق اثر می‌داند و بر فهم تاریخی و اجتماعی متن تأکید می‌کند. او به این باور بود که با بررسی آثار و مدارک تاریخی که در دوره خلق اثر وجود دارد به دنیای ذهنی نویسنده و خالق اثر به گونه‌ای می‌توانیم دست پیدا کنیم که حتی خود صاحب اثر هم به این نوع فهم دست پیدا نکرده باشد. دیلتای می‌گوید: «هدف

اصلی هرمنوتیک، درک کامل‌تری از مؤلف است؛ آن‌سان که او خود را چنین درک نکرده باشد» (احمدی، ۱۳۸۰: ۵۳۴). در دیپلماسی نیز ممکن است طرف مذاکره بدون آگاهی از پیش‌فرض‌های خود، به مفاهیم و اهدافی اشاره کند که خود نیز از آن‌ها آگاه نیست. این‌گونه ابرازها به واسطهٔ زمینه‌های تاریخی و اجتماعی دورهٔ زندگی او شکل می‌گیرد. از این منظر، هرمنوتیک می‌تواند در فهم اهداف و انگیزه‌های پنهان در گفتمان دیپلماتیک کمک کند. با این روش می‌توان به عمق ناگفته‌های گفتمان دیپلماتیک نزدیک شد. در واقع دپلتای به این امر مهم اشاره داشت که شخص مفسر باید به جای اینکه خالق اثر را به زمان خودش بیاورد خود به زمان خلق اثر سفر کند (Ricoeur, 1988: 274). او معتقد است با بازگشت به زمانه خالق اثر می‌توان به نیت نویسنده نزدیک‌تر شد. این نگاه نشان می‌دهد هدف هرمنوتیک در دیدگاه دپلتای، تفسیر حیات تاریخی انسان است؛ به عبارت دیگر، دپلتای به جای فهم ذهن خالق اثر، به شرایط محیطی و اجتماعی توجه دارد که هویت او را شکل داده است.

دیپلماسی به مثابهٔ فرآیند معناشناسانه

در بسیاری از رویکردهای متعارف، دیپلماسی در اساس به عنوان ابزاری برای تنظیم روابط، مدیریت منافع یا حل منازعه تعریف می‌شود. این تلقی اگرچه کارکرد دیپلماسی را نشان می‌دهد، اما آن را به سطحی تکنیکی تقلیل می‌دهد و از بنیان‌های تفسیری و معنایی‌اش تهی می‌سازد. رویکرد هرمنوتیکی تأکید می‌کند که هر کنش انسانی، از جمله کنش دیپلماتیک، در بستر فهم و تفسیر معنا تحقق می‌یابد. دیپلماسی فرآیندی است که از طریق آن بازیگران بین‌المللی با یکدیگر تعامل می‌کنند تا منافع خود را با کمترین تنش و درگیری تأمین کنند. دیپلماسی شامل مذاکره، گفت‌وگو، تبادل اطلاعات، و ایجاد تفاهم است و می‌تواند رسمی (رسمی بین دولت‌ها) یا غیررسمی (از طریق نهادهای غیردولتی) باشد (Berridge, 2015:3). این فرآیند علاوه بر مذاکرات سیاسی، شامل ساخت و بازتولید معنا، اعتماد و همکاری میان طرفین نیز می‌شود.

در چارچوب هرمنوتیک فلسفی، دیپلماسی از تعریف در قالب یک «سازوکار فنی» یا «مانور سیاسی» برای دستیابی به توافق فراتر می‌رود. در این ساحت، دیپلماسی فرآیندی معناشناسانه و تفاهم‌بنیاد است که در آن کنشگران از راه گفت‌وگو و بازخوانی پیش‌داشته‌های خویش، به درک متقابل و «خلق معنای مشترک» دست می‌یابند. دیپلماسی تنها زمانی به کارآمدی اصیل می‌رسد که کنشگران، گشودگی لازم برای بازاندیشی در پیش‌فرض‌های خود و پذیرش افق‌های معنایی دیگری را داشته باشند؛ پیوندی که جز در سایه‌ی گفت‌وگوی حقیقی و فهم وجودی محقق نمی‌شود.

در افق هرمنوتیک فلسفی، دیپلماسی فراتر از یک سازوکار فنی یا راهبردی سیاسی برای دست‌یابی به توافق جلوه می‌کند. در این ساحت، دیپلماسی فرآیند معناشناسانه و تفاهم محور است که در آن

کنشگران در بستر گفت‌وگو، با فرارفتن از پیش‌داشته‌های فردی، به درک متقابل و زایش معنا دست می‌یابند؛ به بیانی دیگر، فهم در اینجا نه یک عمل فاعلی، بلکه رویدادی است که در زبان رخ می‌دهد (Gadamer, 2004: 388-390). دیپلماسی تنها زمانی به کارآمدی اصیل می‌رسد که کنشگران، گشودگی لازم برای بازاندیشی در پیش‌فرض‌های خویش و پذیرش افق‌های معنایی دیگری را داشته باشند؛ چرا که حقیقت تفاهم، تنها در سایه‌ی گفت‌وگوی واقعی و فرآیند درآمیختگی افق‌ها صورت می‌پذیرد. از این منظر، هر تعامل دیپلماتیک نه تنها یک مذاکره سیاسی بلکه یک کنش تفسیر و فهم است که با تجربه، تاریخچه فرهنگی و افق‌های متفاوت طرفین شکل می‌گیرد (Grondin, 1997: 86-89).

در دیپلماسی هرمنوتیکی، طرفین با پیش‌دانش‌ها و اهداف خود وارد گفت‌وگو می‌شوند تا افق‌های معنایی یکدیگر را همپوشانی کنند. در این روند، پیام‌ها و رفتارهای طرفین نیازمند تفسیر هستند و معنا در قالب فهم متقابل شکل می‌گیرد. با شکل‌گیری فهم مشترک و اعتماد، امکان همکاری پایدار فراهم می‌شود که هدف نهایی دیپلماسی است.

از این منظر، دیپلماسی یک فرآیند انسانی و میان‌ذهنی است که بر پایه اصول هرمنوتیک و تعامل فرهنگی-تاریخی شکل می‌گیرد و مطالعه آن نیازمند نگاه فلسفی به فهم و معناست (اعوانی، ۱۳۹۰، ۸۹). با این حال، تحلیل دیپلماسی بدون توجه به افق‌های معنایی، پیش‌داوری‌ها و زمینه‌های تاریخی کنشگران ممکن نیست؛ و هر تحلیل صرفاً ابزاری یا فنی، از لایه‌های عمیق معنا در روابط بین‌الملل بازمی‌ماند.

گادامر فهم را نه یک روش، بلکه رویدادی وجودی می‌داند که در بستر زبان و تاریخ رخ می‌دهد. از این رو دیپلماسی را می‌توان شکلی خاص از کنش زبانی دانست که معنا در جریان تعامل ساخته می‌شود. در همین راستا، دینانی با تأکید بر تاریخی‌بودن فهم، تصریح می‌کند که هیچ کنش ارتباطی بیرون از افق معنا و پیش‌فهم‌ها امکان تحقق ندارد (دینانی، ۱۳۹۱: ۱۷۴). بنابراین دیپلماسی فرآیندی تفسیری است که کنشگران از طریق مواجهه و گفت‌وگوی متقابل، معنا و موقعیت خود را بازتعریف می‌کنند.

تفاهم هرمنوتیکی^۱

گادامر فهم را واقعیتی می‌داند که بالاتر از خواست و عمل ما برایمان رخ می‌دهد (گادامر، ۱۳۸۶: ۲۸). گادامر فهم را محدود به اراده معطوف به قدرت نمی‌داند و به این باور است که فهم ورای مهار روش‌شناسانه برای ما اتفاق می‌افتد. به صورت فراگیر و عام برای انسان حادث می‌شود. این تلقی از فهم، هرگونه تقلیل آن به مهارت، تکنیک یا محصول آگاهی سوژه‌محور را ناممکن می‌سازد و فهم را در مقام امری می‌نشانند که پیش از هر گونه مداخله روشی، خود را بر انسان تحمیل می‌کند. فهم ایجاد نمی‌شود یا از دیدگاه فلسفی بر ساخته

^۱. Hermeneutic Understanding

نیست. از نظر گادامر حقیقت یک رخ دادی است که ورای خواست و اراده ما بر ما خود را نشان می دهد یا آشکار می شود.

بر همین مبنا، مسئله تفاهم در هرمنوتیک فلسفی نه به عنوان یک هدف از پیش تعریف شده، بلکه به مثابه پیامد طبیعی تحقق فهم در بستر زبان و تاریخ مطرح می شود. تفاهم هرمنوتیکی در اندیشه گادامر فرآیندی است که در آن فهم به مثابه رویدادی زبانی و تاریخی تحقق می یابد، نه نتیجه توافق عقلانی از پیش طراحی شده. معنا در این رویکرد امری ثابت و نهایی نیست، بلکه در جریان تعامل و گفت و گو به طور مداوم تولید و بازتفسیر می شود (Ricoeur, 1981: 92). از این منظر، تفاهم همواره موقتی، باز و در معرض بازنگری است و هرگز به قطعیت مطلق نمی رسد. در حقیقت هرمنوتیک به دنبال توصیف شرایط کلی و عامی است که منجر به فهم موفقیت آمیز پژوهشگر می شود. البته بسیاری از شرایط در حوزه اراده و خواست انسان نیست تا در قالب یک روش واحد تثوریزه کرد. در حقیقت، هرمنوتیک در پی پاسخ به این پرسش نیست که کنشگر در فرآیند فهم دست به چه اقدامی می زند؛ بلکه پرسش بنیادین این است که فهم، فراتر از خواست و اراده ما، چگونه به وقوع می پیوندد. به بیان دیگر، این رویکرد به دنبال واکاوی شرایط استعلایی و منطقی حاکم بر شکل گیری فهم است؛ یعنی جست و جوی این نکته که چه عواملی در لایه های زیرین، وقوع این تجربه را ممکن ساخته اند.

برخلاف رویکردهای ابزارگرایانه که فهم را تا سطح انتقال موفق پیام یا اجماع صوری تقلیل می دهند، هرمنوتیک فلسفی بر ماهیت بیناذهنی و تاریخی فهم تأکید می ورزد. در این دیدگاه، فهم همواره در نسبت با افق های متفاوت معنا نضح می گیرد (Warnke, 1987: 75) و بر نقش بنیادین پیش فهم ها و پیش داوری ها در امکان تفسیر پافشاری می کند. از این رو، تفاهم نه به معنای همسان سازی دیدگاه ها، بلکه به معنای گشودگی افق های معنا در برابر «دیگری» است. از این منظر، معنا نه امری ثابت و پیش ساخته، بلکه برآمده از گفت و گویی پویاست که در بستر تعامل و تفسیر مداوم، شکل می یابد و دگرگون می شود.

برخلاف رویکردهای ابزارگرایانه که فهم را تا سطح انتقال موفق پیام یا اجماع صوری تقلیل می دهند، هرمنوتیک فلسفی بر ماهیت بیناذهنی و تاریخی فهم تأکید می ورزد. در این دیدگاه، فهم همواره در نسبت با افق های متفاوت معنا نضح می گیرد (Warnke, 1987: 75) و بر نقش بنیادین پیش فهم ها و پیش داوری ها در امکان تفسیر پافشاری می کند. از این رو، تفاهم نه به معنای همسان سازی دیدگاه ها، بلکه به معنای گشودگی افق های معنا در برابر «دیگری» است. از این منظر، معنا نه امری ثابت و پیش ساخته، بلکه برآمده از گفت و گویی پویاست که در بستر تعامل و تفسیر مداوم، شکل می یابد و دگرگون می شود.

گادامر بر این باور بود که فهم برآمده از الگوی گفت و گو و دیالکتیک - و نه فرادستی روش - به معنای چیرگی یک سوی گفتار بر دیگری نیست؛ بلکه چنین فهمی مستلزم پیوندی میان طرفین است که در نهایت به دگرگونی وضعیت آن ها می انجامد (گادامر، ۱۳۸۳: ۳۴۱). بر این پایه، فهم حاصل فرآیندی دیالوگی است که در آن معنا نه از راه غلبه یک دیدگاه، بلکه از لایه های تأثیر متقابل میان کنشگران پدید

می‌آید. در این ساحت، تفاهم واقعی نیازمند تحول در افق‌های پیشینی است؛ به گونه‌ای که هر کنشگر در جریان مواجهه با «دیگری»، موقعیت تفسیری خود را بازاندیشی کرده و به افق معنایی تازه‌ای دست می‌یابد. از این منظر، تفاهم هرمنوتیکی نه نقطه پایان، بلکه گشایش افقی نو از فهم انگاشته می‌شود که همواره امکان بازاندیشی و تفسیر دوباره را در بطن خود زنده نگه می‌دارد.

افق‌ها، پیش‌دانسته‌ها و گفت‌وگو

این رویکرد روش‌گرایانه، اگرچه در ظاهر معطوف به عینیت علمی است، اما در عمل با نادیده گرفتن شرایط تاریخی فهم، امکان تفسیر عمیق متون و کنش‌های انسانی را محدود می‌سازد به همین دلیل هم حتی به محققین و پژوهشگران نیز توصیه می‌شده است که از پیش داوری تا حد ممکن دوری کنند و در بحث‌های تاریخ به خصوص با عینک زمان حال موضوع را بررسی نکنند.

نقد گادامر متوجه بنیان‌های معرفت‌شناختی در روش‌گرایی مدرن است؛ رویکردی که با فرض امکان فهم بی‌طرفانه، «تاریخ‌مندی» و «موقعیت‌مندی» فاعل شناسایی را نادیده می‌گیرد. از نظر او، پیش‌داوری‌ها نه تنها موانع فهم نیستند، بلکه از الزامات تاریخی برای هرگونه تأویل به شمار می‌روند. گادامر بر این باور است که پیش‌داوری‌ها پدیده‌هایی برای گریز نیستند، بلکه بخش جدایی‌ناپذیر از هستی ما محسوب می‌شوند که دستیابی به فهم موضوعات تاریخی را ممکن می‌سازند. بر پایه دانش هرمنوتیک، هیچ تأویل بدون پیش‌فرضی امکان‌پذیر نیست؛ هیچ متنی، اعم از مقدس، ادبی یا علمی، بدون پیش‌فرض تفسیر نمی‌شود. زمان‌مندی «گذشته-حال-آینده» هم در فهم علمی و هم در فهم غیرعلمی جاری است و قاعده‌ای کلی و جهان‌شمول محسوب می‌شود.

اما منشأ این پیش‌فرض‌ها کجاست؟ پاسخ در «سنت» نهفته است. سنت به مثابه موضوعی در برابر تفکر ما قرار نمی‌گیرد، بلکه تار و پود نسبت‌ها و افقی است که اندیشه‌ی ما در درون آن قوام می‌یابد (ریچارد ای، ۱۳۸۹: ۲۰۳-۱۹۹). این تحلیل نشان می‌دهد که سنت نه امری بیرونی، بلکه افقی است که امکان اندیشیدن و فهمیدن را سامان می‌دهد؛ زیرا فهم انسانی هرگز در خلأ شکل نمی‌گیرد. این پیش‌داوری‌ها شرط امکان فهم هستند و از راه فرآیند تأویل، به متن، گفتار یا کنش، معنا می‌بخشند.

در اندیشه‌ی گادامر، مفهوم افق به مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌های تاریخی، زبانی و فرهنگی اطلاق می‌شود که امکان فهم را برای فاعل انسانی فراهم می‌سازد. از منظر او، فهم همواره در درون افقی خاص تحقق می‌یابد و ادعای دستیابی به فهم کاملاً «بی‌پیش‌فرض»، توهمی

روش‌شناختی است (Gadamer, 2004: 300-305). افق نه یک مرز بسته، بلکه میدان دید پویاست که در مواجهه با افق‌های دیگر، گسترش یافته یا دگرگون می‌شود. بر این اساس، داشتن افق فکری به معنای محدودیت نیست، بلکه شرط امکان‌دوراندیشی و گشایش مسیره‌های فهم است؛ چنان‌که فقدان آن، پژوهشگر را در تنگنای حال‌محوری محدود کرده و توان تحلیل حوادث دور از افق زمانی خویش را از او سلب می‌کند. در این چارچوب، فهم نه یک محصول یک‌جانبه، بلکه حاصل «درآمیختگی افق‌ها» است؛ یعنی برهم‌کنش افق معنایی مفسر با افق متن یا کنش ارتباطی (گادامر، ۱۳۷۶: ۳۰۶). نادیده گرفتن این افق‌های پیشینی در ساحت دیپلماسی، اغلب به سوءتفاهم‌های ساختاری می‌انجامد که حتی در صورت برتری مادی، شکست راهبردی را رقم می‌زند.

بر همین اساس، در گفت‌وگوهای دیپلماتیک، هرچه درک کنشگران از «بازی‌های زبانی» و لایه‌های تفسیری عمیق‌تر باشد، امکان تفاهم افزایش می‌یابد. در نتیجه، موفقیت در تعاملات دیپلماتیک بیش از آنکه به قدرت مادی یا ابزارهای رسمی وابسته باشد، مرهون توانایی در تفسیر معنا، مدیریت پیش‌فرض‌ها و فهم افق معنایی طرف مقابل است.

گادامر با بازخوانی مفهوم پیش‌داوری^۱، آن را نه مانعی در برابر فهم، بلکه شرط امکان آن می‌داند؛ زیرا بدون پیش‌دانسته‌ها اساساً هیچ پرسشی شکل نمی‌گیرد. در واقع پیش‌داوری لازم و ملزوم برای فهم دانسته شده است که از یک طرف وجودش فهم را ممکن است به مسیر غیر از آنچه هست سوق دهد و از طرف دیگر بدون آن ذهن تفسیر درست از متن نمی‌تواند داشته باشد. بدین معنا، مسئله نه حذف پیش‌داوری‌ها، بلکه آگاهی انتقادی نسبت به آن‌ها و گشودن امکان اصلاح و بازاندیشی‌شان در جریان تفسیر است.

گفت‌وگو در هرمنوتیک گادامر جایگاه محوری دارد. فهم نه در انزوای ذهنی، بلکه در فرآیند گفت‌وگو و مواجهه با دیگری پدید می‌آید. گفت‌وگو به معنای تبادل صرف اطلاعات نیست، بلکه رویدادی است که در آن افق‌های معنایی طرفین به چالش کشیده می‌شود و امکان فهم درست یا حداقل میانه از آنچه واقعیت دارد شکل می‌گیرد. (Gadamer, 2004: 306) این برداشتی نه از روی تضاد با پیش‌داوری یا حذف تفاوت‌ها نیست، بلکه راهی است برای گشایش مسیری تازه برای فهم از واقعیت. در این چارچوب، گفت‌وگو نه نفی پیش‌داوری‌ها، بلکه عرصه‌ای برای آزمون، اصلاح و امتزاج آن‌هاست؛ فرآیندی که امکان فهم واقعیت را نه از طریق حذف تفاوت، بلکه از رهگذر مواجهه با آن فراهم می‌سازد.

^۱. Vorurteil (Eng: Prejudice)

بازنمایی معنا و فرآیند فهم در تعاملات انسانی

تعاملات انسانی در چارچوب هرمنوتیک فلسفی، ساحت‌هایی برای تولید و بازتولید معنا انگاشته می‌شوند. در این ساحت، معنا نه محصول صرف اراده فردی کنشگر است و نه برآمده از ساختارهای عینی مستقل؛ بلکه از رویارویی افق‌های تفسیری در بستر زبان و تاریخ نضج می‌گیرد. از این منظر، معنا پدیده‌ای سوژکتیو (وابسته به سوژه) یا به‌تمامی عینی و مجزا نیست، بلکه در فضای «بینادهنی» و از مجرای زبان پدیدار می‌شود (Gadamer, 2004: 388).

زبان در این رویکرد، «رسانه بنیادین فهم» به شمار می‌رود؛ یعنی هر فرآیند فهم، در نهایت، در افق زبان تحقق می‌یابد و بدون زبان امکان فهم معنا وجود ندارد. به همین دلیل است که زبان از اهمیت زیاد در قالب انسانی برخوردار است زیرا زبان جهان ما را انکشاف می‌کند. از این رو، زبان تنها ابزار انتقال معنا نیست، بلکه افق ظهور جهان و شرط امکان هرگونه تجربه معنادار انسانی به شمار آمده و از طریق آن می‌شود. این دیالکتیک زبانی، بستر شکل‌گیری فهمی است که در آن معنا نه از پیش موجود، بلکه در فرآیند پرسش و پاسخ پدیدار می‌شود.

گادامر تأکید می‌کند که فهم همواره با پیش‌دانسته‌ها و افق تاریخی فاعل گره خورده است و این پیش‌دانسته‌ها نه مانع، بلکه شرط امکان فهم به شمار می‌روند (گادامر، ۱۳۸۶: ۳۲۵-۳۳۰). از این منظر، هر تعامل انسانی چه در گفت‌وگوی روزمره و چه در کنش‌های نهادی پیچیده به‌طور ذاتی یک فرآیند تفسیری و معناشناسانه است که در آن افق‌های مختلف فهم در گفت‌وگو و تبادل زبانی با یکدیگر مواجه می‌شوند و هم‌افقی نسبی ایجاد می‌کنند (اعوانی، ۱۳۹۰: ۹۵). این هم‌افقی نه به معنای حذف تفاوت‌ها، بلکه حاصل تعامل تدریجی افق‌های معنایی است که در پرتو گفت‌وگو امکان نزدیک‌شدن به فهم مشترک را فراهم می‌سازد.

همچنین دینانی بازنمایی معنا را در چارچوب هرمنوتیک، رویداد تاریخی و وجودی می‌داند که در متن زندگی انسانی و روابط میان‌ذهنی تحقق می‌یابد و از هرگونه نگرش صرفاً روش‌گرایانه یا ابژکتیو فاصله می‌گیرد (دینانی، ۱۳۹۱: ۱۸۲). در نتیجه، معنا در این رویکرد همواره سیال، موقعیت‌مند و وابسته به زمینه‌های تاریخی و وجودی کنشگران باقی می‌ماند. بدین معنا که، فهم و تولید معنا در تعاملات انسانی، نه حاصل کشف یک حقیقت ثابت، بلکه نتیجه فرآیند مستمر گفت‌وگو و تفسیر است.

این چارچوب نظری امکان تحلیل دیپلماسی به‌عنوان فرآیندی معناشناسانه و مبتنی بر تفاهم هرمنوتیکی را فراهم می‌آورد؛ به‌گونه‌ای که دیپلماسی تنها کنش فنی یا عقلانی تلقی نمی‌شود، بلکه فرآیندی است که در آن زبان، پیش‌دانسته‌ها، افق‌های تاریخی و گفت‌وگوی انسانی با هم تعامل می‌کنند و تولید تفاهم را ممکن

می‌سازند (اعوانی، ۱۳۹۰: ۹۵). نادیده گرفتن این لایه‌های تفسیری در تحلیل تعاملات دیپلماتیک، فهم کنش‌ها را به سطح ابزاری تقلیل می‌دهد و امکان درک منطق درونی گفت‌وگو، سوء تفاهم و حتی شکست دیپلماتیک را پنهان می‌سازد.

دیپلماسی به‌عنوان کنش تفسیری غیرابزاری

هرمنوتیک فلسفی با نقد عقلانیت ابزاری، کنش انسانی را امر تفسیری و معنا محور می‌داند. ریکور با طرح ایدهٔ «کنش به‌مثابهٔ متن» نشان می‌دهد که کنش‌های انسانی همواره قابلیت تفسیر دارند و معنا در آن‌ها امر ایستا نیست (Ricoeur, 1981: 93). این دیدگاه امکان فهم دیپلماسی را نه به‌عنوان تکنیک مدیریتی، بلکه به‌عنوان فرآیندی تفسیری فراهم می‌سازد. در این معنا، کنش‌های دیپلماتیک همچون متونی گشوده‌اند که می‌توانند به‌صورت‌های متفاوت فهم و بازخوانی شوند و معنا و پیامد آن‌ها همواره وابسته به زمینه تفسیر باقی می‌ماند از آنجا که انسان موجودی پویا است قابلیت فهم نیز برای کنش‌ها و واکنش‌های وی نیز به سادگی نخواهد بود. از همین رو، کنش دیپلماتیک واجد لایه‌های معنایی متکثر و بعضاً متعارضی است که فهم آن‌ها نیازمند تفسیر مستمر در بستر تاریخی و زبانی کنشگران است.

در آثار فارسی نیز، این نگاه غیرابزاری به کنش انسانی برجسته شده است. نصری تأکید می‌کند که هرمنوتیک فلسفی ما را از فروکاستن تعاملات انسانی به مدل‌های فنی و عقلانی باز می‌دارد و آن‌ها را در افق معنا و تاریخ بازمی‌نشانند (نصری، ۱۳۸۹: ۱۲۱). بر این اساس، دیپلماسی به‌مثابهٔ تفاهم هرمنوتیکی، فرآیندی است که در آن معنا در بستر زبان، تاریخ و گفت‌وگو به‌طور مستمر بازتولید می‌شود.

در نتیجه، دیپلماسی در این چارچوب نه تنها مجموعه‌ای از ابزارها و تکنیک‌ها، بلکه شیوه‌ای از فهم انسانی تلقی می‌شود که در بستر تعامل میان کنشگرانی که در یک بستر تاریخی هستند شکل می‌گیرد؛ فهمی که به دلیل محدودیت‌های معرفتی، تفاوت‌های معنایی و پویایی زمینه‌های سیاسی، همواره ناتمام، سیال و وابسته به فرایند مستمر گفت‌وگو و بازتفسیر باقی می‌ماند (Warnke, 1987: 78).

بر این اساس، دیپلماسی فرایند تفسیری تلقی می‌شود که در آن معناها، ترجیحات و حتی منافع کنشگران در خلال تعامل و گفت‌وگو شکل می‌گیرند و بازتعریف می‌شوند و نمی‌توان تنها به‌عنوان ابزار خنثی در خدمت منافع از پیش تعریف‌شده دولت‌ها در نظر گرفت، زیرا در چارچوب هرمنوتیکی، خود منافع و ترجیحات نیز در خلال تعامل و تفسیر متقابل شکل می‌گیرند و پیشاپیش داده‌شده و ثابت نیستند، بلکه تفاوت در دیدگاه‌های مطرح شده در زمان دیپلماسی را باید بخشی جدایی‌ناپذیر از ماهیت آن دانست؛ چراکه کنشگران با افق‌های

تاریخی و هویتی متفاوت وارد عرصه‌ی تعامل می‌شوند و هیچ‌یک به درکی کامل و نهایی از دیگری دست پیدا نمی‌کند. از این رو، دیپلماسی بیش از آن‌که به دنبال حل قطعی اختلاف‌ها باشد، معطوف به مدیریت معنا، بازتفسیر مستمر موقعیت‌ها و حفظ امکان گفت‌وگو در شرایط عدم قطعی رسیدن به یک گفتگوی مبتنی بر برد دوطرف به میزان مساوی است.

روش‌شناسی تئوریک

روش‌شناسی تئوریک به مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی و تفسیری اطلاق می‌شود که چارچوب فهم پژوهشگر از واقعیت اجتماعی را تعیین کرده و نحوه تبیین و تحلیل پدیده‌های مورد مطالعه را هدایت می‌کند. بدین معنا، روش‌شناسی تئوریک نه به معنای تعیین ابزار گردآوری داده، بلکه ناظر بر افق فلسفی‌ای است که در آن مفاهیم، کنش‌ها و روابط اجتماعی قابل فهم و تفسیر می‌شوند. در این سطح، تمرکز بر گردآوری داده‌ها نیست، بلکه بر چگونگی معنابخشی به آن‌ها و نقش نظریه در فرایند فهم کنش‌های اجتماعی و سیاسی قرار دارد (Crotty, 1998; Guba & Lincoln, 1994).

از آنجا که مسئله اصلی مقاله، تبیین «دیپلماسی به مثابه فرآیند تفاهم» است، استفاده از روش‌های تجربی یا اثبات‌گرایانه کفایت نظری لازم را ندارد. زیرا روش‌های اثبات‌گرا با فرض امکان مشاهده بی‌طرفانه و تبیین علی رفتار کنشگران، قادر به درک لایه‌های معنایی، پیش‌فهم‌ها و زمینه‌های تاریخی‌ای نیستند که کنش دیپلماتیک در آن‌ها شکل می‌گیرد. در عوض، هرمنوتیک فلسفی امکان فهم پدیده‌های انسانی را در افق معنا، زبان و تاریخ فراهم می‌آورد (Gadamer, 2004: 295). از این منظر، دیپلماسی نه مجموعه‌ای از متغیرهای قابل اندازه‌گیری، بلکه کنش زبانی و تاریخی تلقی می‌شود که فهم آن مستلزم تفسیر معناهای ضمنی، پیش‌دانسته‌ها و افق‌های تفسیری کنشگران است.

در سپهر اندیشگانی فارسی‌زبان، واکاوی متون نه یک کنش حاشیه‌ای، بلکه روش اصیل و «معرفت‌بنیاد» برای بازیابی معانی مستتر در علوم انسانی شناخته می‌شود. این نظام فکری، که برآمده از پیوند میان میراث حکمی و تأملات نوین است، بر این باور است که فهم حقایق عمیق انسانی و اجتماعی، تنها از راه مواجهه دیالکتیکی با متون بنیادین میسر است. اعوانی نیز تأکید می‌کند که پژوهش فلسفی در ذات خود معطوف به «فهم لایه‌های معنایی متن» است و با الگوهای کمی یا آزمون فرضیه‌های تجربی سنخیتی ندارد (اعوانی، ۱۳۹۰: ۴۳).

بر این پایه، روش پژوهش حاضر از سطح توصیف فراتر رفته و ماهیت تحلیلی و تفسیری می‌یابد. در این چارچوب، تحلیل به معنای بازسازی مفهومی دیدگاه‌ها، و تفسیر به معنای پرده‌برداری از پیش‌فرض‌ها و افق‌های معنایی در لایه‌های پنهان دیپلماسی است. هدف این

نوشتار، نه بازگویی محض مفاهیم، بلکه نقد و واکاوی بن‌مایه‌های نظری است. پژوهشگر با نگاه متأملانه، لایه‌های زیرین معنا را می‌کاود تا به فهم مستدل دست یابد؛ فهمی که از سطح پدیدارهای زودگذر عبور کرده و به افق‌هایی می‌رسد که در حقیقت، امکان اندیشیدن به «دیگری» را فراهم می‌سازند.

رویکرد گادامر در تحلیل هرمنوتیکی دیپلماسی

رویکرد گادامر بر این نکته تأکید دارد که فهم همواره در بستر پیش‌دانسته‌ها و افق تاریخی شکل می‌گیرد و هیچ فهمی به صورت مطلق و مستقل از زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و تاریخی ممکن نیست. مفاهیمی چون پیش‌دانسته‌ها، افق تاریخی و گفت‌وگو از دل خوانش انتقادی آثار گادامر استخراج شده و در نسبت با دیپلماسی بازتفسیر می‌شوند؛ به این معنا که تعاملات دیپلماتیک نیز به مثابه فرآیند انسانی و هرمنوتیکی فهم می‌شوند که در آن هر بازیگر با مجموعه‌ای از پیش‌دانسته‌ها و افق‌های متفاوت وارد گفت‌وگو می‌شود و تفاهم تنها از طریق تبادل و بازنگری این افق‌ها شکل می‌گیرد (Gadamer, 2004: 268-312). این رویکرد به معنای نادیده گرفتن منافع یا قدرت نیست؛ بلکه تبیین‌گر این حقیقت است که حتی منافع و ترجیحات نیز در بستر گفت‌وگو و تفسیر متقابل قوام می‌یابند. از این منظر، دیپلماسی نه به مثابه مجموعه‌ای از ابزارها یا مهارت‌های عملی، بلکه در مقام فرآیند پیچیده، پویا و انسانی بازشناخته می‌شود که در آن فهم متقابل و بازتفسیر مستمر پیش‌داشته‌ها و معناهای نهفته، جایگاهی بنیادین دارند. تحلیل هرمنوتیکی دیپلماسی، فراتر از تبیین رفتارها و تصمیم‌های سیاسی، امکان نقد و واکاوی مفاهیم زیرین و فرآیندهای شناختی و تعاملی کنشگران بین‌المللی را فراهم می‌آورد.

بازنمایی تفاهم در تحلیل نظری گادامر

بازنمایی تفاهم در تحلیل نظری گادامر به معنای فهم و تبیین فرآیند هرمنوتیکی تعاملات انسانی است، جایی که فهم نه یک عمل منفرد و قطعی، بلکه نتیجهٔ گفت‌وگو و تبادل افق‌های متفاوت است. تمایز اصلی این رویکرد با برداشت‌های کارکردی از تفاهم در آن است که تفاهم را نه محصول توافق نهایی، بلکه شرط تداوم تعامل می‌داند. گادامر تأکید می‌کند که هر فهمی مبتنی بر پیش‌دانسته‌ها و افق تاریخی فرد یا گروه شکل می‌گیرد و در جریان تعامل با افق‌های دیگر اصلاح و بازتفسیر می‌شود. از این منظر، تفاهم به معنای هم‌آهنگی مطلق نیست، بلکه فرآیند پویا و مستمر است که در آن بازیگران به مرور زمان، از طریق گفت‌وگو و بازنگری پیش‌فرض‌ها، به درکی مشترک و قابل اتکا نزدیک می‌شوند (Gadamer, 2004: 268-312). پالمر نیز به این امر تأکید می‌کند که هرمنوتیک فلسفی به

دنبال ارائه مدل نیست، بلکه افق فهم را گسترش می‌دهد (Palmer, 1969: 215) این رویکردها نشان می‌دهند که تفاهم هرمنوتیکی، فراتر از یک توافق لحظه‌ای یا تبادل اطلاعات ساده است؛ فرآیندی است که در آن هر بازیگر با مجموعه‌ای از پیش‌دانسته‌ها و افق‌های تاریخی خود وارد گفتگو می‌شود. در جریان این گفتگو، افق‌های متفاوت با هم مواجه می‌شوند و از طریق گفت‌وگو و بازنگری مداوم، فهم متقابل شکل می‌گیرد و بازتفسیر می‌شود. به این ترتیب، تفاهم نه یک نقطه پایانی، بلکه یک فرآیند پویا و مستمر است که همواره قابلیت اصلاح و بازتعریف دارد و امکان درک دقیق‌تر و عمیق‌تر از معنا و اهداف دیپلماسی را فراهم می‌کند. این دیدگاه نشان می‌دهد که تحلیل دیپلماسی با رویکرد هرمنوتیکی، بر فهم فرآیندهای انسانی و تعامل میان افق‌های متنوع تأکید دارد و نه تنها بر نتایج یا اقدامات ظاهری آن. جایگاه فهم در دیپلماسی از آنجا ناشی می‌شود که طرفین با فهم از نیات یکدیگر با ارایه راه کارهای اصولی از اقداماتی که ممکنه منجر به فروپاش تعامل بین طرفین شود جلوگیری می‌کند.

شیوه گفتمان در نظریه گادامر

همان‌گونه که بیان شد، گادامر معتقد است که فهم بشر یک رویداد تاریخی است؛ به عبارت دیگر، فهم بشری در بستر تاریخ تحقق می‌یابد و انسان خود موجودی تاریخی است. در دیدگاه گادامر، هرمنوتیک فلسفی تنها وظیفه شناخت معنای متن به شکل مستقل از زمان خلق آن را ندارد، بلکه هدف پژوهشگر فلسفی، درک شرایط تاریخی‌ای است که متن در آن خلق شده است.

این دیدگاه در حوزه مذاکره و گفت‌وگو نیز قابل تطبیق است، زیرا طرفین هنگام گفتگو از جایی آغاز می‌کنند که ذهنیت آن‌ها در آن بستر تاریخی شکل گرفته است. بدین معنا، در کنار فهم معنای نیت طرف مذاکره، باید به زمینه تاریخی شکل‌گیری ذهنیت او نیز آگاهی داشت تا تعامل فکری مؤثرتری ممکن شود. اهمیت این تلقی زمانی آشکار می‌شود که فهم نه تنها به متن، بلکه به کنش‌های انسانی مبتنی بر معنا، از جمله مذاکره و گفت‌وگوهای سیاسی، تعمیم داده شود. گفت‌وگوی واقعی زمانی محقق می‌شود که طرفین قابلیت ابراز معنا داشته باشند و بتوانند چیزی از خود را بروز دهند. از منظر گادامر، فهم هر اثر ورود به یک میدان گفت‌وگو و به تعبیر او، «میدان بازی» است. مباحثه به معنای تبعیت یکی از طرفین از دیگری نیست، بلکه هر دو طرف به وضعیتی متفاوت از آنچه پیش‌تر داشته‌اند، می‌رسند.

منطق حاکم بر این گفتمان، دیالکتیک پرسش و پاسخ است؛ چرا که بدون پرسش، باب تجربه هرمنوتیکی در اصل به روی پژوهشگر گشوده نمی‌شود. به بیان دقیق‌تر، نه تنها ما متن را به پرسش می‌کشیم، بلکه متن نیز از ما پرسش می‌کند و موقعیت هرمنوتیکی ما را در مواجهه با پیش‌داوری‌ها و سنت‌ها به چالش

می‌کشد (Gadamer, 2013: 370-374). در ساحت دیپلماتیک، این منطق مبین آن است که مذاکره نه به معنای ابراز مواضع انعطاف‌ناپذیر، بلکه آمادگی برای روبرویی با پرسش‌هایی است که خود فرآیند گفت‌وگو بر هستی‌کنشگران پدید می‌آورد.

هرمنوتیک فلسفی، به‌ویژه در خوانش گادامری، امکان درک دیپلماسی را نه به‌عنوان ابزار صرف برای انتقال پیام یا تحقق اهداف از پیش‌تعریف‌شده، بلکه به‌مثابه فرآیند تفسیری فراهم می‌سازد. در این چارچوب، دیپلماسی شکلی از کنش انسانی تلقی می‌شود که در آن معنا نه امر ثابت و از پیش تثبیت‌شده، بلکه پدیده‌ای سیال است که در بستر گفت‌وگو، زبان و تعامل تاریخی میان کنشگران شکل می‌گیرد. از منظر گادامر، فهم یک فعالیت ذهنی صرف نیست، بلکه «رویدادی» است که در زبان تحقق می‌یابد و همواره در معرض تغییر، بازنگری و بازتفسیر قرار دارد (Gadamer, 2004: 388).

بر این اساس، دیپلماسی را می‌توان میدان بروز چنین رویداد تفسیری دانست؛ میدانی که در آن کنشگران با افق‌های تاریخی، هویتی و زبانی متفاوت وارد تعامل می‌شوند و معنا از خلال مواجهه و برخورد این افق‌ها پدیدار می‌گردد. در این نگاه، تفاهم دیپلماتیک نه نتیجه تحمیل یک تفسیر واحد یا غلبه یک روایت مسلط، بلکه حاصل فرآیند تدریجی و گفت‌وگومحور است که در آن امکان سوءفهم، بازتعریف مواضع و اصلاح پیش‌فرض‌ها همواره وجود دارد.

ارجاع به خوانش دینانی از چیستی فهم، از آن رو اهمیت دارد که این انگاره را در ساحت اندیشه معاصر فارسی‌زبان بسط داده و بر «فرجام‌ناپذیری معنا» پای می‌فشارد. این تلقی، فهم را نه یک دستاورد ایستا، بلکه فرآیند همواره‌گشوده می‌داند که در نگاه دینانی جایگاه بنیادین دارد. وی تصریح می‌کند که فهم همواره در «صیوروت» و شدن است و هیچ معنایی را نمی‌توان مستقل از زبان و موقعیت تاریخی مفسر، به بند تثبیت نهایی کشید (دینانی، ۱۳۹۱: ۱۸۴). این پافشاری بر سیالیت معنا، با افق هرمنوتیک گادامری پیوندی استوار می‌یابد و مجال فراهم می‌آورد تا دیپلماسی نه در سطح فنون و سازوکارهای رسمی، بلکه در قلمرو معناشناسی کنش انسانی و تعامل تفسیری میان کنشگران سیاسی واکاوی شود.

نقش پیش‌دانسته‌ها در شکل‌گیری تفاهم

یکی از مفاهیم محوری در هرمنوتیک گادامر، «پیش‌دانسته‌ها» است؛ اموری که نه مانع فهم، بلکه شرط امکان آن به‌شمار می‌آیند (Gadamer, 2004: 277)، از منظر گادامر، هیچ فهمی از نقطه صفر آغاز نمی‌شود و هر کنشگر همواره با مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها، انتظارات و تجربه‌های پیشین وارد فرآیند تفسیر می‌شود. این پیش‌دانسته‌ها محصول تجربه‌های تاریخی انباشته‌ای هستند که در بستر زمان شکل گرفته‌اند و در جریان گفت‌وگوهای دیپلماتیک، به‌صورت ضمنی و اغلب ناآگاهانه، بر نحوه تفسیر مواضع و کنش‌های طرف مقابل اثر می‌گذارند، در فرآیند دیپلماسی نیز، کنشگران هرگز با ذهن خالی و بی‌تاریخ وارد گفت‌وگو

نمی‌شوند، بلکه همواره حامل افق‌های تاریخی، فرهنگی و زبانی خاص خود هستند که نحوه درک آنان از موقعیت، دیگری و حتی مفهوم منافع را شکل می‌دهد.

در این چارچوب هرمنوتیکی، مسئله اساسی نه حذف یا تعلیق پیش‌دانسته‌ها، بلکه آگاه‌شدن نسبت به آن‌ها و ایجاد گشودگی تفسیری در برابر افق دیگری است. گادامر بر این باور است که تنها از طریق چنین گشودگی‌ای است که امکان گفت‌وگوی واقعی و شکل‌گیری تفاهم فراهم می‌شود؛ تفاهمی که نه بر انکار تفاوت‌ها، بلکه بر به‌رسمیت‌شناختن آن‌ها استوار است. این گشودگی تفسیری امری بدیهی یا خودکار نیست، بلکه مستلزم آمادگی انتقادی برای به‌چالش‌کشیدن پیش‌فرض‌های تثبیت‌شده و پذیرش ریسک سوءفهم در فرآیند گفت‌وگو است.

در قلمرو اندیشه معاصر فارسی‌زبان نیز، انگاره پیش‌داشت‌ها به مثابه «شرط امکان فهم» مورد بازخوانی قرار گرفته است. اعوانی با پافشاری بر نقش بنیادین پیش‌فهم‌ها، تبیین می‌کند که فهم همواره از بطن پیش‌داوری‌ها آغاز می‌شود؛ با این حال، در کشاکش گفت‌وگوست که این پیش‌داوری‌ها مجال دگرگونی می‌یابند (اعوانی، ۱۳۹۰: ۹۲). در ساحت دیپلماتیک، این «هم‌افقی» مبین تحول تدریجی در لایه‌های ادراکی طرفین است؛ دگرگونی ژرفی که نه تنها تعریف کنشگران از «مسئله» و «منافع» را بازسازی می‌کند، بلکه افق دست‌یابی به توافق را نیز از بنیاد تغییر می‌دهد.

این دگرگونی در قالب آنچه گادامر «هم‌افقی افق‌ها» می‌نامد، رخ می‌دهد؛ فرآیندی که در آن افق‌های معنایی متفاوت نه حذف می‌شوند، بلکه در افقی گسترده‌تر ادغام می‌گردند (Palmer, 1969:184). بر این اساس، تعاملات دیپلماتیک را می‌توان عرصه‌ای دانست که در آن پیش‌دانسته‌ها به چالش کشیده شده و امکان شکل‌گیری افق مشترک فراهم می‌شود. تفاهم در این چارچوب، نتیجه سلطه یک افق بر دیگری نیست، بلکه محصول گفت‌وگویی تفسیری و باز است. بدین معنا که کنشگران مذاکره در افق‌های تفسیری متفاوتی قرار دارند که تنها از طریق گفت‌وگوی مستمر و گشودگی متقابل می‌توانند به تدریج با یکدیگر هم‌پوشانی پیدا کنند. در غیاب این گشودگی هرمنوتیکی، افق‌های تفسیری نه به سوی تفاهم، بلکه به سوی تثبیت سوءفهم و انسداد گفت‌وگو حرکت می‌کنند و مذاکره به فرآیندی بی‌ثمر بدل می‌شود.

ارزیابی مفهومی دیپلماسی به عنوان فرآیند معناشناسانه

بر پایه تحلیل هرمنوتیکی، دیپلماسی را نمی‌توان به نتایج عینی همچون توافق، معاهده یا سند نهایی محدود کرد؛ زیرا چنین نگاهی، ماهیت پویای کنش دیپلماتیک را نادیده می‌انگارد. در این چارچوب، دیپلماسی در ذات خود فرآیند معناشناسانه است که در آن کنشگران در پیوستاری از تفسیر «دیگری»، موقعیت‌های متغیر و زبان جاری در تعاملات خویش درگیرند.

معنا در دیپلماسی نه پیشاپیش تثبیت شده و نه به‌تمامی مهارپذیر است، بلکه در بستر کنش و واکنش‌های تفسیری قوام می‌یابد. از این رو، هر کنش دیپلماتیک همواره در معرض بازخوانی، کژفهمی و دگرگونی معنایی قرار دارد و نمی‌توان آن را تنها بر پایه نیت آغازین یا طراحی راهبردی سنجید.

ریکور با طرح ایده «کنش به‌مثابه متن» نشان می‌دهد که کنش انسانی، همانند متن، واجد لایه‌های معنایی متکثر است و همواره نیازمند تفسیر باقی می‌ماند؛ از این رو، معنای کنش هرگز به‌طور کامل بسته یا نهایی نمی‌شود (Ricoeur, 1981: 203). با اتکا به این دیدگاه، می‌توان دیپلماسی را همچون متنی گشوده فهم کرد که معناهای آن در تعامل میان کنشگران، زمینه‌ها و خوانش‌های متفاوت تولید و بازتولید می‌شود. در چنین نگاهی، کنش دیپلماتیک تنها به نیت اولیه یا نتیجه ظاهری آن تقلیل نمی‌یابد، بلکه در افق تفسیرهای بعدی نیز به حیات معنایی خود ادامه می‌دهد. و همین تداوم تفسیری است که می‌تواند به بازتعریف روابط، تغییر مواضع و حتی دگرگونی مسیر دیپلماسی در طول زمان منجر شود.

در منابع فارسی نیز، نصری بر این نکته تأکید دارد که کنش‌های اجتماعی تنها زمانی واجد معنا می‌شوند که در بستر گفت‌وگوی تفسیری و فهم متقابل قرار گیرند (نصری، ۱۳۹۴: ۹۷). این تأکید، دیپلماسی را از فروکاستن به یک ابزار صرف قدرت یا تکنیک مدیریتی عقلانیت ابزاری فراتر می‌برد و آن را در قلمرو کنش تفسیری قرار می‌دهد؛ کنشی که در آن معنا همواره در حال تولید، تعلیق و بازسازی است. چنین ارزیابی مفهومی‌ای، امکان بازاندیشی نظری دیپلماسی را در افق فلسفه فهم فراهم می‌سازد و نشان می‌دهد که دیپلماسی را باید نه فقط از منظر نتایج، بلکه به‌مثابه فرآیندی معنا ساز و تاریخی مورد تحلیل قرار داد.

بسیاری از ناکامی‌های دیپلماتیک نه از کمبود ابزار یا منابع، بلکه از بستگی افق‌های تفسیری، نادیده گرفتن پیش‌داشته‌های طرف مقابل و فقدان پویایی در بازتفسیر معنا ریشه می‌گیرند. سوءتفاهم‌ها و بحران‌ها لایه‌ی بنیادین خود را زمانی می‌یابند که کنشگران، معنا و نیت دیگری را تنها در محدوده‌ی افق خویش به قضاوت بنشینند؛ امری که مانع از شکل‌گیری گفت‌وگوی تفسیری می‌شود. از این رو، فهم هرمنوتیکی دیپلماسی در مقام یک چارچوب تحلیلی، چرایی بروز بحران‌ها و گسست‌ها را تبیین می‌کند. این رویکرد آشکار می‌سازد که بازتفسیر و گشودگی نسبت به افق‌های معنایی دیگر، ابزارهایی حیاتی برای کاستن از ناکامی‌های دیپلماتیک به شمار می‌روند؛ این مؤلفه‌ها نه راهکارهای تکنیکی، بلکه «شروط امکان» تداوم گفت‌وگو و سدی در برابر انسداد کامل تعامل بین‌المللی هستند.

جمع بندی و نتیجه گیری

این پژوهش مبین آن است که دیپلماسی از حد انگاشتن به مثابه مجموعه‌ای از ابزارها و فنون مدیریتی یا چانه‌زنی‌های مبتنی بر عقلانیت ابزاری فراتر می‌رود و بایستی در مقام فرآیندی معاشناسانه و تفسیری بازشناخته شود. هر کنش دیپلماتیک نه تنها تعاملی سیاسی یا حقوقی، بلکه رویدادی هرمنوتیکی است که در آن فهم، معنا و هویت کنشگران در بستر تاریخ، زبان و پیش‌داشته‌ها قوام می‌یابد و بازتعریف می‌شود. در این چارچوب، هرمنوتیک فلسفی با تکیه بر آراء گادامر، پافشاری می‌کند که تفاهم دیپلماتیک نه حاصل چیرگی یک سو بر دیگری، بلکه برآمده از گفت‌وگوی پیوسته، مواجهه با افق‌های معنایی دگرسان و بازنگری مدام در پیش‌فرض‌هاست. نادیده گرفتن این ساحت تفسیری، دیپلماسی را تا سطح کنشی تقلیل‌گرایانه تنزل می‌دهد که از درک پویایی معنا و ضرورت هویت کنشگران ناتوان است.

تحلیل حاضر نشان می‌دهد که موفقیت در ساحت دیپلماسی نه به ابزارهای قدرت و جایگاه سیاسی، بلکه به توانایی در فهم عمیق و پویای نیات، پیش‌دانسته‌ها و افق‌های معنایی طرف مقابل گره خورده است. تفاهم هرمنوتیکی، فرآیندی فرجام‌ناپذیر و سیال است که امکان کاستن از کژفهمی و تداوم پیوند در شرایط اختلاف را فراهم می‌سازد. به بیانی دیگر، دیپلماسی زمانی کارآمد است که کنشگران نه تنها پیام‌ها و مواضع را مبادله کنند، بلکه زمینه‌های تاریخی، فرهنگی و زبانی یکدیگر را نیز بازخوانی کرده و در پرتو آن، مسیر تعامل و تصمیم‌گیری خویش را ترسیم نمایند.

در نهایت، واکاوی دیپلماسی با رویکرد هرمنوتیکی، دیدگاهی انسانی و بینادهنی ارائه می‌دهد که تعاملات بین‌المللی را در بستر فهم و معنا بازمی‌نشانند. این رویکرد آشکار می‌سازد که بدون توجه به فرآیندهای تفسیری و تاریخی، تحلیل‌های محض ابزاری از دیپلماسی، ناتمام و بی‌بنیاد خواهد بود. این نگرش، مجال نقد، بازاندیشی و ارتقای کیفی پیوندهای دیپلماتیک را فراهم آورده و نشان می‌دهد که دیپلماسی، پیش از آنکه عرصه‌ی اعمال قدرت باشد، میدان مواجهه‌ی افق‌های معنایی و آزمون امکان تفاهم در جهان سیاست است.

منابع:

- احمدی، بابک. (۱۳۷۸). *ساختار و تأویل متن*. تهران: نشر مرکز.
- اعوانی، غلامرضا. (۱۳۹۰ الف). *هرمنوتیک فلسفی و مسئله فهم در فلسفه و فرهنگ*. تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

- اعوانی، غلامرضا. (۱۳۹۰ب). هرمنوتیک و فهم متن. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- پالمر، ریچارد ای. (۱۳۸۵). هرمنوتیک. ترجمه محمد سعیدی مهر. تهران: هرمس.
- پالمر، ریچارد ای. (۱۳۸۹). علم هرمنوتیک: نظریه تفسیر در شلایرماخر، دیلتای، هایدگر و گادامر. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. تهران: هرمس.
- دینانی، غلامحسین ابراهیمی. (۱۳۹۱). فهم و تاریخ. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ریخته‌گران، محمدرضا. (۱۳۸۰). منطقه و مبحث علم هرمنوتیک: اصول و مبانی علم تفسیر. تهران: نشر کنگره.
- ریکور، پل. (۱۳۸۳). از متن تا کنش. ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی. تهران: نشر نی.
- گادامر، هانس-گئورگ. (۱۳۸۶). حقیقت و روش. ترجمه حسن فتحی. تهران: نشر نی.
- گادامر، هانس-گئورگ. (۱۳۸۷). حقیقت و روش. ترجمه مراد فرهادپور. تهران: نشر مرکز.
- نصری، عبدالله. (۱۳۸۳). عناصر فهم در اندیشه گادامر. ماهنامه حکمت، (۴)، پاییز و زمستان.

منابع لاتین

- Berridge, G. R. (2015). *Diplomacy: Theory and practice* (5th ed.). Palgrave Macmillan.
- Gadamer, H.-G. (2004). *Truth and method* (J. Weinsheimer & D. G. Marshall, Trans.; 2nd rev. ed.). Continuum.
- Grondin, J. (1995). *Sources of hermeneutics*. State University of New York Press.
- Palmer, R. E. (1969). *Hermeneutics: Interpretation theory in Schleiermacher, Dilthey, Heidegger, and Gadamer*. Northwestern University Press.
- Ricoeur, P. (1981). *Hermeneutics and the human sciences: Essays on language, action and interpretation* (J. B. Thompson, Ed. & Trans.). Cambridge University Press.
- Vattimo, G. (1997). *The end of modernity: Nihilism and hermeneutics in post-modern culture* (J. R. Snyder, Trans.). Johns Hopkins University Press.
- Warnke, G. (1987). *Gadamer: Hermeneutics, tradition and reason*. Stanford University Press.

کنفرانس بین‌المللی «فلسفه در زمانه جنگ» در دانشگاه سوربن

بخش خبری نبراس

۸ نوامبر ۲۰۲۵

نفسی انسانیت» معرفی گردید؛ پدیداری که از سوی شرکت‌کنندگان به‌عنوان یکی از والاترین نمودهای شجاعت معنوی و پایداری مدنی در روزگار ما شناخته شد.

در بخش علمی کنفرانس، رزیکه عدنانی، فیلسوف الجزایری فرانسوی، با جستار «شکست اندیشه در تفکر اسلامی و وضعیت فلسفه»، بحران اندیشه‌ورزی در این حوزه را واکاوی کرد. سپس سپید بیرشک، دانشجوی دکتری فلسفه در دانشگاه آزاد برلین، در سخنرانی «نظام عشق در برابر مابعدالطبیعه شر»، عشق را بدیل متافیزیکیِ خشونت دانست. همچنین آزاده کیان، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه پاریس، تاریخ جنبش‌های زنان در ایران و افغانستان را میان دو قطب خودمختاری و وابستگی بازخوانی کرد. حسین دباغ، استاد فلسفه در دانشگاه نورث‌استرن لندن نیز به تحلیل فلسفی بحران‌های جهانی و راهکارهای جلوگیری از جنگ پرداخت.

در ادامه، استاد سید حسین اشراق، پژوهشگر فلسفه و بنیان‌گذار مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس، در سخنرانی خود با عنوان «جنگ و فلسفه میان فرهنگی: نقد خشونت و امکان گفتگوی انسانی»، بر ظرفیت فلسفه، به‌ویژه فلسفه میان‌فرهنگی، در نقد خشونت و احیای گفتگوی انسانی تأکید کرد. ایشان با نگاه تاریخی و تحلیل فلسفی به تعامل فرهنگ‌ها و بازخوانی میراث عقلانی شرق و غرب، نشان داد که ریشه جنگ در ناتوانی از فهم «دبگری» نهفته است و

کنفرانس بین‌المللی «فلسفه در زمانه جنگ»، به مناسبت روز جهانی فلسفه در تاریخ ۸ نوامبر ۲۰۲۵، در دانشگاه سوربن پاریس برگزار شد. این رویداد فکری به ابتکار انجمن فرهنگی — اجتماعی مدارا، با همکاری نهاد افیون فلسفه و با پشتیبانی اتحادیه اروپا و دانشگاه سوربن به انجام رسید و میزبان شماری از اندیشمندان، استادان و پژوهشگران از کشورهای گوناگون بود. هدف اصلی کنفرانس، تأمل فلسفی در نسبت میان تفکر و خشونت، بازاندیشی در نقش اندیشه در دوران بحران، و واکاوی پدیدار جنگ و مقاومت در سپهر اجتماعی و تاریخی افغانستان بود. در آغاز برنامه، دکتر نجیب‌الله جانباز، استاد پیشین دانشگاه سوربن، مشاور اسبق دادگاه عالی افغانستان و عضو هیأت اداری انجمن مدارا، سخنرانی افتتاحیه را ایراد کرد. وی ضمن معرفی چشم‌اندازهای فرهنگی انجمن مدارا، بر ضرورت گفتگو و فهم متقابل تأکید ورزید و آن را مناسب‌ترین امکان‌رهایی از چرخه خشونت دانست. ایشان تاریخ جنگ‌های ویرانگر افغانستان را پدیداری از شکست عقلانیت گفتگویی تفسیر نمود.

یکی از جلوه‌های درخشان این کنفرانس، جستار در باب مقاومت زنان افغانستان در برابر خشونت و افراط‌گرایی بود. سخنرانان، ایستادگی را نه تنها واکنش سیاسی، بلکه جنبشی با جوهر اخلاقی در پاسداشت از آزادی و کرامت انسانی تفسیر کردند. از منظر فلسفی، این مقاومت پدیدار «زیستن آزادانه در شرایط

بیان کردند. این رویداد با اجرای کنسرت یک‌ساعته از سوی هنرمندان فرانسوی به فرجام رسید و با استقبال چشم‌گیر مخاطبان همراه بود. شایان یادآوری است که این نخستین بار است انجمن فرهنگی - اجتماعی مدارا، به‌عنوان نهاد افغانستانی - فرانسوی، برنامه‌ای با رویکرد میان‌فرهنگی را در دانشگاه سوربن برگزار می‌کند؛ رویدادی که می‌کوشد پدیدهٔ جنگ رانه در سطح سیاسی، بلکه در افق تفکر فلسفی و گسترهٔ اخلاق انسانی به بحث گذارد و از خلال آن، امکان بازاندیشی در معنای مقاومت، کرامت و گفتگو را در "جهان درهم‌شکسته" کنونی بگشاید.

تنها از رهگذر گفتگو، عقلانیت انتقادی و به رسمیت شناسی تکثر و تنوع می‌توان به صلح دست یافت. استاد اشراق فلسفه را نیروی رهایی‌بخش دانست که در برابر جهل، جزم و سلطه، از امکان‌اندیشیدن و زیستن با «دیگری» پاسداری می‌کند. او گفتگو را سرچشمهٔ زایش معنا و آگاهی خواند؛ نیرویی که می‌تواند خودمرکز‌پنداری‌های گوناگون را مهار کرده و افق‌های تازه‌ای انسانی در جهان بحران‌زدهٔ معاصر بگشاید. در بخش پایانی کنفرانس، شماری از دانشجویان دانشگاه‌های پاریس و آکسفورد نیز دیدگاه‌های خود را در قالب ارائه‌های کوتاه فلسفی



سبک مینیاتور کمال‌الدین بهزاد به نام افغانستان در فهرست میراث فرهنگی یونسکو ثبت شد

۹ دسامبر ۲۰۲۵

زندگی شهرت یافته‌اند. بسویاری از پژوهشگران تاریخ هنر بر این باورند که نگاه انسانی و اجتماعی بهزاد سبب شد آثارش مرزهای سنتی نگارگری را درنوردد و به الگوی الهام‌بخش برای نسل‌های بعدی تبدیل شود.

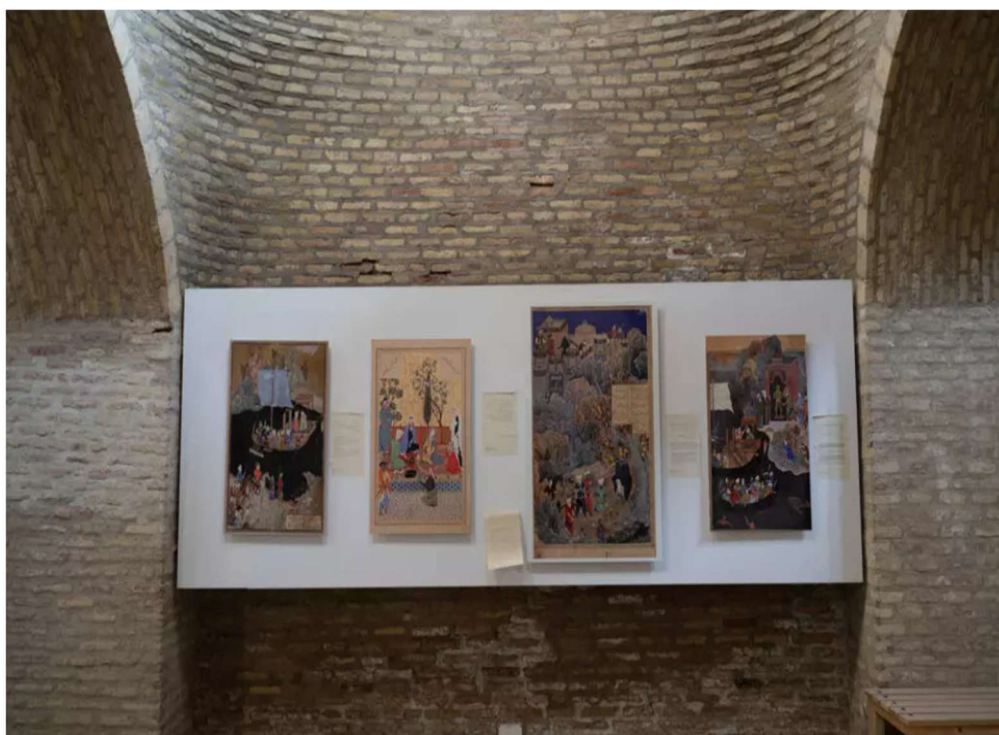
یونسکو در تیسین جایگاه این میراث ماندگار، تصریح نموده است که مکاتب هنری متعددی در قلمرو تمدن اسلامی، با الهام از نظام زیباشناختی و زبان تصویری کمال‌الدین بهزاد، سبک هنری وی را به مثابه الگوی بنیادین درونی‌سازی کرده‌اند. از این منظر، ثبت این هنر در فهرست میراث فرهنگی ناملموس، فراتر از یک پاسداشت تشریفاتی، گام مهم در جهت پاسداری از اصالت‌های تاریخی و بازخوانی ارکان هویت فرهنگی افغانستان در عصر معاصر به شمار می‌آید.

اعلام رسمی این رویداد در نهم دسامبر از سوی یونسکو، بازتاب‌دهنده ارج‌گذاری جامعه جهانی به خلاقیتی است که مرزهای جغرافیایی را درنوردیده است. با این اعتباربخشی بین‌المللی است که مینیاتور مکتب بهزاد بار دیگر جایگاه خود را در حافظه جمعی جهان تثبیت کرد؛

هنر مینیاتور به سبک کمال‌الدین بهزاد، در بیستمین نشست کمیته میراث فرهنگی ناملموس سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو)، به‌گونه‌ای رسمی به نام افغانستان در فهرست میراث جهانی ثبت شد. یونسکو با این اقدام، ارزش هنری و فرهنگی سنتی را به رسمیت شناخت که نه تنها بخشی از حافظه تاریخی مردم افغانستان است، بلکه همچنان به‌مثابه هنر زنده و پویا در کارگاه‌ها، مؤسسات هنری و مراکز فرهنگی سراسر کشور آموزش داده می‌شود. این نهاد بین‌المللی تأکید کرده است که تداوم این فرایند آموزشی و خلاقانه، تضمینی برای حفظ تکنیک‌ها، نمادگرایی و زیبایی‌شناسی تاریخی مکتب بهزاد به شمار می‌رود. تاریخ مینیاتور در منطقه، به‌گونه‌ای جدایی‌ناپذیر با نام کمال‌الدین بهزاد گره خورده است؛ نگارگری که در هرات زاده شد و در سده‌های نهم و دهم هجری با نوآوری‌های چشمگیر خود به چهره‌ای ماندگار بدل گشت. آثار او - از جمله نقاشی‌های مندرج در نسخه‌های خطی به‌سبب ترکیب‌بندی‌های سنجیده، رنگ‌پردازی متعادل نگاه واقع‌گرایانه به

«حیاتِ فرهنگی» در سطح افغانستان،
منطقه و نظام هنر جهانی برقرار می‌سازد.

امری که نه تنها افق‌های تازه‌ای را در حوزه
احیای هنرهای سنتی می‌گشاید، بلکه
پیوندِ دیالکتیکی میان "میراثِ کهن" و



بزرگداشت از هفتصد و پنجاه و دومین عرس مولانا در ویرجینیا

بخش خبری نیراس

۲۰ دسامبر ۲۰۰۲۵

خانه فرهنگ ارغوان، واقع در ایالت ویرجینیا آمریکا با مدیریت بانو فوزی افشاری، به مناسبت هفتصد و پنجاه و دومین سالگرد درگذشت مولانا جلال‌الدین بلخی، مراسم «عرس مولانا» را با حضور جمعی از دانشمندان، شاعران، ادیبان و علاقه‌مندان برگزار کرد. این مراسم با هدف پاسداشت اندیشه و میراث فرهنگی و معنوی مولانا برگزار شد و شامل سخنرانی‌های فرهنگی و ادبی، سرایش اشعار، و اجرای موسیقی عرفانی بود.

در این مراسم پرفسور دکتر سید حسن اخلاق در این مراسم به سخنرانی پرداخت. وی با اشاره به همزمانی عرس مولانا و شب یلدا، سخن خود را با نقلی از آغاز کتاب «دجال» فردریش نیچه شروع کرد. نیچه در این کتاب خطاب به خوانندگان خود می‌گوید: «بگذار به خود بنگریم. ما هایپربورین هستیم: ما خوب می‌دانیم که چقدر دور از اینجا می‌زیسیم. نه زمین و نه دریا می‌تواند راهی به هایپربورین‌ها بیابد... آنسوی شمال، آنسوی یخ‌ها، آنسوی مرگ». وی افزود. هایپربورین‌ها (از ریشه یونانی: هایپر به معنای ورا و بوریا به معنای بادهای شمالی = باشندگان دوردست‌های با سرماهای گزنده)، گروهی در اسطوره‌های یونانی

است که در فردوس، آنسوی بادهای شمالی در آفتابی همیشگی، با سلامتی، شادی و طول عمر می‌زیند. نیچه از نقد مدرنیته و ارزش‌های آن و نیز تعلق به آنسوی مدرنیته سخن می‌گوید و دنبال پارانی است که بدانسوی بحران، آنسوی بیماری‌های مدرن به شمول میانمایگی، دلسوزی، و ناتوانی می‌روند حقیقت‌های دردناک را در آغوش می‌گیرند، نیرومند اند و به چالش‌های زندگی، آری می‌گویند، چنانکه از سرما و یخ جان می‌گیرند، از مفاک نمی‌ترسند؛ دنبال آرامش از تبلی و سستی نیستند بلکه به اهریمن چشم می‌دوزند. به گفته دکتر اخلاق، نیچه از جنسی است که به طولانی‌ترین شب سال، به تاریکی، با شجاعت آری می‌گوید و آنرا تبدیل به جشن می‌سازد بدون آنکه، به خیال فردا، ساعت بگذراند. نیچه در جدی گرفتن و به آغوش کشیدن تاریکی به مولانا می‌پیوندد زیرا او در تاریکی «بازگشت جاودانه» یا به تعبیر مولانا «دم» و «وقت» را می‌بیند و می‌خواهد.

دکتر اخلاق افزود با چنین برداشتی، مرگ مولانا، عروسی او می‌شود و لحظه او، جاودانگی‌اش. اما این نگاه را نمی‌توان با خوش باشی لحظه وار اشتباه گرفت که در آن صورت گرفتار مولانای هالیوودی می

عروسی می‌سازد. دکتر اخلاق با خوانش ابیاتی از مولانا سخنش را پایان داد.

این مراسم در واقع فرصتی برای تأمل در میراث سترگ معنوی و انسانی مولانا و بازخوانی آموزه‌های او با توجه به چالش‌ها و ضرورت‌های جهان معاصر بود؛ فرصتی که در سخنرانی‌های دکتر میرویس بلخی، دکتر شفق خواتی و استاد قنبرعلی تابش نیز بازتاب یافت.

دکتر میرویس بلخی در سخنان خود، بزرگداشت مولانا را نه تنها یک آیین یادبود، بلکه فرصتی برای بازاندیشی در اندیشه‌های او و کاربرد آن‌ها در جهان امروز دانست. او یادآور شد که پیام اصلی و محوری مولانا عشق و محبت، پذیرش دیگری و احترام به تکثر است و به همین دلیل، آموزه‌های او می‌تواند سرمایه‌ای معنوی و فرهنگی مشترک برای مهاجران و در عین حال برای جامعه آمریکایی باشد؛ ارزش و کارکردی که هر روز بیش‌تر آشکار می‌شود و می‌تواند راهنمایی همزیستی مسالمت‌آمیز در جهان معاصر باشد.

دکتر شفق خواتی به خوانش مداراجویانه مولانا از دین، نشان داد که نگرش انعطاف‌پذیر و گشوده او به امر دینی، نه تنها ظرفیت تأمل فردی را افزایش می‌دهد، بلکه می‌تواند بستری برای گفتگوی انسانی و همزیستی فرهنگی فراهم کند. استاد قنبرعلی تابش نیز با تأمل در تجربه مهاجرت و هویت چندلایه، بر اهمیت انس با آثار مولانا برای نسل‌های مهاجر تأکید کرد و توضیح داد که این انس، نه تنها حافظ پیوندهای معنوی و تاریخی آنان است، بلکه مسیر فهم جهان

شویم. مولانا بسیار جدی‌تر از چیزی است که در نقطه نخست به نظر می‌رسد. همین جدی بودن و جدی روبروشدن او با پرسشهای بنیادین آدمی است که او را ماندگار ساخته و موجب می‌شود هر کسی با او بتواند راهی بیابد. طنزها و ساعت گذرانیها، در بند فرهنگ و زمان و مکانند؛ اما جنس مولانا از جنس دیگر است؛ از جنس نیچه. سپس دکتر اخلاق به چهار ویژگی مشترک مولانا و نیچه، علیرغم تفاوت آشکار زمانی و مکانی و فرهنگی اشاره کرد و به مناسبت هر یک از این تفاوتها، ابیاتی از مثنوی معنوی مولانا خواند. آن چهار ویژگی بنیادین به نظر دکتر اخلاق عبارتند از: نخست، هر دو بت شکنند و تبار خود را با بت شکنی تعریف می‌کنند. این بت‌ها، مفاهیم ستبر و سنگ شده سنتی و مدرن مانند دین و خدا و آخرت و انسان و آزادی و عدالت و پیشرفت و مدرنیته را دربر می‌گیرد. دوم، هر دو آموزه‌های متناقض-نما دارند لذا لندیسه‌هایشان برداشته‌ها و تفسیرهای متضاد را برمی‌تابند. سوم، با سخنان خود، به معنای متعارف سخن نمی‌گویند. آنها نمی‌خواهند درس بدهند یا آموزه‌هایی را انتقال دهند، بلکه می‌خواهند تحریک ذهن و خیال و جان مخاطب کنند تا مخاطب برخیزد و راه خود را برود. آنها به دنبال پیرو و مرید نیستند. چهارم، آنان مهارتی ویژه در پوشاندن سخن و هدف، خود دارند. هماره نقاب بر چهره می‌زنند و چیزی می‌گویند که مطلوبشان نیست. در نتیجه، شرکت در عرس مولانا، سرک کشیدن به نوعی دیگر از زندگی است، زندگی‌ای که مرگ را، پیوند و

موسیقی توسط هنرمند جوان زید حمید و همکارانش
ادامه یافت.

چندصدایی و بازانندیشی فرهنگی را نیز هموار
می‌سازد. افزون بر سخنرانی‌ها، شماری از اهل ادب



هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل

اثر سید حسین اشراق

خود ادامه داده است. در بخش‌های بعدی، مسیر تحول هرمنوتیک در دوران مدرن با نگاه تحلیلی و انتقادی دنبال می‌شود. نویسنده نشان می‌دهد که هرمنوتیک در ابتدا با تفسیر متون مقدس آغاز شد و با اندیشه‌های یوهانس رامباخ، کلادینوس، آرنستی، فردریش می‌یر و به‌ویژه فریدریش شلایرماخر، به ساحت نظری و فلسفی گسترش یافت. شلایرماخر با طرح ایده «فهم روان‌شناختی» و «فهم دستوری»، بنیان‌گذار دورانی تازه در تاریخ هرمنوتیک گردید. هرمنوتیک پس از شلایرماخر دچار تحولات جدی شد، چنان‌که با دانش‌هایی مانند معرفت‌شناسی، زبان‌شناسی، هستی‌شناسی، نشانه‌شناسی، فلسفه زبان، علوم اجتماعی، نظریه ترجمه و نقد ادبی پیوند خورد، ابعاد فلسفی و الهیاتی وسیعی یافت و فیلسوفان برجسته‌ای نظیر هومبولت، فلیپ آگوست بویک، آگوست براندیس، درویسن، دیلتای و غیره در محور آن، نظریه‌پردازی نموده‌اند. نقد عقل تاریخی دیلتای، پس از آموزه‌های هرمنوتیک دستوری و روان‌شناختی شلایرماخر، زمینه را فراهم ساخت تا «تاریخ در فهم» به گونه‌ای برجسته مطرح گردد و از تمایز میان «علوم طبیعی» و «علوم انسانی» سخن به میان آید؛ تمایزی با این خصوصیت که اولی قابل «تبیین» و دومی قابل «تأویل» است. این رویکرد، الهام‌بخش هرمنوتیک

کتاب هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل اثر استاد سید حسین اشراق، پژوهشی در حوزه هرمنوتیک فلسفی است که نخستین‌بار در سال ۱۳۹۲ خورشیدی از سوی مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس و انتشارات سعید در کابل منتشر شده است. این اثر در شش فصل سامان یافته و به‌گونه‌ای روشمند به تحلیل فلسفی پدیده تأویل در گستره تاریخ اندیشه می‌پردازد. رویکرد نویسنده در این کتاب، آمیزه‌ای از پژوهش تاریخی، تأمل نظری و بازخوانی انتقادی میراث هرمنوتیکی است؛ تلاشی که در مرکز آن، فهم پویایی معنا و گشودگی تفسیری انسان در مواجهه با تاریخ، زبان و متن قرار دارد. در آغاز، نویسنده با تکیه بر سرچشمه‌های باستانی اندیشه هرمنوتیک، ریشه‌های آن را در فرهنگ‌های مصر، یونان و روم بازمی‌جوید و ارتباط آن با شخصیت اسطوره‌ای «هرمس» به‌عنوان پیام‌آور خدایان را نشان می‌دهد. در این سیاق، تأویل به‌منزله فرایندی برای عبور از ظاهر به باطن و رمزگشایی از حقیقت پنهان در متن تلقی می‌شود. نویسنده توضیح می‌دهد که از زمان حکیمان یونان باستان، هرمنوتیک به‌عنوان روشی برای فهم و تبیین معنا مطرح بوده و بعدها در قرون وسطی به‌سبب غلبه دگماهای دینی از رشد بازمانده است، هرچند در سنت‌های عرفانی و گنوستیکی همچنان به حیات

فلسفی و فیلسوفان برجسته‌ای چون هایدگر و گادامر شد؛ از همین رو، فهم نه تنها عملی ذهنی، بلکه نوعی گشودگی وجودی انسان به سوی جهان تلقی گردید.

اشراق در تحلیل خود نشان می‌دهد که چگونه هرمنوتیک در قرن بیستم به کانونی میان‌رشته‌ای برای فهم فرهنگ و زبان بدل شده است. در این مسیر، تأملات نیچه از جایگاهی ویژه برخوردار است؛ زیرا با نقد مفهوم سوژه و نفی مرکزیت حقیقت واحد، به هرمنوتیکی از تردید و چندمعنایی راه می‌گشاید. ایده نیچه مبنی بر اینکه «جهان شناخته نمی‌شود، بلکه تأویل می‌شود»، افقی تازه در فلسفه مدرن گشود و اندیشمندانی چون ویتگنشتاین و هایدگر را متأثر ساخت. ویتگنشتاین با نظریه «بازی‌های زبانی» و هایدگر با قرائت وجودی از فهم و زبان، هر یک بُعدی از گشودگی تفسیری را صورت‌بندی کردند؛ گادامر نیز با تبیین مفاهیمی چون «تاریخی بودن فهم»، «پیش‌ساختار فهم» و «امتزاج افق‌ها» این سنت را به اوج رساند.

در امتداد این بحث، تأملات پاول ریکور در باب نسبت میان زبان، زمان و روایت نیز مورد توجه قرار گرفته است. ریکور با این باور که «تأویل‌های ما زندگی ماست»، پیوند درونیمیان زبان و تجربه زیسته را برجسته می‌سازد و هرمنوتیک را به مثابه راهی برای تفسیر حیات انسانی بازمی‌خواند.

نویسنده همچنین به گفتگو میان هرمنوتیک و نظریه انتقادی اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که اندیشمندی چون یورگن هابرماس با افزودن بُعد انتقادی به هرمنوتیک، ضرورت ایدئولوژی‌زدایی و رهایی فهم از سلطه ساختارهای بسته را مورد تأکید قرار داده است.

در بخش‌های بعدی، نویسنده به تحلیل هرمنوتیک پسامدرن می‌پردازد و از اندیشه‌های نیچه، هایدگر، فوکو، دریدا، لیوتار و واتیمو بهره می‌گیرد تا نشان دهد چگونه در این دوره، مفهوم معنا از هرگونه قطعیت و مرکزیت رها می‌شود. هرمنوتیک پسامدرن، به‌زعم نویسنده، نه انکار معنا بلکه تأکید بر تکرار و سیالیت آن است؛ عرصه‌ای که در آن متن همواره گشوده و فهم، امری در حال شدن باقی می‌ماند. در این میان، توجه به گفتمان‌های فرهنگی و اجتماعی و ظهور هرمنوتیک‌های بومی نیز جایگاه ویژه‌ای می‌یابد.

بخش پایانی کتاب به بررسی سنت‌های تأویلی در تمدن‌های عربی و فارسی اختصاص دارد. نویسنده می‌کوشد نشان دهد که اندیشه تأویل در این دو حوزه سابقه‌ای ژرف دارد و در سنت‌های فلسفی، کلامی و عرفانی نقش محوری ایفا کرده است. از آموزه‌های هرمتی و نوافلاطونی گرفته تا رویکردهای فلسفی و عرفانی متفکران اسلامی، «تأویل» همواره ابزاری برای گشودن لایه‌های درونی معنا و گذر از ظاهر به باطن بوده است. نویسنده این میراث را نه تنها تاریخی، بلکه ظرفیت‌مند

گفتگوی گشوده میان انسان، زبان و جهان تأکید دارد.

شناسنامه کتاب

نام کتاب: هرمنوتیک و پایان‌ناپذیری سلسله تأویل

نویسنده: سید حسین اشراق

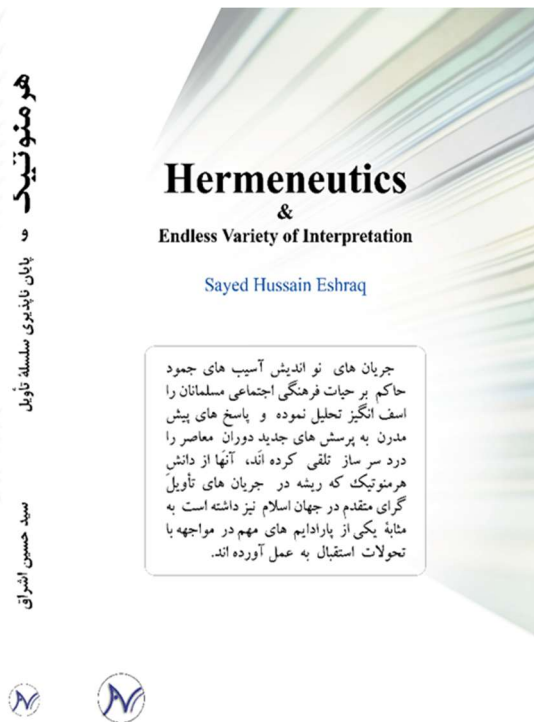
سال نشر: ۱۳۹۲ خورشیدی

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس، کابل

تعداد صفحات ۳۳۱

برای گفتگوهای نوین میان عقلانیت، ایمان و فرهنگ می‌داند.

نویسنده با طرح ایده «پایان‌ناپذیری سلسله تأویل»، به چشم‌انداز فلسفی می‌رسد که در آن هیچ معنایی بسته و هیچ فهمی نهایی نیست و هرمنوتیک نه تنها دانشی درباره روش تفسیر، بلکه شیوه‌ای از زیستن و اندیشیدن به شمار می‌رود؛ شیوه‌ای که بر شنیدن دیگری، بازشناسی افق‌های متکثر معنا و زیستن در



هرمنوتیک معاصر: هرمنوتیک به مثابه روش، فلسفه و نقد

اثر یوزف بلایشر

رویکرد، در چارچوب معرفت‌شناسی علوم انسانی به دنبال تدوین قواعد دقیق و ضوابط عینی برای بازسازی و بازآفرینی معنای اولیه متن یا قصد مؤلف است. در این منظر، فهم عملیاتی است که به واسطه هم‌دلی سیستماتیک و توجه به بافتار تاریخی و فرهنگی اولیه امکان‌پذیر می‌شود؛ در واقع، فرایند فهم تلاشی برای دستیابی به عینیت از رهگذر انطباق تفسیر با ساختار معنایی اصیل است، که در آن، هرگونه پیش‌فرض مفسر باید به منظور تضمین اعتبار روش شناختی به حالت تعلیق درآید. این رویکرد، بر امکان فهم معتبر از طریق پایبندی به اصول متدولوژیک، مانند قاعده تمامیت و قاعده تناسب متدولوژیک، تأکید می‌ورزد.

اما در مقابل، سنت دوم، هرمنوتیک فلسفی (هستی‌شناختی)، با ظهور آثار مارتین هایدگر و توسعه آن توسط هانس گئورگ گادامر، چرخش بنیادین در این حوزه ایجاد کرد. این چرخش، فهم را از قلمرو یک روش به یک واقعیت هستی‌شناختی ارتقا

کتاب هرمنوتیک معاصر: هرمنوتیک به مثابه روش، فلسفه و نقد^۱، نوشته یوزف بلایشر^۲ است که به بررسی جریان‌های اصلی هرمنوتیک در سده بیستم می‌پردازد و تلاش می‌کند روابط میان رویکردهای مختلف هرمنوتیکی و زمینه‌های فلسفی و روش‌شناختی آن‌ها را روشن کند.

این متن، نه تنها به بازنمایی سیر تاریخی این حوزه می‌پردازد، بلکه تعاملات و گسست‌های معرفت‌شناختی میان رویکردهای سه‌گانه محوری هرمنوتیک را در بستر زمینه‌های هستی‌شناختی و روش‌شناختی آن‌ها کالبدشکافی می‌کند. بلایشر، با تفکیک این سه رهیافت، چگونگی تحول فهم را از یک ابزار تفسیر (روش) به یک موقعیت وجودی (فلسفه) و در نهایت، به یک ابزار رهایی‌بخش (نقد) به تصویر می‌کشد.

سنت نخست، موسوم به هرمنوتیک به مثابه روش (روش‌شناختی)، بنیان‌های خود را از متفکرانی چون فریدریش شلایرماخر و ویلهلم دیلتای به ارث برده و توسط کسانی چون امیلیو بتی توسعه یافته است. این

1. *Contemporary Hermeneutics: Hermeneutics as Method, Philosophy and Critique*

2. Josef Bleicher

استدلال می‌کند که سنت می‌تواند به مثابه یک قدرت سرکوبگر عمل کند و تا زمانی که فهم با نقد عقلانی-رهایی‌بخش پیوند نخورد، قادر به تشخیص و رفع تحریفات ایدئولوژیک و دستیابی به آگاهی واقعی نخواهد بود. بنابراین، هرمنوتیک انتقادی، فهم را به نقد اجتماعی و هدف‌رهای انسان پیوند می‌دهد.

این سه رویکرد، در سیر تاریخ فکری خود، با تنش‌های نظری مواجه شده‌اند، که دو مورد از آن‌ها اهمیت محوری دارند. نخست، نقدهای متقابل میان بتی و گادامر بر محور امکان و معیار دستیابی به تفسیر عینی و روش‌مند در برابر ماهیت هستی‌شناختی و تاریخی فهم شکل گرفت و در مورد گادامر و هابرماس نیز معطوف نسبت میان اعتبار سنت و لزوم نقد ایدئولوژیک بود.

در میان این تنش‌های نظری، دیدگاه‌های پل ریکور نقش تلفیقی میان آن‌ها را ایفا می‌کند. ریکور با تلاش برای برقراری پیوند میان این سه سنت، چارچوبی را پیشنهاد کرد که در آن، شرح ساختاری و فهم وجودی مکمل یکدیگرند. وی با معرفی مفهوم فاصله‌گذاری و تلقی متن به مثابه یک جهان مستقل، هم امکان کاربست روش‌های ساختاری (نزدیک به هرمنوتیک روشی) و هم فهم اگزیستانسیال (نزدیک به هرمنوتیک

داد، جایی که فهم نه یک عمل اختیاری، بلکه ساختار وجودی انسان به شمار می‌رود. در این دیدگاه، امکان تفکیک مفسر از سنت‌های تاریخی و زبانی منتفی است و فهم همواره با پیش‌داوری‌های مشروع و اجتناب‌ناپذیر مفسر گره خورده است. قلب تئوری گادامر، مفهوم آمیزش افق‌هاست؛ فرایندی که در آن، افق معاصر مفسر و افق تاریخی متن یا پدیده، در یک گفتگوی دیالکتیکی درهم آمیخته و به تولید معنای نوین و متحول شدن سنت منجر می‌شوند. در این چارچوب، هر فهمی لاجرم یک تفسیر است و ادعای دستیابی به عینیت مطلق و بازسازی معنای اولیه، با توجه به ماهیت تاریخی و زبانی وجود انسان، قابل قبول نیست، رد می‌شود.

سنت سوم، یعنی هرمنوتیک انتقادی (اجتماعی - سیاسی) که با اندیشه‌های یورگن هابرماس و کارل-اتو آپل پیوند خورده، به عنوان یک واکنش فعال به ابعاد وجودی هرمنوتیک فلسفی پدیدار شد. این رویکرد، ضمن پذیرش ماهیت تاریخی فهم، بر ضرورت تحلیل انتقادی زمینه‌های اجتماعی و ساختارهای قدرت تأکید می‌ورزد. دغدغه اصلی این سنت، روشن ساختن این نکته است که چگونه ایدئولوژی و منافع سیستماتیک قدرت می‌توانند موجب تحریف سیستماتیک ارتباطات و فهم شوند. هابرماس، در نقد گادامر،

فلسفی) را فراهم آورد و نقد را به عنوان مرحله‌ای پسین و ضروری برای تحلیل ایدئولوژی وارد سیستم خود کرد. در نهایت، کتاب بلاشر با گنجانیدن گزیده‌هایی مجاز از متون اصلی متفکران هرمنوتیک، به خواننده امکان می‌دهد تا بافت نظری و مجادله‌های کلیدی این حوزه

را به شکل مستقیم تجربه نماید و هرمنوتیک را به عنوان یک پارادایم میان‌رشته‌ای درک کند که نه تنها به بازخوانی متون، بلکه به تحلیل ماهیت فهم انسانی در بستر تاریخی، زبانی و اجتماعی آن می‌پردازد و امکان نقد و بازاندیشی در ساختارهای سنت و قدرت را مهیا می‌سازد

شناسنامه کتاب

نام کتاب: هرمنوتیک معاصر: هرمنوتیک به مثابه

روش، فلسفه و نقد

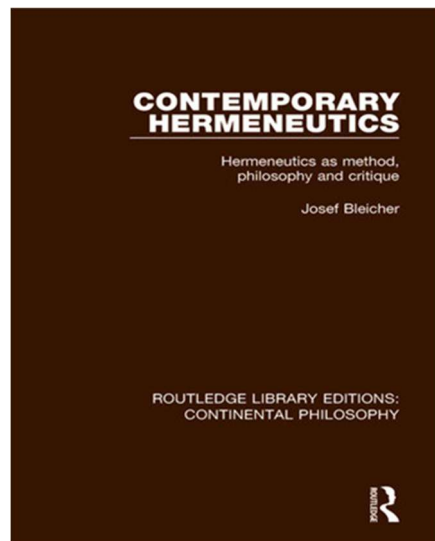
نویسنده: یوزف بلاشر

ناشر: روتلج، گروه تیلور و فرانسیس

نخستین انتشار: ۱۹۸۰

چاپ جدید: ۲۰۱۸

محل انتشار: لندن و نیویورک



به روزرسانی چرخش تفسیری: استدلال‌های جدید در هرمنوتیک

ویراستار علمی: میشل مایر

و طبیعت در افق انسانی است. استدلال بنیادین مایر که در تار و پود تمامی فصول این مجموعه تنیده شده، بر این اصل استوار است که «فهم» نه یک فعالیت ذهنی عارضی، یک متدلوژی ثانویه یا تنها ابزاری برای ایضاح متون ادبی، بلکه شاکله اصلی، شرط وجودی و نحوه تقرر هستی‌شناختی ما در جهان است. بر این مبنا، نویسندگان با طرح نوعی دفاع هستی‌شناسانه، تفسیر را از یک سطح ایستمولوژیک به یک سطح اتولوژیک برمی‌کشند. این تلقی بنیادین امکان می‌دهد تا مسائلی چون تکوین هویت، ساخت واقعیت اجتماعی و تجربه اخلاقی، نه به عنوان امور انتزاعی، بلکه به عنوان ساختارهای قوام‌بخش حیات بازسازی شوند.

مایر معتقد است بسیاری از انتقادهای معاصر، هرمنوتیک را با «ایده‌آلیسم زبانی» اشتباه می‌گیرند؛ در حالی که هرمنوتیک پویا با نفی ثنویت کاذب میان نظر و عمل، نشان می‌دهد که حتی واقعیت‌های مادی نیز تنها در بستر یک «پیش‌فهم» برای انسان واجد دلالت می‌شوند.

بخش گسترده‌ای از تحلیل‌های کتاب به پیوند اندام‌وار نظریه و عمل در علوم انسانی

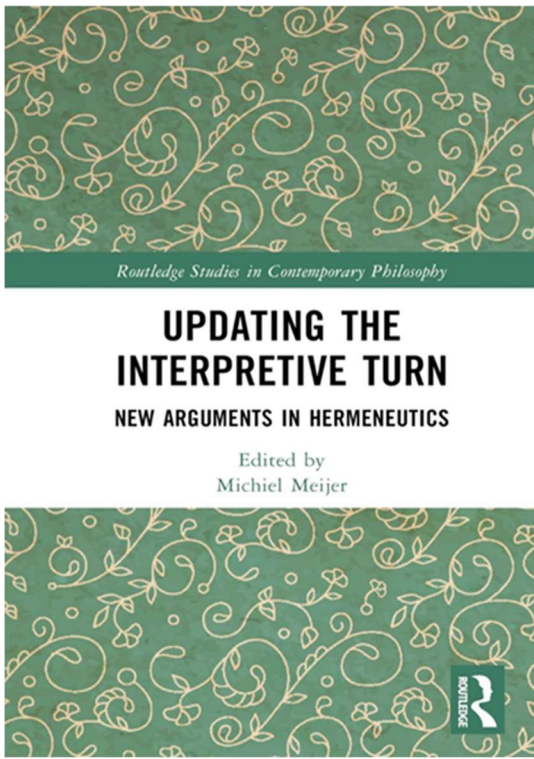
کتاب به روزرسانی چرخش تفسیری: استدلال‌های نو در هرمنوتیک به ویراستاری علمی میشل مایر (پژوهشگر ارشد دانشگاه آنتورپ و از چهره‌های پیشرو در پیوند میان هرمنوتیک و واقع‌گرایی)، فراتر از یک گزیده مقالات سنتی، در حکم یک مانیفست رادیکال برای بازسازی جایگاه هرمنوتیک در منظومه فلسفی سده بیست و یکم است. مایر در این اثر، با اتخاذ یک استراتژی تبارشناختی دگرباره، هرمنوتیک را از وضعیت انفعالی و «دفاعی» در برابر رئالیسم جدید و ماتریالیسم نو خارج کرده و آن را در قامت یک «هستی‌شناسی انتقادی» بازآرایی می‌کند. ضرورت این به روزرسانی در برهه تاریخی احساس می‌شود که سنت هرمنوتیک - از گادامر تا ریکور - توسط جریان‌های پسانسانی و واقع‌گرایی گمانه‌زنانه (مانند آرای کوئنتین میاسو) به «همبستگی‌گرایی» و زندانی کردن جهان در «زندان زبان» متهم شده است. مایر در پاسخ به این اتهامات، مفهوم «پویایی تفسیری» را پیش می‌کشد تا نشان دهد که فهم، نه مانعی در برابر واقعیت، بلکه تنها مجرای ممکن برای تقرر معنایی ماده

اختصاص دارد. مایر با بسط نظریه «عاملیت تفسیری»، استدلال می‌کند که واقعیت اجتماعی یک امر از پیش موجود و جوهری نیست، بلکه محصول دیالکتیک مداوم میانجی‌گری‌های روایی و کنش‌های نمادین است. در این چارچوب، جامعه‌شناسان و فیلسوفان، نه ناظران بی‌طرف در ساحت ابژه، بلکه کنشگرانی درگیر در ساحت معنا هستند که با ارائه روایت‌ها و مفاهیم، در فرایند «خلق مدام جهان اجتماعی» مشارکت می‌ورزند. این نگاه راهبردی در تحلیل بحران‌های هویتی و رشد‌گرایش‌های رادیکال در جوامع سرمایه‌داری لیبرال، گره‌گشا ظاهر می‌شود. از منظر مایر، ریشه قطبی‌سازی‌های معاصر در «انسداد هرمنوتیکی» و ناتوانی در بازشناسی زمینه‌های تاریخی سوژه‌ها نهفته است. نویسندگان تأکید می‌کنند که بازشناسی هویت‌ها نیازمند قرار دادن آن‌ها در «افق‌های معنایی» متکثر است؛ رویکردی که از طریق «هرمنوتیک دیالوگی»، امکان امتزاج افق‌ها و کاهش خشونت‌های نمادین را فراهم می‌آورد.

یکی از درخشان‌ترین و متمایزترین وجوه این کتاب که از دغدغه‌های پژوهشی میشل مایر نشئت می‌گیرد، حرکت به سوی یک «هرمنوتیک غیرانسان‌محور» است. مایر با نقد پارادایم‌های کلاسیک که فهم را فقط در قلمرو لوگوس بشری محصور می‌کردند، حوزه تفسیر را به قلمرو اشیاء، تکنولوژی و موجودات غیرانسانی تسری می‌دهد.

او با طرح مفهوم کلیدی «واکنش‌مندی»، استدلال می‌کند که پدیدارهای طبیعی نیز واجد نوعی «بیانگری» هستند که نیازمند گوش‌سپردن تفسیری است. این رویکرد، هرمنوتیک را به «واقع‌گرایی انتقادی» پیوند می‌زند؛ موضعی که مایر در آثار مستقل خود نیز بر آن پای می‌فشارد: اینکه اگرچه ما به واقعیت دسترسی بی‌واسطه نداریم، اما ساختارهای معنایی مشترک و میانجی‌گری‌های ابزاری به ما اجازه می‌دهند تا با جهان مادی پیوند عقلانی و وثیق برقرار کنیم. در این راستا، فلسفه علم در این کتاب بازتعریف می‌شود؛ اندازه‌گیری و استانداردسازی علمی نه به مثابه کشف صرف قوانین مکانیکی، بلکه به عنوان فرایندهای پدیدارشناختی بررسی می‌شوند که در آن‌ها مدل مفهومی و موضوع پژوهش در یک رابطه متقابل و تفسیری قرار دارند، امری که ادعای عینیت مطلق پوزیتیویستی را به چالش می‌کشد.

در لایه‌های عمیق‌تر و با تفصیل بیشتر، کتاب به تبیین دیالکتیک میان «فهم» و «هستی» در ساحت‌های پراگماتیک حیات همچون «کار»، «تولید» و «شهادت دادن» می‌پردازد. مقالات نشان می‌دهند که هیچ فعالیت انسانی، حتی در فنی‌ترین سطوح، تهی از ساختار تفسیری نیست. برای مثال، کنش «شهادت دادن» در این اثر تنها یک گزارش حقوقی از واقعیت سپری‌شده نیست، بلکه یک کنش اخلاقی-دیالوگی است که در آن شاهد و مخاطب در یک افق مشترک، به



شناسنامه کتاب:

نام کتاب: به روزرسانی چرخش تفسیری:

استدلال‌های جدید در هرمنوتیک

ویراستار علمی: میشل مایر (پژوهشگر

فوق‌دکتری فلسفه در دانشگاه آنتورپ و بنیاد

پژوهشی فلاندر)

ناشر: راتلج

سال انتشار: ۲۰۲۳

تعداد صفحات: ۱۸۲

«خلق معنای واقعیت» مبادرت می‌ورزند. همچنين، در بخش واکاوی تبارشناختی هویت در بستر تمدنی ایالات متحده، کتاب نشان می‌دهد که چگونه سوژه در میانجی‌گری روایت‌های کلان سیاسی و اجتماعی شکل می‌گیرد و چگونه هرگونه تغییر در ساحت عمل، مستلزم تغییر در پیش‌فرض‌های تفسیری است.

در نهایت، مایر با سردبیری این مجموعه، ثابت می‌کند که «چرخش تفسیری» برخلاف تصور رایج، رویکرد پایان یافته در تاریخ فلسفه نیست، بلکه پارادایم زنده، پویا و همواره گشوده است. دال مرکزی کتاب، نفی ثنویت میان ذهن و جهان است؛ استدلالی که نشان می‌دهد فهم همواره با غایات، علائق پیش‌بینی و بسترهای تاریخی سوژه گره خورده است. این اثر با دقت تلاش می‌کند تا تصویر روزآمد از هرمنوتیک ارائه دهد و آن را به عنوان یک ضرورت هستی‌شناختی و ابزار کارآمد برای مواجهه با بحران‌های پیچیده قرن بیست و یکم - از بحران‌های اقلیمی تا تلاطم‌های اخلاقی و علمی - معرفی کند.

این کتاب راهگشای فهم موقعیت پارادوکسیکال انسان در جهانی است که در آن «حقیقت» نه یک مطابقت ایستا، بلکه یک رخداد تفسیری مستمر در بستر حیات است.



- نویسنده گرامی، لطفاً جهت ارسال مقاله به فصلنامه علمی- پژوهشی نبراس فرآیند زیر را دنبال کنید:
- مقاله باید در محیط Microsoft Word XP با قلم "IRNazanin" یا "B lotus" (اندازه ۱۲.۵)، در قطع A4 و با حجم تقریبی ۵۵۰۰ تا ۷۰۰۰ کلمه تنظیم شود.
 - چکیده به زبان فارسی و انگلیسی (هر یک حداکثر ۲۵۰ کلمه) همراه با مقاله، و نیز واژگان کلیدی (حداکثر ۷ واژه) ضمیمه گردد.
 - ارجاع‌ها باید به شیوه درون‌متنی (APA) تنظیم شوند، به گونه مثال:
- برای منابع فارسی: (یثربی، ۱۳۹۶: ۱۱۰)
- برای منابع غیرفارسی (Sandel, 2003: 115).
 - در صورت استفاده از چند اثر یک نویسنده در یک سال، از حروف "الف"، «ب»، «...» یا a, b, ... برای تمایز استفاده شود.
 - ارجاع درون‌متنی باید در خود متن مقاله آورده شود و از به‌کارگیری عباراتی مانند "همان"، "پیشین"، "همان‌جا" پرهیز گردد.
 - زیرنویس‌ها فقط برای توضیح اصطلاحات یا ارائه نکات فرعی استفاده شود. به هیچ‌وجه از زیرنویس برای ارجاع‌دهی استفاده نگردد.
 - واژگان یا اسامی خاص لاتین در پانویس درج شده و معادل فارسی آن‌ها در متن بیابند.
 - نقل‌قول‌های کمتر از ۴۰ واژه در میان علامت "... و درون متن آورده می‌شوند؛ اما اگر بیش از ۴۰ واژه باشند، بدون گیومه و با تورفتگی، به‌صورت جداگانه در متن درج می‌گردند.
 - فهرست منابع در پایان مقاله، ابتدا منابع فارسی و سپس منابع لاتین، به ترتیب الفبای نام خانوادگی نویسنده تنظیم گردد. به گونه مثال:
- کتاب: پوپر، کارل (۱۳۸۴). اسطوره چارچوب: در دفاع از علم و عقلانیت، ترجمه علی پایا، تهران: نشر مرکز.
Rawls, John (1972). *A Theory of Justice*, Oxford: Oxford University Press.
 - مقاله: نام خانوادگی، نام نویسنده. "عنوان مقاله"، نام نشریه، شماره نشریه، سال/ دوره، محل نشر: نام ناشر.
 - مقاله الکترونیکی: نام خانوادگی، نام نویسنده، (سال نشر). "عنوان مقاله"، نام نشریه الکترونیکی، [آدرس اینترنتی].
 - مقالات ارسال شده نباید پیش‌تر در نشریات فارسی‌زبان داخلی یا خارجی منتشر شده باشند.
 - پذیرش نهایی مقاله و چاپ آن، پس از داوری منوط به تأیید مشاوران علمی و هیئت تحریر نبراس است.
 - نبراس در ویرایش علمی و ساختاری مقاله‌ها مطابق استانداردهای خود آزاد است.
 - نبراس ترجیح می‌دهد مقاله‌هایی را منتشر کند که حاصل پژوهش علمی در زمینه‌های علوم انسانی، مطالعات فرهنگی و فلسفه باشند.
 - از نویسنده محترم انتظار می‌رود که به‌همراه مقاله، سمت علمی یا آموزشی، نشانی دقیق محل کار، و نشانی پست الکترونیکی خود را نیز درج نماید.

Special Issue:
**The Sphere of
Contemporary
Hermeneutics**

NEBRAS

Academic Research Quarterly

Issue 12, Winter 2026



Owner: NEBRAS Studies and Research Organization

Founder and Responsible Director: Professor Sayed Hussain Eshraq

Editor-in-Chief: Atya Razavi

Executive Director: Javid Hashemi

Website: www.nebras.eu | Email: info@nebras.eu

© All rights reserved by Nebras Academic Research Quarterly

ISSN: 3106-4760 | e-ISSN: 3106-4779

Academic Advisory Board

(Alphabetical order by family name)

Sayed Hassan Akhlaq, PhD
Golab Shah Amani, PhD
Sayed Ali Eqbal, PhD
Tafsira Hashemi, PhD
Asef Hussaini, PhD
Sayed Ali Hussaini, PhD
Said Abdulsamad Moshtaq, PhD
Sayed Abdul Hussain Mousavi, PhD

Editorial Board

(Alphabetical order by family name)

Sayed Borhan Altafi, PhD Candidate
Makarim Dariosh, Philosophy Student
Reza Durkhoshan, PhD Candidate
Afsoon Eshraq, M.D
Sayed Soroush Eshraq, M.Eng.
Javid Rahel, PhD Candidate

Technical Staff

Sayed Ahmad Razavi
Nadia Fakhri

Layout and Cover Design

Katayon Elham

Scholarly Reviewers

(Alphabetical order by family name)

Dr. Nasir Arian
Assistant Professor, School of Arts and
Sciences, University of Pennsylvania

Dr. Sayeed Ibrahim Darwishean
Lecturer at Milli University, Kabul

Dr. Mohammad Dawood Erfan
PhD in Political Science, Ferdowsi University
of Mashhad

Dr. Ghowsuddin Hafed
PhD in Political Science, University of Isfahan

Abdul Basir Mesbah
Former University Lecturer, Faculty of
Journalism, Baghlan University

Dr. Sayed Mahdi Monadi
Professor at Sciences Po Paris

Dr. Sayed Ahmad Javid Mosavi
Senior Lecturer and Evaluation Manager,
University of Massachusetts

Sayed Sulaiman Sadat
Former Assistant Professor, Baghlan
University

- NEBRAS promotes intercultural insight, advances critical thinking, and affirms the recognition of diversity.
- NEBRAS accepts research and analytical articles from experts in culture, law, politics, history, peace, human rights, and development.
- The views expressed in articles do not necessarily reflect the positions of NEBRAS.
- NEBRAS reserves the right to edit and condense manuscripts for clarity and coherence.
- NEBRAS draws on expert insights to enhance the quality of its publications.
- NEBRAS remains committed to truth and independent of power, viewing its critical approach as an integral part of its identity.

Editorial Note by the Editor-in-Chief

The contemporary world faces unprecedented ruptures of meaning, the scope and intensity of which are unparalleled in history. In this world, political, cultural, and environmental crises have not only become more visible, but, due to the simultaneous emergence and intersection of diverse forms of extremism - from excommunication in certain Islamic societies to maximalist nationalism and renewed manifestations of racism in Western contexts - they have permeated the very fabric of collective structures, rendering the landscape of shared life increasingly complex. This condition foregrounds fundamental philosophical and ethical questions regarding human capacities for coexistence, the possibility of intercultural dialogue, the legitimate boundaries of power, and the balance between individual and collective spheres. Moreover, global environmental crises reveal the structural and moral limitations of civilizations in their encounter with nature, highlighting the interdependence of humans and the Earth, and underscoring the urgent need to reconsider the intellectual and practical foundations of human society.

These crises are not merely external events; they are concentrated manifestations of misunderstandings, epistemic narrowness, and failures to establish a dynamic dialogue across diverse horizons of understanding. Historical experience has shown that whenever humans have lost the ability for multilayered interpretation, recognition of difference, and dialogical engagement with the “Other”, language transforms from a tool of meaning into a vehicle for demarcation, exclusion, and violence. In such circumstances, truth recedes from the horizon of openness and dialogue, becoming subjected to rigid, punitive, and antagonistic judgments.

This absence of openness is not confined to libraries or philosophical circles; it materializes in the everyday life of societies through war, discrimination, social strife, ethnic and religious schisms, and the erosion of collective hope. Under such conditions, questions regarding “how to understand,” “how to live with the Other,” and “how to manage difference” move beyond theoretical debate and become vital issues for the survival and flourishing of humanity and civilization.

Wisdom and moderation in these societies have not been responses born of weakness or passivity; they have functioned as active, strategic, and creative forces. They have guided individual and collective conduct, sustained social structures, fostered the development of knowledge and art,

nurtured a dialogical spirit, and given rise to enduring intellectual traditions. Through such channels, in the works of Eastern philosophers, in mystical interpretive traditions, in schools of wisdom, and in the multicultural heritage of cities such as Balkh, Nishapur, Samarkand, Bukhara, Delhi, and Kabul, a dialogical form of reason has emerged, one in which the “Other” is not regarded as an enemy but as an opportunity to expand the horizons of understanding.

One of the pillars of this civilizational reason is textual polysemy and the recognition of interpretive diversity. This is especially evident in our philosophical and mystical traditions, which have advanced not through the elimination of difference, but through dialogue and the careful exegesis of hidden layers of meaning. Within this context, hermeneutics - the knowledge and art of understanding, interpreting, and discovering meaning - assumes a central role. Hermeneutics reminds us that no text, phenomenon, or human experience exists unmediated or ahistorical. Every text carries within it a network of signs, contexts, histories, and cultural horizons, and its understanding is only possible through historical awareness, intercultural insight, and dialogical engagement with the "Other." Neglecting these layers has repeatedly exacted a heavy toll in history: misunderstanding, extremism, violence, and absolutist judgment. In a deeper sense, hermeneutics is not merely a tool for textual interpretation; it constitutes a domain for human existence: an approach that reveals understanding as neither static nor fixed, but as a dynamic, dialectical, and inter-horizon process. Readers approach texts with their prior knowledge, emotions, lived experiences, and cultural backgrounds, and in doing so, their own semantic horizons are transformed. This continuous back-and-forth - what the hermeneutic tradition calls the "hermeneutic circle" - unfolds a renewed perspective on truth; one that is not anchored solely in the written text or the individual reader's mind, but gradually emerges through the interplay of interpretive realms within the ongoing process of understanding and exegesis, shaping meaning at an inter-subjective level.

In today's complex world, contemporary theories - from fuzzy logic to scientific and epistemic approaches to uncertainty, from pluralistic philosophies to intercultural frameworks — emphasize a single point: insistence on certainty and univocity poses a serious risk for the human world. Political and civilizational history corroborates this: societies that have disregarded difference, polyphony, and the multilayered nature of meaning have faced collapse, violence, and social rupture. Conversely, those who cultivate the capacity to listen to the "Other," comprehend complexity, and embrace polysemy have succeeded in fostering coexistence, cultural renewal, and the continuity of civilization. It is for this reason that, today more than ever, the world requires interpretive competence: the ability to read texts, signs, traditions, and social phenomena flexibly. Such competence not only lays the groundwork for dialogue but also provides a means to transcend violence and misunderstanding and to advance mutual understanding among human beings.

In this context, Nebras, in its mission to illuminate and promote a culture of dialogue, holds that understanding approaches truth only when polyphony, historical consciousness, intercultural dialogue, and recognition of the Other occupy the center of the interpretive endeavor. On one hand, Nebras resists absolutist, one-dimensional readings devoid of receptive capacity; on the other, it opens a new vista - one in which texts are read in connection with their historical and cultural contexts, and every act of understanding

emerges in relation to the Other and in dialogue with the complexity of the human world. On this foundation, Nebras is a call to human dialogue, openness of horizons, listening to silenced voices, and the cultivation of shared understanding - a call to reconstruct collective reason in an age where violence, extremism, and misunderstanding threaten the paths of coexistence.

We hold that the significance of hermeneutics extends far beyond the theoretical realm. Hermeneutics reminds us that peace and civilized coexistence can be attained only through attentive listening, sustained dialogue, tolerance, and historically informed, critical engagement with texts and cultures. In a world where the boundaries of identity, meaning, and culture are in constant flux, the cultivation of these interpretive capacities is not a peripheral concern, but a foundational prelude to the development of a clearer, more far-reaching understanding - an understanding capable of liberating humanity from recurring cycles of turmoil, misapprehension, and violence.

It is on this premise that Nebras presents this special issue, entitled “The Contemporary Hermeneutic Sphere”, which seeks to open new horizons in the understanding of texts, ideas, and human experiences. In this issue, contributors explore the capacities of hermeneutics through diverse approaches: analyzing the hidden layers of textual meaning, examining the historicity of understanding, and considering the role of dialogue among reader, text, and context in both cultural and intercultural interpretation. This collection is a collaborative effort to reaffirm the principle that open, multilayered, and polyphonic understanding.

This collection is a collaborative effort to reaffirm the principle that open, multilayered, and polyphonic understanding is the only viable path to transcend the inertia of absolutism and secure a future defined by intellectual emancipation and civilized coexistence.

This collection is a collaborative effort to reaffirm the principle that open, multilayered, and polyphonic understanding is the only viable path to transcend the inertia of absolutism and secure a future defined by intellectual emancipation and civilized coexistence.

The Fragmented Subject in the Chiaroscuro of Contemporary Hermeneutics

Sayed Hussain Eshraq¹

Abstract

This study interrogates the "fragmented subject," exploring the contemporary human condition within a hermeneutical horizon of understanding, where in an era defined by the erosion of metanarratives and the dissolution of autonomous self-consciousness, the subject can no longer be posited as a self-sufficient or coherent entity but instead emerges as a product of the perpetual interpretation of the self and the Other. In this context, the shattering of the subject transcends mere psychological phenomenality; it is a fundamental hermeneutical experience wherein meaning remains suspended, re-inscribed, and ontologically unfinished. Drawing upon post-structuralism, philosophy of mind, and psychoanalysis, this research argues that the subject's fragmentation reflects a profound epistemic crisis within modernity - a crisis articulated through the diverse theoretical lenses of Freud, Lacan, Foucault, Derrida, and William Matthews. Within this framework, hermeneutics is reconceptualized not as a textual method, but as an existential mode of being - a process in which the subject, in the very act of interpretation, undergoes a radical transformation and dispersal. Furthermore, by foregrounding power structures and interculturality, contemporary hermeneutics demonstrates that subjectivity is invariably situated within historical and social textures. Ultimately, the "fragmented subject" is reimagined not merely as a site of crisis, but as an opening for the reconstruction of identity, signifying a receptivity to new horizons of understanding where the human being - by acknowledging these internal fractures - rediscovers the capacity for dialogue and self-creation. Thus, hermeneutics functions as an open horizon where fragmentation marks the genesis of a renewed understanding of the subject.

Keywords: Decentering, fragmented subject, human agency, identity, meaning, philosophical praxis, power.

¹. Writer and Researcher in Philosophy
Email: eshraq@nebras.eu
ORCID: 0009- 0006- 2459 – 4271

Hermeneutics and Political Praxis: Interpretive Understanding across Language, Identity, and Historicity

Dr. Mohammad Qasim Wafayezada¹

Abstract

This article interrogates the pivotal role of hermeneutics and interpretive understanding in the analysis of political phenomena and agency, posing a fundamental inquiry into whether the political sphere can be reduced to a mere constellation of rational decisions and quantifiable behaviors, or if political action is invariably constituted within the hermeneutical horizons of historical, linguistic, and cultural meanings. While dominant traditions in political science remain tethered to empiricism and instrumental rationality, these paradigms often prove inadequate in deciphering the nuanced, contextual layers of political praxis. Political actions do not emerge in a vacuum; rather, they are manifested through the textures of language, historical narratives, and identity formations, where neglecting these horizons leads to a reductionist apprehension of the political. By tracing the evolution of hermeneutics from textual exegesis to social action, this study examines the contributions of Wilhelm Dilthey and Max Weber before focusing on the philosophical hermeneutics of Hans-Georg Gadamer and Charles Taylor. It specifically analyzes the "fusion of horizons," the historicity of understanding, and the critique of methodological individualism. The central thesis argues that an interpretive approach functions as a vital complement to empirical methodologies, providing a profound horizon of political intelligibility that is crucial for analyzing pluralistic societies and the dynamic interplay of linguistic and cultural identities.

Keywords: Culture, hermeneutics, historicity, identity, interpretive understanding, language, politics.

¹. PhD in International Relations and Professor of International Relations at Kanazawa University, Japan
Email: Varasy@gmail.com

Hermeneutics and Apocalyptic Horizons: From the Atrophy of Meaning to the Opening of Interpretation in Late Modernity

Dr. Saied Abdul Samad Moshtaq¹

Mohammad Natiqi²

Abstract

This article interrogates the multifaceted nexus between hermeneutics and what is characterized in late modernity as "secular apocalyptic horizons," positing that the contemporary crisis originates not from a deficit of meaning, but from the radical centralization and monopolization of interpretation. In this condition, the future is pre-interpreted through technocratic and bureaucratic "sacred" grand narratives, leading to a structural contraction of the horizons of understanding. Drawing upon the critical frameworks of Zygmunt Bauman, James C. Scott, and Jacques Ellul, the paper elucidates how modern anxiety, state-led projects of "legibility," and the hegemony of Technique have culminated in the marginalization of local interpretations, the atrophy of the Word, and the consolidation of interpretive authority. Collectively, these processes manifest a secular apocalypse - defined not by the eschatological end of the world, but by the suspension of the very possibility of interpretive dialogue. Against this totalizing logic, the article argues that hermeneutics functions not as a competing grand narrative, but as a mode of theoretical resistance against interpretive certainties. By emphasizing the historicity of understanding, the horizontality of interpretation, and the defense of localized, transient meanings, hermeneutics facilitates the suspension of finality claims and reopens the vistas of comprehension. Consequently, hermeneutics offers an anti-apocalyptic response to the modern predicament; its primary function is not to prophesy the future, but to safeguard the ontological possibility of understanding against interpretive saturation.

Keywords: Apocalyptic horizons, grand narrative, hermeneutics, interpretive authority, late modernity, legibility, meaning

¹. Professor of Sociology, Kabul University of Education
Email: abdulsamad.moshtaq@gmail.com

ORCID iD: 0000-0003-1740-8013

². Lecturer of Sociology, Kabul University of Education
Email: Moh.nadery@gmil.com

ORCID iD: 0009-0005-3918-2686

Afghanistan's Collective Identity in the Social Media Sphere: A Modern Hermeneutic Perspective

Dr. Sayeed Ebrahim Darwishan¹ & Dr. Ataullah Fazil²

Abstract:

In the contemporary era, social media have evolved beyond mere communication platforms into a pivotal digital life-world, where socio-political realities are discursively constructed, contested, and reified. This research investigates the intricate configurations of Afghanistan's collective identity within the Facebook sphere, specifically focusing on the interpretive encounters of Afghan users with external geopolitical stimuli. Grounded in the theoretical framework of Modern Hermeneutics, the study employs Thematic Analysis to decipher the "horizons of understanding" through which users negotiate the statements of foreign political actors. The central problematic explores how these digital mediations interface with national sovereignty, ethnic pluralism, and the dialectics of "Self and Other".

The findings elucidate that Afghan collective identity is not a static entity but a fluid and contested construct, perpetually renegotiated through the lens of political autonomy and anti-hegemonic resistance. Analysis reveals that ethnic narratives function as a primary pre-understanding, significantly mediating the representation of national identity and shaping the interpretive response to global power dynamics. While the emergence of a "modern identity" - rooted in universal human values and critical civic consciousness - is discernible among certain segments, it remains profoundly entangled within entrenched structural fault lines. Ultimately, the study demonstrates that in the face of external events, Afghan users fragment into distinct interpretive communities, where the fusion of individual positionality and collective memory dictates the trajectory of identity formation in the virtual realm.

Keywords: Social Media Sphere, Virtual Discourse, National Identity, Ethnic Plurality, Modern Hermeneutics, Interpretive Horizons.

¹. Senior Researcher in Communication Sciences and Lecturer at Milli University, Kabul
Email: darwishian.ebraheem@gmail.com

ORCID: 0000-0003-1506-5491

². lecturer in the English Department at Kateb University – Kabul

Email: ataullah.fazil84@gmail.com

ORCID: 0009-0004-8888-6340

International Principles of Journalistic Ethics in the Mirror of Hermeneutics

Sayed Abdul Basir Mesbah¹

Abstract

The International Principles of Professional Ethics in Journalism constitutes a seminal framework comprising ten fundamental tenets that govern the synthesis, production, and dissemination of news within the global media landscape. This research interrogates these ten principles through the prism of philosophical hermeneutics, with a particular emphasis on Hans-Georg Gadamer's theoretical paradigm, evaluating the charter across four analytical dimensions. By adopting a hermeneutic-philosophical approach, the study underscores the established significance of universal journalistic ethical codes, positing them as mechanisms for the "fusion of horizons" (*Horizontverschmelzung*) across three primary vectors: geographical, cultural, and the human agent. The findings elucidate that the geographical horizon necessitates the convergence of diverse national perspectives around shared values such as global peace, international security, and justice. The cultural horizon facilitates the integration of universal values including privacy, equality, and pluralism. Furthermore, the human agent horizon focuses on the imperatives of objectivity, precision, veracity, and balance, wherein the fusion of horizons between the audience, the journalist, and the socio-cultural context of the event is paramount. This dimension further emphasizes the journalist's commitment to truth and the transcendence of individual interests in favor of the collective good to safeguard the free flow of information and promote public participation in the news-gathering process.

Keywords: Fusion of horizons, impartiality, professional ethics, public participation, social responsibility.

¹. Lecturer in Journalism and Editor in Chief of Pol-e-Sorkh Media
Email: Mesbah.abdulbasir@gmail.com
ORCID: 0000-0003-1406-6046

From Theology to the Humanities: Schleiermacher's Methodological Revolution in the Interpretation of Texts

Dr. Sayed Nassir Ahmad Hossaini¹

Abstract

Centering on Schleiermacher's hermeneutic paradigm, this inquiry interrogates the fundamental problem of how to achieve a methodical and valid understanding of "alien" discourse and texts. Schleiermacher redefines hermeneutics not merely as the "art of interpretation," but as the "art of understanding" (*Verstehen*); a systematic framework providing universal rules for establishing the meaning of discourse. The process commences with the primordial axiom of "misunderstanding," yet it is predicated on the assumption that the author intends to be understood - a volition manifested through linguistic signs within a specific historical-linguistic context. Consequently, the resulting comprehension necessitates a dual reconstruction of discourse: first, "Grammatical Interpretation," which analyzes the text as a constituent of the objective linguistic system; and second, "Psychological (or Technical) Interpretation," which explores the author's creative individuality and their idiosyncratic transformation of language. These two dimensions advance reciprocally within the "Hermeneutic Circle," employing "divinatory" (*divinatorisch*) and comparative methods. Ultimately, this study demonstrates that the reconstruction of meaning is not a mere interpretive technique; rather, by playing a cardinal role in the cultivation of the Spirit (*Geist*), Schleiermacher's hermeneutics evolves into an ethical-epistemological project for understanding the "Other".

Keywords: Comparison and divination, Friedrich Schleiermacher, hermeneutic circle, hermeneutics, interpretation, language, misunderstanding, understanding (*Verstehen*).

¹. PhD in Philosophy and Assistant Professor at Al-Mustafa International University, Qom, Iran
Email: sna.hossaini@gmail.com

The Limits of Language: Philosophical Hermeneutics and the Task of Comparative Philosophy¹

Dr. David W. Johnson²

Abstract

Despite the ontological significance of linguistic disclosure in philosophical hermeneutics, contemporary scholarship has often overlooked the specific mechanics through which language unveils the world. This article interrogates these mechanics by synthesizing Hans-Georg Gadamer's hermeneutics with Paul Ricoeur's theories of metaphor and translation, contending that the "background horizon of the unsaid" - which varies fundamentally across linguistic traditions - enables different languages to disclose distinct aspects of reality. Drawing on Ricoeur's concept of the radical "fold" (pli), I argue that the inexhaustible complexity of the world exceeds the expressive capacity of any singular tongue, thus necessitating that philosophy transcend its Eurocentric boundaries and actively engage with non-Western traditions, particularly those as linguistically distant as Chinese or Japanese. Such an engagement is not merely a philological exercise but a philosophical necessity to encounter the "foundational hermeneutic experience," which Jean Grondin identifies as the experience of the limits of language. By grappling with untranslatable concepts akin to our treatment of Logos or Arete, we stimulate our "linguistic imagination," fostering the ability to perceive "likeness in difference." This process disrupts the naturalization of our own worldviews and opens new conceptual horizons, similar to the transformative impact of environmental or feminist discourses. Ultimately, the task of comparative philosophy is redefined as a vital epistemic expansion: a movement toward the borders of our own language to illuminate new ways of being and thinking.

Keywords: Comparative philosophy, Hans-Georg Gadamer, hermeneutics, metaphor, Paul Ricoeur, translation

¹. The Editorial Board of "NEBRAS" expresses its profound gratitude to Professor David Johnson. Following our correspondence, he graciously granted permission for this article to be translated into Persian by Makarim Dariosh and published in the current issue.

². Assistant Professor, Department of Philosophy, Boston College, USA
Email: david.johnson.8@bc.edu

Constructivism and Contemporary Hermeneutics: Similarities and Differences

Dr. Sayed Borhan Altafi¹

Abstract

This study elucidates the intersection of Constructivism and Contemporary Hermeneutics through a rigorous analysis of their fundamental similarities and divergences. The central inquiry explores the parallels between these two paradigms and investigates how one might transcend textual interpretation to achieve a social reconstruction of meaning within contemporary cultural and discursive contexts. The primary hypothesis posits that while Constructivism and Contemporary Hermeneutics converge on the "dialogical nature of the text," they diverge regarding the ontological status of "social reality". Employing a descriptive-analytical method with a comparative approach, this research utilizes documentary and archival data, adopting Gadamerian theory as its foundational theoretical framework. The findings indicate that the two paradigms share common ground in the "discursive nature of understanding" and its "socio-historical relativity". Conversely, they remain distinct concerning the "linguisticity of understanding" and the "constitution of social reality". By synthesizing these perspectives, the study proposes a novel interdisciplinary framework termed "Interpretive-Constructivism," which facilitates a simultaneous focus on the logic of actors' understanding and the social-discursive mechanisms that transform these understandings into political and institutional realities. In the realm of International Relations, this synthesis allows for the analysis of power, security, and identity not as fixed variables, but as historical and social constructs, while in the Humanities, it fosters a deeper comprehension of the nexus between meaning, language, history, and the social construction of knowledge, ultimately unveiling the fundamental principle of the "contextuality of meaning."

Keywords: Constructivism, contemporary hermeneutics, contextuality of meaning, interpretive-constructivism, linguisticity of understanding, social reality

¹. PhD in International Relations, Lecturer at the Women's Online University of Afghanistan, and Member of the Editorial Board of NEBRAS Academic Research Quarterly.
Email: borhan.altafy@gmail.com

The Concept of the *Différend* in Lyotard's Thought and the Challenge to the Possibility of Shared Understanding in Gadamer's Philosophical Hermeneutics

Dr. Fahima Nasiri¹

Abstract

The commensurability of understanding and the ontological possibility of dialogue constitute a cornerstone of contemporary philosophical inquiry. Hans-Georg Gadamer, through the lens of philosophical hermeneutics, posits the "fusion of horizons" (Horizontverschmelzung) as the culmination of linguistic mediation and the productive role of prejudice (Vorurteil), asserting the ultimate possibility of shared understanding. Conversely, Jean-François Lyotard introduces the radical concept of the *différend* to delineate discursive impasses where the absence of a universal rule of judgment renders consensus - and even translation into a dominant idiom - impossible. Employing an analytical-critical methodology, this study interrogates how the *différend* destabilizes the epistemological and ethical optimism inherent in Gadamerian hermeneutics. The central inquiry examines whether philosophical hermeneutics possesses the conceptual elasticity to account for the "refusal of understanding" and the structural breakdown of dialogue, or if it necessitates a fundamental paradigmatic shift. The findings suggest that the *différend* does not merely signify a communicative failure but functions as a limit-concept that exposes the ethico-political boundaries of language. Consequently, this study argues for a transition from a consensus-oriented hermeneutics toward a "Hermeneutics of Responsibility," which prioritizes the preservation of alterity over the necessity of agreement.

Keywords: *Différend*, Gadamer, incommensurability, justice, Lyotard, philosophical hermeneutics, shared understanding

¹. Assistant Professor, Department of Educational Sciences and Counseling, Payame Noor University, Tehran, Iran

Email: F_nasiri@pnu.ac.ir

ORCID iD: 0000-0002-5142-4378

Understanding Under Conditions of Closure: Habermas's Critical Hermeneutics and the Critique of Power in the Context of Afghanistan

Javid Rahel¹

Abstract

Drawing upon Jürgen Habermas's framework of critical hermeneutics, this article investigates the possibility of understanding and the critique of repressive power within Third World contexts, specifically focusing on Afghanistan. In environments where political and cultural hegemony instrumentalizes language and meaning for the purposes of legitimation and social control, classical hermeneutics remains insufficient for generating emancipatory understanding. This study demonstrates that critical hermeneutics, through its negative and dialectical approach, is capable of exposing systematically distorted communication, reconstructing the sphere of communicative rationality, and facilitating a restricted yet critical dialogue. Using Afghanistan as a localized case study, the article illustrates an acute instance of "discursive closure" (*frubastegi*) and repressive dominance. It argues that "writing from within the crisis" - conceptualized as a hermeneutical act - serves as an effective instrument for the critique of power and the advancement of an emancipatory praxis. Ultimately, while delineating this theoretical framework, the paper proposes new research horizons for analyzing critical socio-political conditions in the Third World.

Keywords: Afghanistan, communicative rationality, critical hermeneutics, critique of power, discursive closure, Habermas, Third World

¹. PhD candidate in Political Thought, Islamic Azad University, Iran
Email: jawidrahil@gmail.com

The Voice of Meaning in the Silence of Technique: Diplomacy as a Hermeneutic Experience

Said Mohammad Taqi Mousavi¹

Abstract

In traditional paradigms, diplomacy is predominantly conceptualized as a technical instrument for managing international relations and safeguarding national interests. However, a hermeneutic approach reinterprets diplomacy as a fundamental process of "meaning-making" and the "constitution of mutual understanding." Drawing upon the philosophical hermeneutics of Hans-Georg Gadamer, this article explores diplomacy as a "hermeneutic experience." Within this realm, diplomacy is viewed not as a mechanical technocracy, but as a dynamic process wherein identities and mutual understandings are in a constant flux of redefinition. Utilizing a qualitative and critical analysis of philosophical texts, with a particular focus on the dialectic of question and answer, this research argues that diplomacy transcends instrumental action. It is, instead, a form of "existential action" at the core of which lie concepts such as the "fusion of horizons," the role of "prejudices" (pre-understandings), and the authenticity of dialogue. Ultimately, the paper contends that a hermeneutic turn in diplomatic theory can redirect the impasses arising from subjective confrontations toward an ontological understanding of international interactions.

Keywords: Dialogue, diplomacy, existential understanding, fusion of horizons, Gadamer, philosophical hermeneutics.

¹. PhD candidate in International Relations, University of Gilan, Iran
Email: mosavi.said@yahoo.com



Special Issue: The Sphere of Contemporary Hermeneutics

The Fragmented Subject in the Horizon of Contemporary Hermeneutics

Sayed Hussain Eshraq

Hermeneutics and the Interpretive Understanding of Political and Social Action

Mohammad Qasim Wafyeazada

Hermeneutics and Apocalyptic Horizons in Late Modernity

Said Abdulsamad Moshtaq & Mohammad Natiqi

The Collective Identity of Afghanistan on Social Media

Sayed Ebrahim Darvishian & Ataollah Fazel

International Principles of Journalistic Ethics from a Hermeneutic Perspective

Sayed Abdulbasir Mesbah

Schleiermacher: From Theology to the Human Sciences

Sayyed Nassir Ahmad Hossaini

The Limits of Language: Philosophical Hermeneutics and the Task of Comparative Philosophy / David W. Johnson

Constructivism and Contemporary Hermeneutics: Similarities and Differences

Sayed Borhan Altafi

Understanding under Conditions of Closure: Habermas's Critical Hermeneutics and the Critique of Power / Javid Rahel

The Concept of the "Differend" in Lyotard's Thought and in Gadamer's Philosophical Hermeneutics / Fahimeh Nasiri

The Resonance of Meaning in the Silence of Technique: Diplomacy as a Hermeneutic Experience / Said Mohammad Taqi Mousavi